

ترجمه‌ی این کتاب را به شریک زندگی‌ام،  
ملیحه، تقدیم می‌کنم؛ انسان دینداری  
(مسلمان) که در عمل نشان داد: هرگاه  
باورهای درونی و شخصی به ایدئولوژی و  
یک امر تحمیلی تبدیل نشوند، یک  
دیندار می‌تواند در کنار یک بی‌دین، با  
تفاهم و خوشبختی زندگی کند.

ب . بی‌نیاز (داریوش)



# زوال جهان اسلام

یک پیش بینی

نویسنده:

حامد عبدالصمد

مترجم ب. بی نیاز (داریوش)

## Der Untergang der islamischen Welt – Eine Prognose

نویسنده: حامد عبدالصمد (Hamed Abdel-Samad)

مترجم: ب. بی‌نیاز (داریوش)

چاپ اول به زبان آلمانی توسط انتشارات Droemer ، ۲۰۱۰

چاپ فارسی: انتشارات پویا، آلمان - کلن، ۲۰۱۱

---

پخش:

کتاب فروغ، آلمان - کلن

Tel.: ۰۰۴۹/۲۲۱/۹۲۳۵۷۰۷ - [foroughbook@gmail.com](mailto:foroughbook@gmail.com)

پخش آنلاین:

[www.allerinfo.com](http://www.allerinfo.com) - [mehrdad@allerinfo.com](mailto:mehrdad@allerinfo.com)

## درباره‌ی نویسنده

حامد عبدالصمد در سال ۱۹۷۲ در مصر زاده شده و در یک خانواده‌ی سنی مذهب پرورش یافته است. پدرش که سمت مفتی و امام یک مسجد در مصر را دارد، معلم اصلی او در تعالیم اسلامی بوده است. او در کنار پدر تا سن ۱۲ سالگی بیش از نیمی از قرآن را از بر کرده بود. عبدالصمد در دانشگاه قاهره در رشته‌های زبان انگلیسی و فرانسوی تحصیل کرد و در سن ۲۳ سالگی به آلمان آمد و در دانشگاه آگسبورگ به تحصیل در رشته‌ی علوم سیاسی مشغول شد و آن را با موفقیت به پایان رساند.

نخستین کتاب او «وداع من با آسمان» نام دارد که یک بیوگرافی است. او در این کتاب در کنار پرداختن به حوادث زندگی خصوصی‌اش به فرآیند روی آوری خود از دین به علم نیز پرداخته است.

کتاب «زوال جهان اسلام - یک پیش‌بینی» مجموعه‌ای است از تجربیات تاریخی و ارزیابی‌های شخصی نویسنده. موضوع اصلی این کتاب نه زوال اسلام به عنوان یک دین به طور کلی، بلکه زوال اسلام به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی است. او در همین کتاب می‌نویسد: «موضوع این کتاب بر سر جهان اسلام به مثابه‌ی یک ساختار مجازی به نام امت است که مانند

چهارچوبی همه‌ی مؤمنان را در بر می‌گیرد؛ آرمان و رویای بلندپروازانه‌ای که اسلام سیاسی را از آغاز تولدش پر و بال داده است. در این جا موضوع بر سر اسلام به عنوان یک ایده‌ی سیاسی است که دیگر جوهر و ماده‌ی اولیه خود را از دست داده و به جز خشم و خشونت هیچ پاسخی به حوادث جهانی ندارد. موضوع بر سر این اسلام است.»

تمرکز عبدالصمد در این جا بر سر چرایی این زوال است. او تصویر روشنی از فرآیند تولد، شکوفایی و زوال جهان اسلام به مثابه‌ی یک پدیده‌ی اجتماعی و تاریخی عرضه می‌کند. او بدون آن که به احساسات مذهبی خوانندگان مسلمان خود آزار برساند، پرسش‌هایی کاملاً روشن و ساده ولی در عین حال تأمل‌برانگیز طرح می‌کند. عبدالصمد از زاویه‌ی فلسفه‌ی تاریخ به پدیده‌ی اسلام پرداخته و آن را به زبانی ساده و بی‌پیرایه ارائه می‌دهد.



## درآمد

یا: مشرق زمین سوخته

چند سال پیش به عنوان دانشجو در یکی از دانشگاه‌های متوسط آلمان در رشته‌ی علوم سیاسی شروع به تحصیل کردم. تحصیل در دانشگاه چندان خوب پیش نمی‌رفت و به مرور زمان در من تناقضات هویتی شکل می‌گرفت. از آن دانشجوی مصری کنجکاو که روزی به آلمان آمده بود تا درس بخواند و در آزادی زندگی کند، ناگهان یک مبارز فرهنگی درمانده بیرون آمد که کشور میزبان خود را با تحقیر می‌نگریست. البته جرأت این را هم نداشتم که ضعفها و تناقضات شخصی خود را آشکار سازم. تنها چیزی که برایم باقی مانده بود به راه انداختن یک بازی پوکر حول هویت خودم بود.

مهم‌ترین کارت من در این بازی این بود که فرهنگ خودم را بزرگ کنم و از فرهنگ دیگران یک چهره‌ی اهریمنی بسازم و در کنار آن، ترس‌ها و تزلزل فرهنگی خود را روی آلمانی‌ها خالی کنم. در همین راستا در کتاب‌های تاریخی به جستجوی لکه‌های ننگ تاریخی کشورهای غربی مانند استعمار، امپریالیسم، نئولیبرالیسم و ناسیونالیسم اقتصادی پرداختم. عاشق این بودم که به آن دسته از آلمانی‌ها گوش فرا دهم که با نقد خود یکدیگر را می‌دریدند و فرهنگ خود را زیر ضربات شلاق می‌گرفتند.



در همین زمان نزد یکی از آشنایانم به یک کتاب قدیمی برخوردی که برای من مانند یک گنجینه بود: «زوال مغرب زمین»<sup>۱</sup> اثر اوسوالد اشپنگلر. فکر می‌کردم در این کتاب همه‌ی استدلال‌های خود را علیه فرهنگ فاسد غربی که امثال من مسلمان را این چنین در تنگنا و زیر فشار قرار داده پیدا خواهیم کرد و زوال حتمی غرب که کتاب حول آن می‌چرخید، دلم را حسابی خنک می‌کرد. ولی پیش از آن که مقدمه‌ی طولانی این اثر عظیم را بخوانم، خسته شدم. اگرچه این کتاب با زبان بسیار پیچیده نوشته شده و برای یک دانشجوی خارجی تازه آلمانی یادگرفته به سختی قابل فهم بود، ولی تا همان اندازه‌ای که فهمیدم، شوکه شدم. زیرا آن گونه که اشپنگلر وضعیت یک فرهنگ در حال زوال را ترسیم کرده بود، برایم خیلی آشنا می‌آمد: فرهنگ پیری که سرد و بی‌روح شده و غرق در ماتریالیسم و خشونت خام و بی‌شکل است. با هر بدبختی تلاش کردم که متن را بفهمم تا به این بند رسیدم:

«سرانجام، با آغاز پیری این تمدن، آتش روح آن رو به خاموشی می‌گذارد. این نیروی کاهش یافته تلاش می‌کند تا یک بار دیگر، مانند عصر کلاسیسیم که همه‌ی فرهنگ‌های خاموش شده آن را می‌شناسند دست به یک آفرینش بزرگ بزند؛ و یا مانند عصر

---

<sup>۱</sup> - عنوان این کتاب در فارسی تا کنون «انحطاط غرب»، «انحطاط مغرب زمین» و «غروب غرب»

ترجمه شده است. (مترجم)

رومانتیک غمگینانه به یاد دوران کودکی‌اش می‌افتد. و سر آخر، این تمدن، خسته، دلزده و سرد، شوق خود را برای بودن از دست می‌دهد و مانند امپراتوری روم مشتاقانه از نور هزار ساله به تاریکی عرفان بدون روح، به دامن مادر، به آرامگاه ابدی باز می‌گردد.»

این بند را چندین بار خواندم تا سرانجام آن را فهمیدم. سپس کتاب را کنار گذاشتم. این که تحلیل اشیپنگلر در بسیاری از جنبه‌ها با وضعیت امروزی جهان اسلام سازگاری دارد، سخت آزارم می‌داد. در ذهن خود مسلمانانی را تجسم می‌کنم که به خوبی می‌دانم آنها نمی‌توانند با این جهان مدرن کنار بیایند و برای فرار از آن به دیانت خود پناه می‌برند. صفوف اسلام‌گرایانی در برابر دیدگانم می‌آیند که خود را در برابر روح زمان می‌بندند و هنوز شیفته‌ی اولین امت اسلامی خیالی در مدینه هستند. من خودم را می‌دیدم. این کتاب نه تنها دلم را خنک نکرد بلکه به من احساس ناامنی و خشم داد. خواندن کتاب را تا به آخر ادامه ندادم. می‌ترسیدم که تصورم از فرهنگ خودم یک حباب توخالی باشد، همان فرهنگی که خود را سالیان سال از ترس واقعیت جاری، پشت آن پنهان می‌کردم. از آن پس از اشیپنگلر، کتابش و آلمان بیشتر متنفر شدم. ولی هنوز برای یک نقطه عطف کپرنیکی اندکی زود بود.

پس از ده سال، یک بار دیگر جرأت کردم به سراغ کتاب «زوال مغرب زمین» بروم. هنوز زبان آلمانی‌ام کامل نشده بود ولی این

بار خیلی بیشتر می‌فهمدم. حالا کتاب را با چشمان دیگری می‌خواندم و تلاش می‌کردم که طبق پند اشپنگلر عمل کنم و «شجاعانه» به زوال فرهنگی خود بنگرم. اوسوالد اشپنگلر، این دانشمند مونیخی، در کتاب خود، که در سال ۱۹۱۸ انتشار یافت، تلاش کرد تا تناوب زندگی یک فرهنگ را از منظر «ریخت‌شناسی تاریخ» توصیف کند و آن را با جوانه زدن، شکوفایی و پژمردگی گیاهان مقایسه نماید. او احتمالاً این نگرش تاریخی خود را از فیلسوف سیاسی عرب قرن چهاردهم، ابن خلدون، گرفته که از کودکی، جوانی و پیری فرهنگ‌ها سخن گفته بود.

همه‌ی فرهنگ‌های بزرگ به اجبار فرآیند شکوفایی تا فروپاشی را طی کرده‌اند. از فراعنه مصر تا یونانیان هلنیستی و رومی‌ها تا امپراطوری عثمانی. از نظر اشپنگلر، مرحله‌ی آخر هر تمدنی خود را با بی‌هویتی و انجماد همه‌ی حوزه‌های زندگی مشخص می‌کند. ستیز بین تمدن‌ها و جنگ‌های ویرانگر با انحطاط اخلاقی و رخوت توأم خواهد شد. محو تدریجی علاقه‌مندان به فرهنگ، مرگ هنر، و جا افتادن فرهنگِ نان و بازی ( *panem et circenses* ) [مصرف و وقت‌گذرانی / م] - این‌ها همان پدیده‌هایی هستند که آدم می‌تواند با برداشتن عینک مذهبی خود به خوبی در جوامع کنونی اسلامی مشاهده کند.

تنها انجماد تفکر دینی نیست که امروز زوال جهان اسلام را اجتناب‌ناپذیر ساخته است، بلکه اکثر کشورهای اسلامی به چنان

ذهنیت مصرفی سقوط کرده‌اند که به نظر می‌رسد هیچ راه حل معنوی برای خروج از این بن‌بست برایشان باقی نمانده است. دین توان آن را ندارد که یک وزنه‌ی متعادل کننده در برابر این ماتریالیسم مصرفی ایجاد کند و جامعه را به سوی یک تعادل رهنمون سازد. زیرا تفکر دینی به گونه‌ای افراطی در برابر این ماتریالیسم صفا‌آرایی می‌کند و آن را مورد لعن قرار می‌دهد. نتیجه‌ی این واکنش افراطی یک ترکیب انفجارزاست که بسیار خطرناک‌تر از خودِ دینانِ رادیکال می‌باشد.

در همین رابطه، ولی جهان غرب با اتکاء به گنجینه‌ی فرهنگی عصر روشنگری و اومانیسم به مقابله با این ماتریالیسم و رفتار مصرفی می‌پردازد، در صورتی که در اسلام یک چنین مکانیسم عقلانی برای مقابله با این فرهنگ مصرفی - بدون آن که آن را به طور مطلق رد یا محکوم کند - وجود ندارد. شاید بتوان گفت که ماتریالیسم [جامعه مصرفی / م] بدون کانت [روشنگری / م] موجب سردرگمی می‌شود. زمانی که جوامع اسلامی محصولات مدرن را می‌بلعند ولی ذهن خود را در برابر گنجینه‌ی فکری نهفته در آن می‌بندند، آن گاه یک زندگی دوگانه و متناقضی را پیشه می‌کنند که سرانجام، دیر یا زود، یا به بنیادگرایی یا به تباهی فرهنگی منجر خواهد شد - یا هر دو با هم.

این وضعیت مدتهاست که به واقعیت جهان اسلام تبدیل شده است و از سوی بسیاری به طور ساده به عنوان کشمکش بین سنت و مدرنیته تعبیر می‌شود. ولی به اعتقاد من این وضعیت،

نشانگر فروپاشی دینی است که دیگر هیچ پاسخ سازنده‌ای به پرسش‌های جهان مدرن ندارد؛ زوال فرهنگی است که ویژگی اصلی خود را در تحول‌ناپذیری تعریف می‌کند.

آن چه غرب به عنوان تجدید حیات جهان اسلام تعریف می‌کند در حقیقت فقط حجابی است که زوال این دین در پس آن جریان دارد. تأکید خشونت‌آمیز بر نمادهای اسلامی در حقیقت چیزی نیست مگر نشانه‌ای از عقب‌نشینی دین.

اشپنگلر می‌نویسد: «کسی که بیش از حد از نژاد حرف می‌زند، نشانگر آن است که دیگر نژاد ندارد.» می‌توان در مخالفت گفت که اسلام، نژاد نیست. ولی این پاسخ هم اشتباه است! از آن جا که اکثر کشورهای نوین‌پند اسلامی توانایی آن را نداشتند که به شهروندان خود یک هویت پایدار و معنادار عرضه کنند، می‌توان به جای واژه‌ی «نژاد» اشپنگلر، دین را به عنوان منبع اصلی هویت کشورهای اسلامی قرار داد. ولی از آن جا که دین اسلام دیگر توانایی آفرینش نیروهای خلاق را ندارد، فقط فرهنگ مقاومت برایش باقی می‌ماند. البته سمت و سوی این مقاومت معطوف به ریشه‌های واقعی این عقب‌ماندگی نیست و به انقلاب هم منتهی نمی‌شود، بلکه فقط در جستجوی یک مقصر یا عامل عقب‌ماندگی در خارج خود است که می‌بایستی مسئول فلاکت‌اش شمرده شود. این مبارزه علیه آسیاب‌بادی سرانجام از دین، فرهنگ و انسان‌ها آخرین بقایای انرژی را که یک جامعه برای تغییر و تحول نیاز دارد، می‌رباید.

در غرب این تصور حاکم است که اسلام بسیار نیرومند و در حال پیشروی است. رشد جمعیت مسلمانان در کشورهای اسلامی و اروپا و بمب‌گذاری‌های خونین و فریادهای گوش‌خراش بنیادگرایان اسلامی نکاتی هستند که غربیان برای درستی نظرات خود ارایه می‌دهند. ولی واقعیت این است که جهان اسلام خود را در یک تنگنای دفاعی احساس می‌کند و تصور می‌کند که بدین گونه علیه تهاجم سیاسی و اقتصادی غرب به اعتراض برخاسته است.

فعالیت‌های نظامی قدرت‌های غربی در افغانستان، عراق و همچنین بسیاری دیگر از کشمکش‌های حل نشده در جهان اسلام، از چچن تا فلسطین، راه را برای رشد سرطانی نظریه‌های توطئه درباره‌ی تلاش‌ها و ادعاهای هژمونی طلبانه غرب باز می‌کند. در این جا از یک سو بسیاری از اروپائیان نگران اسلامی‌شدن اروپا و زوال مغرب زمین هستند و از سوی دیگر مسلمانان هم خود را به عنوان قربانیان نقشه‌های استادانه‌ی غربیان می‌نگرند که هدف‌شان کنترل کامل بر منابع [اقتصادی] و نابودی اماکن مقدس آنها می‌باشد.

این دو درک و برداشت از یک سو به طور مستقیم از آن تصاویری ریشه می‌گیرد که جهان غرب و جهان اسلام از خود و از یکدیگر دارند؛ ولی از سوی دیگر همین وضعیت ناشی، از ترس، ناتوانی و فرافکنی تاریخ خود بر طرف مقابل نیز می‌باشد. یک طرف بدبینانه به آینده می‌نگرد و تاریخ گذشته‌اش را در

مقابل خود مجسم می‌کند: تعصب قرون وسطایی، جنگ‌های مذهبی، ترک‌ها در مقابل دروازه‌های وین. و طرف دیگر، زخم‌های گذشته‌اش را می‌لیسد و هر گاه به یاد جنگ‌های صلیبی و عصر استعمار و آسیب‌های روانی ناشی از آن می‌افتد زیر گریه می‌زند. هر دو طرف از پارانوئیا در رنج هستند. دیوار معنوی و چیره‌ناپذیری هر دو طرف را از یکدیگر جدا می‌سازد. ولی واقعیت پارانوئید بودن [داشتن بیماری پارانوئیا] یک فرد، لزوماً بدین معنا نیست که از سوی دیگران در خطر نیست!

اسلام در حال حاضر ممکن است هر چیز باشد، ولی به اعتقاد من قطعاً یک چیز نیست: اسلام نیرومند نیست! به عکس، اسلام شدیداً ضعیف و بیمار است؛ این دین، هم به لحاظ فرهنگی و هم به لحاظ اجتماعی در حال عقب‌نشینی است. خشونت دینی، اسلامی کردن فزاینده‌ی عرصه‌ی عمومی و پافشاری جنون‌آمیز روی نمادهای اسلامی [مانند حجاب] تنها واکنش‌های عصبی این عقب‌نشینی هستند. این «پیشروی» اسلام تنها یک بسیج هیجانی است و همانگونه که اشپنگلر نوشت: «بدا به حال کسانی که بسیج کردن را با پیروزی عوضی می‌گیرند.» در این جا نشانه‌های روشنی دال بر نبود اعتماد به نفس و فقدان آزادی عمل اسلام‌گرایان وجود دارد. در این جا تنها موضوع بر سر رنگ‌آمیزی خانه‌ای است که در آستانه‌ی فروریزی است. اما حتی فرو ریزی یک خانه نیز خطرناک است، و این هم نه تنها برای ساکنان آن.

البته تاریخ به ما می‌آموزد که جای فرهنگ فرسوده را نه اصول بلکه فرهنگ جوان‌تر و برتر می‌گیرد و در همین راستاست که «بربر»های بلندپرواز و جنگاور سرانجام بر «متمدنان» فاسد و از جنگ‌خسته پیروز می‌شوند. اسپنگلر اصل «خون» را به عنوان شاخص بسیج جنگویان می‌نامد، ابن‌خلدون آن را «عصبیت» [عصبیه] یعنی «عرق یا رگ قبیله‌ای» می‌نامد.<sup>۲</sup> اگر نتوان مفهوم دین را جانشین این دو مفهوم کرد، اما می‌توان آن دو را با مفهوم دین تکمیل نمود. خون، رگ قبیله‌ای و دین: شاید مردم شکم سیر شهرهای بزرگ که تمدن آنها را لوس کرده با این اصل مخالفتی نداشته باشند، به ویژه در آن روزگاران که سرنوشت جنگ‌ها و کشمکش‌های ارضی در میدان‌های باز و طی جنگ‌های تن به تن و قشون در مقابل قشون رقم می‌خورد.

ولی در عصر جهانی شدن، اینترنت، نانوتکنولوژی (Nanotechnology) و بمب‌های شیمیایی، تاریخ و فلسفه‌ی

---

<sup>۲</sup> - یکی از مفاهیم پیچیده در کتاب ابن‌خلدون واژه‌ی «عصبیت» می‌باشد که تا کنون رساله‌های گوناگون درباره‌ی آن نوشته شده است. لاگوست در کتاب خود به نام «جهان‌بینی ابن‌خلدون» به طور مفصل به این مفهوم پرداخته است. نویسندگان غربی برای این مفهوم برابرهایی مانند وطن‌پرستی، جنبدگی دولت، قوه حیاتی یک قوم، روح عام، همبستگی اجتماعی، تعلق اجتماعی، همبستگی گروهی، اراده‌ی مشترک و ... گذاشته‌اند. به اعتقاد من با توجه به تاریخ گذشته‌ی انسان‌ها و ساختارهای قبیله‌ای آن زمان، شاید بهترین برابرنهاد برای این واژه «رگ یا عرق قبیله‌ای» باشد. زیرا رگ قبیله‌ای هم همبستگی خونی و هم همبستگی جمعی را می‌رساند. از سوی دیگر «رگ یا عرق قبیله‌ای» نشانگر آن است که «جمع» یا «جماعت» تابع مستقیمی از خویشاوندی خونی [بیولوژیک/ نوبیولوژیک] می‌باشد. (مترجم)



تاریخ کمتر می‌توانند به ما یاری برسانند، آنها می‌توانند به ما نشان بدهند که ما اکنون کجا هستیم و چرا هستیم، ولی درباره‌ی آینده‌ی فرهنگ‌ها چیز زیادی نمی‌توانند بگویند. به همین دلیل، علاقه من به هنگام خواندن دوباره‌ی کتاب «زوال مغرب زمین» بیشتر به تحلیل فرآیندهای تاریخی معطوف بود تا پیش‌بینی آینده.

طبق منطق تاریخ می‌بایستی فرهنگ اسلامی حداکثر در دهه‌ی ۲۰ قرن بیستم از صفحه‌ی روزگار محو می‌شد. پس از الغای نظام خلیفه‌ای همه چیز نشانگر آن بود که ایده‌ی حکومت الهی جای خود را سرانجام به دولت ملی می‌دهد و دیگر برای الگوی حکومتی پدرسالارانه، آینده‌ای وجود ندارد. ولی تأسیس اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ در مصر و چند سال پس از آن کشف نفت در عربستان ظاهراً کافی بود تا جلوی نابودی اسلام گرفته شود؛ پول باد آورده، خصوصی‌سازی جهاد و شکوفایی وهابی‌گری افراطی ظاهراً توانستند به اسلام سیاسی تکان نوین و قدرتمندی بدهند. شاید بتوان گفت که این حوادث در حکم یک تنفس مصنوعی برای فرهنگ اسلامی بود که اوج خود را پشت سر گذاشته بود و در بستر مرگ قرار داشت.

درباره‌ی آینده‌ی جهان اسلام سخن گفتن به همان اندازه دشوار است که بخواهیم به یقین درباره‌ی تغییرات آینده‌ی آب و هوا پیش‌بینی کنیم. آن چه به روشنی دیده می‌شود این است که بخش‌های بزرگی از جهان اسلام از دانش جهانی به شدت فاصله

می‌گیرد و موضع سازش‌ناپذیری با روح مدرنیته دارد. افزون بر این، در حال حاضر بنیادگرایی اسلامی و کینه‌ورزی آن در برابر غرب رو به افزایش است که پیامد آن خشونت و انزوای جهان اسلام می‌باشد. البته هم‌زمان و به موازات آن، فرآیند فردیت‌یابی مسلمانان جوان نیز آغاز شده است؛ فرآیندی که خود را در استفاده افراطی از اینترنت و - بستگی به وضعیت مالی - خرید افراطی کالاهای مصرفی و بی‌اعتمادی به ساختارهای سنتی نشان می‌دهد. این روندهای متفاوت، موازی و متأثر از یکدیگر می‌توانند هم به دموکراسی و هم به بنیادگرایی و خشونت‌گرایی منجر شوند. بستگی به این دارد که این افراد منزوی شده در چه زیرساخت و شبکه‌ی اجتماعی‌ای قرار بگیرند.

در کشورهایمانند ایران و مصر از یک سو بنیادگرایی اسلامی در اشکال گوناگون گسترش می‌یابد، ولی از سوی دیگر جوانان تلاش می‌کنند تا خود را از این چهارچوب‌های سنتی رها سازند. صفت‌بندی‌ها کاملاً مشخص شده و رویارویی سخت این صفوف اجتناب‌ناپذیر شده است. «جنگ فرهنگ‌ها»ی ساموئل هانتینگتون مدت‌هاست که به واقعیت تبدیل شده است. این جنگ نه فقط، آن گونه که بسیاری می‌گویند، بین اسلام و غرب بلکه در درون خود کشورهای اسلامی، بین فرآیند فردگرایی و همگرایی و بین سنت و نوآوری آغاز شده است.

ما هنوز از اصلاحات سیاسی و دینی در جهان اسلام فاصله‌ی بسیار داریم، زیرا نظام آموزشی هنوز مبلغ اصل وفاداری آبه

اسلام و سنت] است تا آزاد اندیشی. سطح بسیار نازلِ بازدهی اقتصادی و افزایش نارضایتی مردم از وضعیت سیاسی و اقتصادی باعث استقبال مردم از اسلام‌یست‌های بنیادگرا شده است. حتی درک کشورهای پُر درآمد خلیج از فضای باز اجتماعی و سیاسی بیشتر معطوف به مصرف کالاهای مدرن است تا نوسازی اندیشه.

کشورهای خلیج اگرچه تلاش می‌کنند خود را با ظاهری مدرن تزئین کنند ولی ویژگی مشترک آنها، ادامه‌ی حاکمیت مناسبات پدرسالارانه است. اگرچه در بسیاری از کشورهای اسلامی راه برای آموزش زنان باز است ولی از زنان هر گونه حق تعیین سرنوشت و زندگی سلب می‌شود. این به اصطلاح اصلاح‌طلبان اسلامی هنوز جرأت ورود به مسایل اساسی فرهنگ و دین را ندارند. آنها بحث‌های اصلاح‌گرانه را آغاز می‌کنند ولی آن را تا به آخر ادامه نمی‌دهند. هیچ کس هم در این میان از خود نمی‌پرسد: «به راستی، ممکن است که در دین ما نقصی وجود داشته باشد؟»

همه‌ی پرسش‌های اصلاح‌گرایان اسلام از قرآن آغاز می‌شود و سرانجام در برخورد با این صخره‌ی عظیم فرهنگ اسلامی متلاشی می‌شود. اصلاح‌گرایان و محافظه‌کاران اسلامی هر دو شیفته‌ی این متن مقدس هستند. یکی در قرآن، مبانی حکومت الهی را می‌بیند و دیگری یعنی اصلاح‌طلبان در پی یافتن جملات مثبتی در آن هستند که به درد زندگی مدرن بخورد. آنها آن قدر با این و آن آیه ور می‌روند تا به گونه‌ای آن را با شرایط جوامع

امروز سازگار کنند. کسی هم در این میان از خود نمی‌پرسد که آیا به راستی ما امروز به قرآن نیاز داریم یا نه؟ هیچ کس شهامت گفتمان پساقرائی را ندارد. زیرا به محض آغاز بحثی جدی درباره‌ی اصلاح‌گری، از طریق بازی‌های سیاسی کینه‌ورزی‌های قدیمی علیه غرب دامن زده می‌شود تا نیروهای اصلاح‌طلب را به عنوان ستون پنجم غرب بدنام کنند، و بدین گونه به راحتی آنها را بی‌اعتبار سازند یا پاکسازی کنند. دلیل دیگری که اصلاح‌طلبان نمی‌توانند مطالبات خود را عمیق‌تر کنند، ترس آنها از مجازات‌هایی است که می‌تواند در بدترین حالت به مرگ بینجامد.

ظاهراً من هم به گونه‌ای مسحور قرآن هستم و به همین دلیل می‌خواهم نشان دهم که چگونه حتا خود قرآن، زوال جهان اسلام را با یک منطق ساده بیان کرده است. در سوره ۱۳ (سوره الرعد)، آیه ۱۷ آمده است:

«خداوند آن چنان از آسمان آب فرو فرستاد که در دره‌ها، رودخانه‌ها جاری شد و بر سطح این آب‌ها کف پدید آمد. و چنین کفی نیز به هنگام ذوب فلزات برای ساختن ابزار و زینت‌آلات پدید می‌آید. و بدین گونه خداوند، حقیقت را از خطا جدا ساخت: کف از بین می‌رود، ولی آن چه برای مردم سودمند است، باقی می‌ماند. و چنین‌اند تشبیهات خدا.»

حتا قرآن هم می‌گوید که آن چه به درد بشریت نخورد در نهایت از صحنه‌ی روزگار محو خواهد شد.

یک بار من در برابر این پرسش ناخوشایند قرار گرفتم که به راستی اگر همه‌ی کشورهای اسلامی از بین بروند، جهان چه چیزی را از دست خواهد داد؟ به جز نفت و تعدادی مناطق تفریحی و ترس از ترور که بعضی‌ها را غلغلک می‌دهد، هیچ چیز دیگر به نظرم نرسید. احتمالاً به تولیدکنندگان خودروهای لوکس که بهترین مشتری‌هایشان را در کشورهای خلیج از دست خواهند داد، آسیب وارد خواهد آمد.

آری، واقعاً می‌توان این پرسش را طرح نمود که جهان اسلام چه چیزی به نفع بشریت به ارث می‌گذارد. خدمات جهان اسلام در حوزه‌ی دانش، هنر و معماری، فقط برای این که سه حوزه‌ی مهم را نام برده باشم، چیست؟ پاسخ این پرسش خیلی راحت یا با «کم» یا «اصلاً هیچ» داده می‌شود. به راستی چرا برای بسیاری درک این موضوع که فرهنگ اسلامی اوج خود را مدت‌ها پیش پشت سر نهاده و دیگر قادر نیست خود را با جامعه‌ی جهانی تطبیق دهد، دشوار است؟ به نظر من آن چه از تاریخ تفکر اسلامی باقی مانده است فقط یک کف متعصبانه دینی سازش‌ناپذیر است که دیگر توانایی زندگی در این جهان مدرن را ندارد. و این کف، پیش از آن که برای همیشه محو شود، تلاش می‌کند با خروشی جنون‌وار و خشمی مایوسانه برای آخرین بار سطح آب را بپوشاند.

با این کتاب تلاش خواهم کرد که چگونگی فرآیند فروپاشی اسلام را مورد بررسی قرار دهم و بینم فروریزی پیکر سنگین

اسلام برای جهان کنونی چه تأثیرات و پیامدهایی خواهد داشت؛ زیرا این فروپاشی به همه‌ی ما ربط پیدا خواهد کرد. احتمالاً گفته خواهد شد که ما اساساً چیزی به نام جهان اسلام به مثابه‌ی یک پدیده‌ی واحد نداریم؛ زیرا همسان دیدن و یکسان کردن یک میلیارد انسان، از اندونزی تا مراکش، هم ساده‌انگارانه و هم توهین‌آمیز است. البته این انتقاد زمانی درست است که ما جهان اسلام را به مثابه‌ی یک واحد جغرافیایی، دینی یا سیاسی ببینیم. ولی موضوع این کتاب بر سر جهان اسلام به مثابه‌ی یک ساختار مجازی به نام امت است که مانند چهارچوبی همه‌ی مؤمنان را در بر می‌گیرد؛ آرمان و رویای بلندپروازانه‌ای که اسلام سیاسی را از آغاز تولدش پر و بال داده است. در این جا موضوع بر سر اسلام به عنوان یک ایده‌ی سیاسی است که دیگر جوهر و ماده‌ی اولیه خود را از دست داده و به جز خشم و خشونت هیچ پاسخی به حوادث جهانی ندارد. موضوع بر سر این اسلام است.

اغلب برای در نطفه خفه کردن نقدِ اسلام این پرسش مودیان‌ه طرح می‌شود: «مگر فقط یک اسلام وجود دارد؟» طبیعی است که اسلام از جریان‌ات و نحله‌های گوناگونی تشکیل شده است، ولی با این وجود می‌توان از یک اسلام سخن گفت. شاید این تفاوت‌ها برای کارشناسان دینی و مردم‌شناسان جالب باشد ولی از منظر سیاسی بی‌اهمیت است. زمانی که ما از اسلام سخن می‌گوییم منظورمان تصورات توده‌ی مؤمن نیست، بلکه آن

ایدئولوژی سیاسی و ذهنیتی است که نظام دینی اسلام بر آن استوار شده است.

زمانی که خود مسلمانان از اسلام سخن می‌گویند، یا زمانی که موضوع بر سر تدریس اسلام در مدارس اروپایی است یا زمانی که مسلمانان خواستار به رسمیت‌شناخته شدن نهادهای مدنی‌شان در اروپا هستند، آن‌گاه موضوع فقط بر سر یک اسلام است. زمانی که مسلمانان از «دین صلح» سخن می‌گویند، نمی‌گویند که از کدام اسلام حرف می‌زنند، ولی به محض این که کسی اسلام را مورد نقد قرار می‌دهد، بلافاصله برای خفه کردن این نقد، شعبده‌بازی شروع می‌شود: اصلاً شما از کدام اسلام سخن می‌گویید؟

وقتی گفته می‌شود: «مصرف بیش از حدِ الکل به سلامتی زیان می‌رساند و باعث الکلی شدن آدم می‌شود»، از کدام الکل حرف زده می‌شود؟ آری، الکل برای تولید دارو یا غذا هم استفاده می‌شود، ولی ما وقتی از تأثیرات اجتماعی الکل حرف می‌زنیم، دیگر بحث ما روی آن الکل‌هایی که مصرفی دارویی یا غذایی دارند نیست. مصرف کم الکل می‌تواند شفابخش و الهام‌بخش باشد ولی وقتی هر مسلمانی در هر لحظه از زندگی‌اش بطری دگم اسلام را سر می‌کشد، آن‌گاه دیگر خطرناک می‌شود. من از این اسلام با درجه‌ی بالای [دگماتیسم] سخن می‌گویم، زیرا این اسلام نه تنها فقط به خود شخص آسیب می‌زند بلکه به همزیستی انسان‌ها نیز صدمه می‌رساند.

طبعاً نمی‌توان کشورهایمانند ترکیه، اندونزی و مالزی را با جهان عرب در یک ردیف قرار داد. این کشورها در سال‌های اخیر در زمینه آموزش و اقتصاد رشد نسبتاً خوبی داشته‌اند و به گونه‌ای بیانگر امید دموکراسی در کل جهان اسلام هستند. همچنین جوانه‌های یک اسلام نسبتاً مترقی در این کشورها قابل مشاهده است. ولی تأثیر این سه کشور بر مابقی جهان اسلام در حوزه‌های آموزش و الهیات متأسفانه بی‌اهمیت است. به عکس، تأثیر عربستان سعودی و مصر بر ترکیه، اندونزی و مالزی بسیار برجسته است و به گونه‌ای اسلام‌گرایی را در این کشورها تقویت می‌کند و در همین راستا، فرآیند دموکراتیزه شدن در این کشورها را با موانع جدی روبرو ساخته است.

به ویژه در جهان عرب، هم دورنماهای منطقه‌ای و هم بین‌المللی به عنوان خطر تلقی می‌شود: رشد فزاینده جمعیت و فقر، بی‌سوادی، سرکوب، رو به اتمام رفتن منابع نفتی و تغییرات اقلیمی که باعث نابودی بسیاری از زمین‌های کشاورزی شده، عواملی هستند که اساس اقتصادی این کشورها را مورد تهدید قرار می‌دهند و موجب حاد شدن کشمکش‌های منطقه‌ای و مذهبی خواهند شد. پیامد این فرآیند، کاهش نفوذ قدرت دولت است که به نوبه‌ی خود منجر به «خصوصی‌سازی خشونت» می‌شود. جنگ‌های داخلی در افغانستان، عراق، الجزایر، سومالی و سودان فقط آغاز این فرآیند ترسناک است. رکود ذهنی و مادی جهان اسلام من را به این پیش‌بینی رسانده است: **دولت‌های**



اسلامی زوال خواهند یافت و سرانجام اسلام به عنوان یک ایده‌ی سیاسی و اجتماعی و یک فرهنگ از بین خواهد رفت.

وقتی جهان اسلامی \_ عربی را با «تایتانیک» در آستانه‌ی غرق شدن مقایسه می‌کنیم به یک شباهت بارز برمی‌خوریم: کشتی صدمه‌دیده، تنها در وسط اقیانوس سردِ عصرِ نوین قرار گرفته و نمی‌داند نجات‌دهندگان سرانجام از کدام سو به یاری‌اش خواهند آمد. مسافرانِ کابین‌های درجه سه هم‌چنان در اتاقک‌های خود خوابیده‌اند و هنوز از فاجعه‌ی در پیش رو آگاهی ندارند. ثروتمندان تلاش می‌کنند که با معدود قایق‌های نجات، خود را از معرکه نجات دهند و حتا در صدد هستند از این فاجعه سودی هم ببرند. در همین زمان، روحانیون کشتی مردم را با شعارهای تکراری خود به صبر و استقامت دعوت می‌کنند. این به اصطلاح اصلاح‌گرایان اسلامی من را به یاد آن ارکستری می‌اندازند که تا لحظه‌ی آخرِ غرق شدن کشتی، موسیقی خود را ادامه می‌داد تا به مسافران این توهم را القاء کند که گویا وضعیت هنوز عادی است. آنها با این که می‌دانند کسی دیگر به آنها گوش نمی‌دهد، به نواختن ملودی اصلاح‌گری خود ادامه می‌دهند.

ولی در این جا یک تفاوت اساسی بین وضعیت اسلام و تایتانیک وجود دارد: کشتی اسلام از همان ابتدا، کهنه و پر از سوراخ بود؛ با این وجود، این کشتی برای بسیاری از مسلمانان ابدی و غرق‌ناپذیر می‌نمود، زیرا آنها برای سفر این کشتی یک رسالت و مأموریت خدایی قایل بودند. کشتی اسلام چندین قرن در

اقیانوس، بدون قطب‌نما و بدون داشتن جهت معینی حرکت می‌کرد، زیرا نمی‌دانست که باید به کجا برود و به جهتِ وزش باد بر اقیانوس هم توجه‌ای نمی‌کرد. برای کشتی اسلام نه یک تصادم شدید بلکه تماس نرمی با یک کوه یخ به نام مدرنیته کافی بود تا از تعادل خود خارج شود. تازه پس از ظهور «دیگران» قوی‌تر بود که مسلمانان متوجه‌ی ضعف‌های خود شدند. با این وجود، غرور و لجبازی مانع از آن شد که بتوانند ضرورتِ تغییر را درک کنند.

به اعتقاد من جهان اسلام از حساب بانکی فرهنگی و تمدنی خود بیش از حد برداشت کرده است و به طرز نابخشودنی خرجش بیش از دخلش شده است. اگر اسلام یک شرکت تجاری می‌بود، خیلی پیش از اینها ورشکست شده بود. آن چه اسلام امروز بدان نیازمند است اعلام یک ورشکستگی با صورت‌برداری همه‌ی اجناس باقی‌مانده است. جهان اسلام باید با توجه به این صورت‌برداری سرانجام با بسیاری از تعاریف و تصاویر تاریخی خود وداع کند: تعریفش از خدا، از جامعه، از زن، از دشمن و از الگوهای تاریخی خویش.

هم برنارد لویز، شرق‌شناس انگلیسی و هم مورخ و شرق‌شناس آلمانی، دان دینر، مشکل اصلی اسلام را در ماهیت تقدس‌گرایی آن می‌دانند که در همه‌ی حوزه‌های زندگی رخنه کرده است. به اعتقاد دینر، یکی دیگر از دلایلی که تلاش‌ها برای سکولاریزاسیون در جهان اسلام را بسیار دشوار ساخته است،

طبیعت زبان عربی است که به متون قرآنی و مضامین آن اتکا دارد. این باعث شده که جهان اسلام به رکود کنونی برسد، چیزی که دینر آن را «زمان مَهر و موم شده» نام نهاده است. همین استدلال را آدونیس، ادیب تبعیدی سوری، عرضه می‌کند. البته او تز خود را به جهان عرب محدود می‌کند. این واقعیت که فرهنگ در کشورهای عربی به شکل دولتی- بوروکراتیک تولید می‌شود و زبان عربی متحول نمی‌شود و این که در این کشورها هیچ خلاقیتی وجود ندارد، سرانجام آدونیس را به این پیش‌گویی سوق داد که عرب‌ها مانند مصر، یونان و روم کهن به زودی به تاریخ گذشته خواهند پیوست.

بر خلاف افراد نامبرده فوق، امانوئل تود و یوسف کوربیاژ معتقدند که اسلام به سرعت مدرن خواهد شد. این دو آمارگر و نویسندگان کتاب «انقلاب وقفه‌ناپذیر» که در زبان اصلی‌اش (فرانسوی) *Le rendez-vous des civilisations* نام دارد، جمعیت‌شناسی جهان اسلام را مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده‌اند که باسوادی در میان زنان و مردان جوان مسلمان در حال رشد و گسترش است و این خود باعث کاهش نرخ زاد و ولد می‌شود و سرانجام این تغییرات جمعیتی منجر به یک جابجایی اجتماعی می‌گردد که می‌تواند هم برای نوآوری و هم برای گسترش بنیادگرایی زمینه‌ساز باشد. نتیجه‌گیری نویسندگان این چنین است: ارزش‌های مدرن، جهان اسلام را تغییر می‌دهند.

کتاب من، «زوال جهان اسلام»، نه یک بررسی تاریخی و نه یک بررسی تجربی - جامعه‌شناختی است. حتی اگر تاریخ اضمحلال و پویایی اجتماعی امروز نقش اصلی را در این کتاب ایفا کنند، ولی باز این کتاب در نهایت یک تحلیل و ارزیابی شخصی از فرآیند تغییرات در بخش‌هایی از جهان اسلام است که من می‌شناسم، یعنی کشورهای عربی. از این رو، زادگاه من، مصر، در مرکز این بررسی قرار دارد که از نظر من به عنوان یک جهان کوچک [اسلامی]، تا آن جا که به مدرنیزاسیون و بنیادگرایی برمی‌گردد، سهم بزرگی در جهت‌دهی جهان اسلام دارد. در این کتاب فرآیندهای اجتماعی و تحولات ناقص و ناکاملی که به انسداد اصلاح‌گری منجر می‌شوند در بافت تاریخی، دینی و سیاسی خود مورد بررسی قرار خواهند گرفت. موضوعات بحث این کتاب پرداختن به تعریف قرآن از انسان و خدا، رابطه‌ی بین ساختار سلسله‌مراتبی و فرهنگ شرافت [honour/Ehre] و تأثیر آن بر نظام آموزشی، و همچنین تصویر فرد مسلمان از خویشتن و بیگانه خواهد بود.

در این جا هم به دنبال برانگیختن همدردی دیگران با پدیده‌ی بیماری به نام اسلام نیستم و در ضمن خواهان به راه انداختن یک بحث پلمیک علیه آن هم نمی‌باشم. مسئله بر سر این است که خواننده را متوجه ظرایفی کنم که کمتر بر آن انگشت نهاده شده است.

## بشکهای باروتِ تاریخ

یا: بز بلاگردان<sup>۳</sup> را از من نگیر!

یکی از مکان‌های دوست‌داشتنی من در مونیخ، که هم اکنون در آن جا زندگی می‌کنم، پارک المپیک است. من رابطه‌ی ویژه‌ای با این کوه برقرار کرده‌ام، ما به گونه‌ای با هم یک دیالوگ فرهنگی داریم. کوه المپیک در حقیقت یک کوه طبیعی نیست، بلکه بلندایی است که ساخته‌ی دست انسان است. این کوه طراحی شده دارای راه‌های دست‌ساخته‌ای است که به قله‌ی آن منتهی می‌شود و از آن جا می‌توان دورنمای زیبای شهر مونیخ را دید. ولی آن چه درباره‌ی این کوه گفتنی است نه دورنماها و مناظر، بلکه تاریخ پیدایش آن است. این کوهک در یک میدان بزرگ

---

<sup>۳</sup> واژه‌ی «بز بلاگردان» در مقابل واژه‌ها آلمانی Sündenbock و انگلیسی scapegoat قرار داده شده است.

این واژه در جاهایی «سپر بلا» یا «بز طلیقه» (بز رها و غیرمقید) ترجمه شده است. این واژه در آیین یهود نیز وجود دارد که به «بز عزازیل» معروف است (کتاب لاویان، باب ۱۶، آیه‌های ۷ تا ۲۶) و هم در زبان فارسی کهن که از آیین میرنوروزی، جشن پنج روزه یا پنجه، که ادامه‌ی آیین قربانی در میان‌رودان (بین‌النهرین) برای خدای نظم، مردوک، بوده سرچشمه می‌گیرد. در آیین میرنوروزی یک محکوم به مرگ را پنج روز به تخت پادشاهی می‌نشانند و روز پنجم او را می‌کشند. حافظ می‌گوید: سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی --- که بیش از پنج روزی نیست حکم میرنوروزی. به تدریج به جای قربانی کردن انسان، حیوان، به ویژه بز، در این روزها قربانی می‌شد. شاید اصطلاحات «بز آوردن» یا «بز بیاری» بی‌ربط با این مراسم نباشد. بنابراین «بز بلاگردان» آن بزی است که قربانی می‌شود تا بلاگردان گناهان دیگران شود. (مترجم)

تمرین توپخانه و پادگان قرار دارد که پس از جنگ، آوار خانه‌های ویران شده شهر مونیخ را در آنجا می‌ریختند: پدیده‌ای که هر شهر بزرگ آلمان با آن مواجه بوده و در عین حال به من نشان می‌دهد که «تمدن» یعنی چه.

من تعاریف قدیمی و نوینی درباره مفهوم «تمدن» می‌خوانم که البته به ندرت مرا راضی می‌کنند، زیرا اغلب، «تمدن» با «فرهنگ» اشتباه گرفته می‌شود؛ معمولاً در این تعاریف، «تمدن» فقط به شهرنشینی، نظام حمل و نقل، نقشه‌برداری و نوشته‌ها محدود می‌شود. حتی وقتی اوسوالد اشپنگلر بین فرهنگ و تمدن تمایز قایل می‌شود، باز تصور او از تمدن، به مثابه‌ی مرحله‌ی نهایی رکود فرهنگی، پرسش‌برانگیز است. چنین تعاریفی - به استثنای تعریف اشپنگلر - معمولاً تمرکز خود را روی دست‌آوردها یا ظواهر مادی یک فرهنگ می‌گذارند و وضعیت معنوی، آگاهی تاریخی، خویش‌بینی و الگوهایی را که یک فرهنگ داراست، فراموش می‌کنند، درست همان چیزهایی که من به عنوان گوهر و هسته‌ی یک تمدن می‌نگرم. من ترجیح می‌دهم که تمدن را به عنوان بازاندیشی و نوآوری یک فرهنگ تعریف نمایم.

وقتی که بر قلعه‌ی کوه المپیک ایستاده بودم، تعریف خودم را از «تمدن» این گونه فرموله کردم:

«تمدن یعنی توانایی یک فرهنگ که بتواند یک چیز زشت را به یک چیز زیبا تبدیل کند؛ یعنی توانایی تغییر دادن و خلع سلاح کردن تاریخ خود.»

پس از جنگ، آلمانی‌ها می‌توانستند بر ویرانه‌های شهرهایشان سال‌ها و دهه‌ها گریه کنند و بمباران‌کنندگان را تا ابد لعن و نفرین نمایند. به جای آن، آنها فهمیدند که گناه بخش بزرگی از این بدبختی بر عهده‌ی خود آنها بوده و آه و ناله هم نتیجه‌ای ندارد. آنها شروع به همکاری با دشمنان گذشته خود کردند تا بتوانند کشورشان را بازسازی کنند. فراموش نکردن بدبختی‌ها و رویدادهای جنگ نبایستی انزجار و کینه‌ورزی علیه دشمنان گذشته را دامن بزند بلکه می‌باید برای ما یادآور صلح باشد.

چند سال پیش نویسنده مصری، حمدی ابو جلیل، از جهان اسلام خواست که مانند آلمان و ژاپن با غرب از در آشتی در آید و به خود جرأت یک آغاز نوین بدهند. او بر این اعتقاد است که فرهنگِ غرور و مقاومت ناشی از عصر استعمار و دوران پس از آن، برای مسلمانان به جز هدر رفتن انرژی و عقب‌ماندگی نتیجه‌ای در بر نداشته است.

کسان بسیاری، به ویژه روشنفکران چپ، به ابو جلیل حمله بردند و مقایسه کشورهای اسلامی را با آلمان و ژاپن شدیداً مورد انتقاد قرار دادند. یکی از ادیبان مشهور مصر به نام خیری شالابی گفت که «ابو جلیل حتی از صهیونیست‌ها هم بدتر است». بر خلاف آلمان و ژاپن که خود آغازگر جنگ بودند و اهداف امپریالیستی را

دنبال می‌کردند، به نظر روشنفکران جهان اسلام، وضعیت فلسطین و عراق بیشتر شبیه موقعیت فرانسه در جنگ جهانی دوم است که توسط آلمان نازی اشغال شده بود. جنبش مقاومت فرانسه در طول جنگ و پس از آن از سوی همه‌ی جبهه‌ها مورد ستایش قرار گرفت. یک استدلال دیگر علیه این مقایسه از دیدگاه عرب‌ها این است: بازسازی ژاپن و آلمان با کمک نیروهای متفقین صورت گرفت و این هم به دلیل ترس آنها از نفوذ کمونیسم در اروپا و آسیا بود. اگر شوروی (پس از جنگ جهانی دوم) ادعایی نسبت به این کشورها نشان نمی‌داد، احتمالاً آلمان و ژاپن امروز فقط کشورهای عقب‌مانده‌ی متکی به کشاورزی می‌بودند.

شاید مقایسه کشورهای اسلامی با آلمان و ژاپن اساساً مناسب نباشد، ولی به تایوان نگاه کنیم. در طی حمله‌ی نظامی ژاپن، این جزیره تقریباً نابود شد؛ هزاران زن مورد تجاوز قرار گرفتند و هزاران انسان جان خود را از دست دادند. فقط دانشگاه دولتی تایوان که خود ژاپنی‌ها در سال ۱۹۲۸ ساخته بودند به هنگام خروج ژاپنی‌ها از تایوان دست‌نخورده باقی ماند. طبعاً تایوانی‌ها می‌توانستند از روی کینه‌ورزی و غرور این دانشگاه را منفجر کنند یا برای همیشه درش را تخته کنند تا دیگر برای‌شان یادآورد قساوت و کشتار ژاپنی‌ها نباشد. ولی آنها تصمیم گرفتند که نه تنها دانشگاه را نگه دارند بلکه آن را توسعه دهند. تایوانی‌ها کشورشان را ذره ذره و بدون کمک بیگانگان بازسازی کردند.



آموزش، ستون فقرات این فرآیند بازسازی بود؛ دانشگاه ژاپنی‌ها و ترجمه‌های متون ژاپنی بخش اساسی این فرآیند بود. در سال ۲۰۰۸ دانشگاه دولتی تایوان در لیست بهترین دانشگاه‌های جهان، حتی پیش از بهترین دانشگاه‌های ژاپن قرار گرفت. با یک درک پراگماتیستی از تاریخ، این کشور کوچک موفق شد که از استاد و سرکوب‌گر سابق خود پیشی بگیرد. در حال حاضر تایوان و ژاپن در زمینه‌های اقتصادی و فرهنگی به طور تنگاتنگ با هم همکاری می‌کنند.

بسیاری از روشنفکران کشورهای اسلامی، فرقی نمی‌کند که مذهبی باشند یا چپ، مهم‌ترین دلیل عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی را استعمار اروپا می‌دانند و استدلال می‌کنند که استعمار اروپا باعث قطع روند تکامل و توسعه‌ی کشورشان شده و آنها را به عقب پرتاب کرده است: آنها می‌گویند، قدرت‌های غربی از کشورهای مستعمره مانند دستمال توالت استفاده کردند و آنها را در یک وضعیت فاجعه‌بار قرار دادند، کار خود را کردند و رفتند بدون آن که حتی سیفون را بکشند! طبعاً چنین درکی، بازسازی و اصلاح را در این کشورها تقریباً ناممکن می‌سازد. این تصویر افراطی از جهان غرب نشان می‌دهد که بسیاری از مسلمانان چه نوع درک و برداشتی از خود دارند و چقدر درک آنها از تاریخ با کینه‌ورزی و سرخوردگی آمیخته است.

کوه المپیک مونبخ و دانشگاه تایوان دو تصویری هستند که من به عنوان نماد دگرگونی و خنثی‌سازی تاریخی می‌نگرم: تا زمانی

که جهان اسلام بر ویرانه‌های تاریخی خود احساس خوب و مطبوعی دارد، موفق نخواهد شد که طبق نمونه‌های بالا فرآیند دگرگونی را متحقق سازد.

کسی که نگاهی گذرا به کتاب‌های درسی عربی انداخته باشد فوراً متوجه می‌شود که تاریخ تا چه اندازه یک جانبه و مغشوش به بچه‌ها آموخته می‌شود: تاریخی که فقط دو دوره را می‌شناسد، عصر شکوفایی بدون خطا و پرشکوه اسلامی و عصری که در آن اسلام فقط نقش قربانی دارد، فاصله‌ی این دو عصر هم فقط یک گام تاریخی است.

در بخش اول کتاب تاریخ دبیرستان‌های مصر دستاوردهای فرهنگ عرب و اسلام با آب و تاب ستایش می‌شوند، سپس در فصلی دیگر شرح داده می‌شود که تمدن مدرن اروپا در حقیقت اروپایی نیست بلکه در حوزه‌های پزشکی، فلسفه، ریاضی و ادبیات همه مدیون مسلمانان است. سپس در فصل بعدی یک لیست بلند بالا می‌آید که چه عواملی باعث تضعیف فرهنگ پرشکوه اسلامی شدند: جنگ‌های صلیبی قرون میانه و قساوت غرب؛ و به گونه‌ای بسیار اغراق‌آمیز اشغال اورشلیم توسط صلیبیون که به صغیر و کبیر رحم نکردند، توصیف می‌شود.

صحنه‌ای که در این کتاب درسی از تهاجم مسجد الاقصا توسط اشغالگران مسیحی آمده بیشتر شبیه یک فیلم ترسناک است. در این جا مسلمانان برای نجات خود از دست جنگ‌جویان مسیحی به مسجد پناه می‌برند. ولی کفار نیز وارد مسجد می‌شوند و همه

را از دم تیغ می‌گذرانند- مردان، زنان و بچه‌ها را. در اینجا شرح داده می‌شود که هفتاد هزار نفر فقط در مسجد قربانی این جنایت شدند، به طوری که اشغال‌گران تا زانو در خون قرار گرفتند. صرف نظر از این پرسش که آیا واقعاً چنین صحنه‌ای در واقعیت رخ داده است یا خیر، در حال حاضر جهت‌گیری نظام آموزشی در جهان اسلام چنین است. اولین پرسش گمراه‌کننده که در این بخش از کتاب درسی می‌آید، این است: «شما قساوت صلیبیون را به هنگام هجوم به مسجد چگونه توضیح می‌دهید؟» جالب این جاست که واژه صلیبیون (صلیب به دست‌ها) که امروز به کار برده می‌شود، یک واژه نوین است. به هنگام جنگ‌های صلیبی (۱۰۹۶ تا ۱۲۹۱) عرب‌ها آنها را فرانک‌ها (ferenka) می‌نامیدند. برای تاریخ‌نویسی اسلامی جدید بسیار حائز اهمیت است که تاریخ مبارزه بین شرق و غرب را مذهبی تفسیر کند و بر آن تأکید نماید.

تهاجم کفار به یک مسجد در فصل بعدی کتاب، مربوط به تاریخ کشور مصر است که نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند: موضوع بر سر لشکرکشی ناپلئون به مصر است (۱۷۹۸ تا ۱۸۰۱) که طی آن نیروهای فرانسوی مسجد الازهر در قاهره را مورد حمله قرار داده و مدافعان مصری آن را کشتند.

فصل بعدی راجع به استعمار است که منابع جهان اسلام را غارت کرده و آن را چندین قرن از رشد فرهنگی باز داشته است.

و سرانجام در فصل پایانی، قضیه تشکیل دولت اسرائیل مطرح می‌گردد، طبعاً به عنوان پیامد توطئه‌ی غربی‌ها و امپریالیسم در جهان اسلام. در باره‌ی تاریخ یهودیان اروپا در قرون میانه و مدرن، دانش‌آموزان دبیرستانی مصر فرا می‌گیرند که یهودیان، پیش از آن که صهیونیسم را پایه‌گذاری کنند، از شهرها به گتوها (Getto) رفتند و در آن جا پول و ثروت به هم زدند. البته در این کتاب‌های رسمی مدارس هیچ اشاره‌ای به یهودستیزی و هولوکاست نمی‌شود. از یهودیان مصری که قرن‌ها تا زمان تأسیس دولت اسرائیل در مصر زندگی کردند و در دستاوردهای فرهنگی مصر سهم بزرگی داشتند، نیز نامی برده نمی‌شود.

نویسندگان کتاب‌های درسی، تمام تلاش خود را کرده‌اند تا همه‌ی اطلاعات و نکاتی را که احتمالاً می‌توانست علاقه، گرایش یا همدردی نسبت به یهودیان پدید آورد از قلم بیندازند تا مبادا تصویر یک دست و منسجم دشمن خود، اسرائیل، به گونه‌ای به هم ریخته شود. آدم از خود می‌پرسد، به راستی تاریخ جهان اسلام بدون «غیرخودی‌ها»، یعنی بدون دشمنان چه شکلی به خود می‌گرفت؟

تناوب فصول کتاب‌های درسی تاریخ بسیار قابل توجه است: ابتدا خدمات فرهنگی عرب‌ها شرح داده می‌شود و این که چگونه اروپایی‌ها از دانش عرب‌ها بهره‌مند شدند. بخش بعدی شرح بلاهایی است که اروپایی‌ها بر سر اسلام آوردند، به ویژه ویران کردن و هتک اماکن مقدس. اهمال‌کاری‌ها، تهاجمات و

جنگ‌های اشغالگرانه مسلمانان یا بیان نمی‌شود یا به عنوان جنگ‌های حق‌طلبانه برای هدایت کفار توصیف می‌شود. جنگ‌هایی که مسلمانان آغاز کرده‌اند، عرب‌ها به آن فتح-گشایش- یعنی گشایش با سفارش خدا، می‌گویند. جنگ‌های دیگران را غزوه یعنی تهاجم می‌نامند. نظام آموزشی مصر در دبیرستان فقط یک صفحه و نیم را به تهاجم مغولان در قرن ۱۳ که بغداد را با خاک یکسان کردند، اختصاص داده است.

اگرچه حمله‌ی مغول‌ها در مقایسه با جنگ‌های صلیبی بسیار بیرحمانه‌تر و پیامدهای آن برای فروپاشی تمدن اسلامی وسیع‌تر بود، ولی در کتاب‌های تاریخی به آن توجهی نمی‌شود. نابودی کتابخانه‌ها، از بین رفتن کتاب‌ها، قتل بسیاری از متفکران و ربودن و کوچاندن صنعت‌گران ماهر به آسیای مرکزی، همه‌ی اینها فرهنگ اسلامی را شدیداً تضعیف کرد و فاصله‌ی عمیقی بین اسلام و فرهنگ علمی انداخت و کمک کرد تا به تدریج، دوباره ایدئولوژی جهاد احیاء شود. علت کم‌بها دادن به حمله‌ی مغول‌ها در کتاب‌های درسی مصر و همچنین در تاریخ رسمی اکثر کشورهای اسلامی در این قرار دارد که مغول‌ها امروزه دیگر به عنوان یک قدرت جهانی وجود ندارند و به همین دلیل نمی‌توانند به هویت‌سازی مسلمانان خدمتی بکنند.

به هر رو، در کتاب‌های درسی درباره‌ی مهاجمان مغول خیلی کوتاه گفته می‌شود در صورتی که در همین کتاب سیزده صفحه درباره‌ی صلیبیون بی‌رحم که پیمان‌ها را زیر پا گذاشته و به جز

کشتن مسلمانان و کنترل بر اماکن مقدس آنها هدف دیگری را دنبال نمی کرده‌اند، نوشته شده است. در فصل مربوط به استعمار، اروپاییان به مثابه‌ی ادامه دهندگان همان صلیبیون مهاجم و بی‌ملاحظه تعریف می‌شوند که هیچ تغییری نکرده‌اند. این بخش، چهل صفحه‌ی کتاب را به خود اختصاص داده است، یعنی وسیع‌ترین فصل کتاب. دانش‌آموزان می‌باید به این احساس برسند که اروپایی‌های امروز همان صلیبیون گذشته در جامعه‌ی نوین هستند، و تنها چیزی که برای اروپایی‌ها مهم است غارت و نابودی همه‌ی کسانی است که به فرهنگ آن تعلق ندارند. بین آخرین جنگ صلیبی در قرن ۱۳ و لشکرکشی ناپلئون در پایان قرن ۱۸، حدود ۵۰۷ سال شکاف بین جهان اسلام و اروپا وجود دارد که در کتاب‌های درسی هیچ اشاره‌ای به آن نمی‌شود؛ و جالب این جاست که چهار صد سال سلطه‌ی عثمانیان در جهان عرب به عنوان عصر استعمار نگریسته نمی‌شود، اگرچه عقب‌ماندگی‌ای که در عصر امپراطوری عثمان‌ها به جهان عرب تحمیل شد بسیار بیشتر از آسیب‌های قدرت‌های استعماری اروپا بوده است.

عثمانیان و حاکمیت‌شان در جهان عرب در کتاب‌های درسی دبیرستان‌های مصر در حاشیه مورد اشاره قرار می‌گیرند. علت این است که عثمانیان مسلمان بودند. عکس روی جلد کتاب تاریخ نشان می‌دهد که مسلمانان چگونه و علیه چه کسانی باید هویت خود را حفظ کنند: در سمت راست، عکس مسجد بزرگ

قاهره، در مقابل آن هیچ کلیسایی وجود ندارد، در صورتی که مصر یک تاریخ طولانی مسیحیت داشته و حتی امروز نیز ده درصد مصریان، مسیحی قبطی هستند. به جای کلیسا عکس اداره‌ی کل کانال سوئز قرار دارد، همان کانالی که مبنای ده‌ها سال کشمکش بین مصر، فرانسه و انگلستان بوده است. در پائین عکس، صلاح‌الدین، که بر صلیبیون پیروز شده و در پشت سر او سپاه اسلام که پرچم سبز پیامبر را حمل می‌کند؛ در گوشه‌ی دیگر این تصویر، یک صحنه از جنگ یوم‌کیپور علیه اسرائیل که سربازان پرچم مصر را بر فراز شبه جزیره سینا به اهتزاز در آورده‌اند. در وسط اینها، چهره‌های رهبران مذهبی، قهرمانان ملی و ژنرال‌هایی که علیه سلطه استعمار جنگیدند. طبعاً بزرگ‌ترین عکس هم متعلق به رئیس‌جمهور فعلی، حسنی مبارک، است که تنها مشروعیت خود را به عنوان ژنرال نیروی هوایی، شرکت در جنگ یوم‌کیپور ۱۹۷۳ علیه اسرائیل به دست آورده بود. برای من کولاژ روی جلد این کتاب درسی یک الگوی منسجم از هویت اسلامی است: مملو از افسانه‌ها و اسطوره‌ها، کشمکش‌ها و چهره‌های کاذب مقدس. اگرچه عنوان کتاب «فرهنگ اسلام و تاریخ عرب» نام دارد، ولی محتوای آن را نه متفکران و دانشمندان، بلکه جنگ‌جویان و مقامات دینی اشغال کرده‌اند.

و در این میان، شگفت‌انگیز این است که اکثر حاکمان جهان اسلام، متحدان وفادار غرب هستند. دموکراسی‌های غربی حکومت‌های دیکتاتوری حاکمان کشورهای اسلامی را نه تنها

تحمل می‌کنند، بلکه در صورت لزوم با جنگ‌افزارها و کمک‌های اقتصادی، آنان را مورد پشتیبانی قرار می‌دهند تا این حاکمان مستبد در حوزه‌ی جغرافیایی خود از منافع آنها دفاع کنند و ثبات را فراهم سازند. از سوی دیگر همین دیکتاتورها با پشت‌گرمی متحدان غربی خود با مخالفان خود به شدیدترین شکل برخورد می‌کنند، به آنها مَهر جاسوس غرب می‌زنند و در کتاب‌های درسی، غرب را عامل همه‌ی بدبختی‌ها قلمداد می‌کنند.

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ کشورهای عربی از سوی متحدان غربی‌شان زیر فشار قرار گرفتند تا کتاب‌های درسی خود را که مملو از تنفر علیه غرب و مذاهب دیگر است، مورد تجدید نظر قرار دهند. در یک آکسیون نااندیشیده و بی‌برنامه بعضی از مضامین نفرت‌برانگیز در کتاب‌های درسی مصر و عربستان سعودی حذف گردید و بخش‌های نوینی که همزیستی صلح‌آمیز بین ملت‌ها را برجسته می‌کند به کتاب‌ها افزوده شد، بی‌آنکه بُن‌مایه و اساس این کتاب‌ها دگرگون شود. البته بسیاری از بخش‌های کتاب‌ها دست نخورده باقی مانده، زیرا مضامین آنها بر قرآن یا گفتار پیامبر اسلام استوار است.

کتاب درسی بالا که شرح آن رفت، نسخه‌ی نرم و اصلاح‌شده‌ای است که در حال حاضر در کشور مصر تدریس می‌شود. به همین دلیل محتوای این مواد درسی بسیار متناقض و باورناپذیر است. این تناقضات را که تا مرز یک بیماری



روان‌گسیختگی (اسکیزوفرنی) پیش می‌رود، می‌توان در سراسر جهان اسلام، چه در داخل و چه در خارج از مدارس، مشاهده کرد. در این جا، مسئله نه بر سر تاریخ، بلکه بر سر اسلام است که جهان را بین مؤمنان و کفار تقسیم‌بندی می‌کند و غرب را مسئول مشکلات ژئوپولیتیک و فقر مادی جهان اسلام معرفی می‌کند. به همین دلیل برای مسلمانان به جز مقاومت و دفاع علیه این قدرت بی‌روح و مهاجم غرب چیزی باقی نمی‌ماند. این مأموریت و رسالتی که کشورهای اسلامی به خود داده‌اند، فاقد هرگونه مشروعیت است، زیرا آنها توانایی ارائه هیچ‌گونه جانشین [آلترناتیو] در مقابل نظام به اصطلاح بی‌دین سرمایه‌داری غرب را ندارند. به عکس، در این میان، ذهنیت و روحیه‌ی مصرف‌در بسیاری از کشورهای اسلامی بسیار زشت‌تر و برهنه‌تر از کشورهای غربی عمل می‌کند. این کیفیت بیمارگونه‌ی رفتار دوگانه در عربستان سعودی به بهترین نحو قابل دیدن است: از یک سو، به کار بستن یک سیاست نفتی مورد پسند و اشنگتن و گشایش درهای کشور به روی همه‌ی کالاهای مصرفی غرب و به روی سربازان آمریکایی، و از سوی دیگر به اجرا گذاشتن اسلام وهابی متعصب و غیرانسانی که همه‌ی حوزه‌های زندگی خصوصی و اجتماعی مردم آن کشور را بر اساس شریعت اسلام تنظیم می‌کند. به عبارتی، از یک سو بهره‌جویی افراطی از سبک و سیاق زندگی غربی و لذت بردن از آن و از سوی دیگر تحقیر اجتماعی آن، این اوج روان‌گسیختگی یک جامعه را نشان

می‌دهد. عجیب نیست که ۱۵ نفر از ۱۹ تروریست ۱۱ سپتامبر تابعیت عربستان سعودی را داشتند.

پس از آن که سفیر عربستان سعودی در واشنگتن برنامه‌ی درسی کشورش را عاری از تنفر اعلام کرد، «واشنگتن پست» این پروژه را در مارس ۲۰۰۶ مورد بررسی قرار داد و نشان داد که کتاب‌های دینی مدارس هنوز مانند گذشته، اسلام را به عنوان «تنها دین حق» تبلیغ می‌کنند و در این کتاب‌ها هنوز جهاد علیه کفار و غیریکتاگرایان به عنوان وظیفه هر مسلمان مؤمنی توصیف شده است. این گزارش نمونه‌های فراوانی را در کتاب‌های درسی ردیف می‌کند که مانند گذشته پر از نفرت از غیرخودی است. در زیر یک نمونه از کتاب اول دبستان:

«هر یک از جملات زیر را با یکی از دو واژه داده شده (اسلام - جهنم) کامل کنید:

هر دینی به جز ..... خطا است. کسی که مسلمان نیست، به ..... می‌رود.»

در یک کتاب «اصلاح‌شده» برای کلاس چهارم آمده است:

«دین حق یعنی این که تو باید از کفار و بت‌پرستان نفرت داشته باشی و با آنها سرسختانه برخورد کنی.»

«هر کس پیرو آیین پیامبر اسلام است و یگانگی خدا را پذیرفته، مجاز نیست با آدم‌هایی که علیه خدا و پیامبرش هستند، حتا اگر این افراد نزدیک‌ترین خویشاوندان‌اش باشند، رابطه‌ی دوستی داشته باشد.»

از کتاب کلاس ششم:

«یهودی‌ها، مردم اهل سبت<sup>۴</sup>، میمون هستند، و مسیحی‌ها، این کفارِ طرفدارِ عیسی، خوک هستند.»

و دانش‌آموزان کلاس یازدهم را این‌گونه برای جهاد آماده می‌سازند:

«جنگ علیه کفار، سرکوبگران، بی‌عدالتی و علیه آن کسانی که این اباطیل را گسترش می‌دهند! این اوج اسلام است. دین با جهاد شکل گرفته است و با پرچم جهاد سر بلند کرده است.»

این دیگر از آن حوادث مسخره است که نظام سعودی می‌خواهد به دانش‌آموزان یاد بدهد که جهاد یعنی مبارزه علیه سرکوب و بی‌عدالتی - کسی که اندکی عقل سلیم داشته باشد می‌داند که نظام سعودی در واقع علیه خودش این مبارزه را فرا می‌خواند. ولی در یک چنین نظامی که درک رعایا غبارآلود شده، کسی توانایی پی بردن به این ظرافت را ندارد. چنین کتاب‌هایی تنها در عربستان سعودی به عنوان مواد درسی مورد استفاده قرار نمی‌گیرد، بلکه در نوزده کشور اروپایی که عربستان سعودی

---

<sup>۴</sup> سبت یا شبات: کلمه‌ی عبری به معنی «آرامش» یا «راحت». آخرین روز هفته؛ شنبه؛ روز استراحت مقدس؛ از غروب جمعه شروع می‌شود و با غروب شنبه به اتمام می‌رسد. در این روز یهودیان نباید دست به هیچ کاری بزنند و گرنه به این روز مقدس بی‌حرمتی کرده‌اند. مقررات مذهبی گسترده و پیچیده‌ای برای این روز در نظر گرفته شده است. (مترجم)

مؤسسات آکادمی برپا کرده تدریس می‌شود. اگرچه اخیراً با دست‌پاچگی و شرمندگی پاره‌ای از مضامین این کتاب‌ها تغییر داده شده است، ولی درک درونی و واقعی مدرسان همان آموزه‌های گذشته است.

بنا به سفارش دولت یمن یک بررسی از واژه‌ی «دیگری» یا «غیرخودی» در کتاب‌های درسی آن کشور صورت گرفت که نتایج آن در سال ۲۰۰۹ در صنعا منتشر شد و هم‌اکنون در وبسایت دفتر ریاست جمهوری انتشار یافته است. بررسی‌کنندگان به این نتیجه رسیدند که واژه‌ی «دیگری» یا «غیرخودی» همواره به مثابه‌ی دشمن حریص با بار بسیار منفی تعریف می‌شوند. منظور از «دیگران» یا «غیرخودی‌ها» البته غربی‌ها هستند. ولی این بررسی سرانجام به این توجیه متوسل می‌شود که این تصویر از «دیگران یا غیرخودی‌ها» واکنشی است به تعریف منفی‌ای که «دیگران» از اسلام در کتاب‌های درسی خود به دانش‌آموزان یاد می‌دهند.

نگاهی به کتاب‌های درسی کشور اردن همین نتیجه را در بر دارد. «دیگران» همواره به عنوان نقطه مقابل «ما»، به ویژه از نظر اخلاقی، تعریف می‌شود. «دیگران» آن چیزهایی هستند که «ما» نیستیم و هرگز مجاز نخواهیم بود که مانند آنها باشیم. البته در این جا به پاره‌ای از دست‌آوردهای مثبت غرب اشاره می‌شود ولی چیزهایی مانند عصر روشنگری و دموکراسی از قلم می‌افتد. رژیم‌های دیکتاتوری چنان دیوار بزرگی بین آموزه‌های

دموکراتیک و دانش‌آموزان کشیده‌اند که بچه‌ها توانایی تصور و الگوسازی از دموکراسی را ندارند.

کتاب‌های درسی از یک سو تفکر حاکم بر جامعه را بازتاب می‌دهند و از سوی دیگر بیانگر آنند که صاحبان قدرت چگونه می‌خواهند آراء و افکار رعایای خود را به دلخواه شکل دهند. این، یک بازی دو سوپه است: ابتدا اطلاعات از دانش غیر رسمی و حافظه‌ی جمعی مردم استخراج می‌شود و سپس به لحاظ سیاسی دستکاری می‌شود تا بدین وسیله با سیاست هویت‌سازی حاکمیت سازگار گردد. با این وجود، ناپیوستگی تأثیر کتاب‌های درسی را بیش از حد دانست، زیرا تأثیر محیط اجتماعی، یعنی آموزگاران، مساجد و برنامه‌های تلویزیونی بسیار اساسی‌تر از آنهاست. کتاب‌های درسی کلاً درباره‌ی «دیگران» کمتر سخن می‌گویند، در عوض تأکید آنها بیشتر بر آن تصویری است که مسلمانان در جهان اسلام از خود دارند. این کتاب‌ها به ما نشان می‌دهند که یک فرهنگ چه تعریفی از خود دارد و می‌خواهد برای نسل بعدی چه چیزی به ارث بگذارد. کتاب‌های درسی مانند آینده‌ای، کینه‌ورزی و درماندگی جهان اسلام و رابطه‌ی آن را با غرب بازتاب می‌دهند.

## از غارها و سایه‌ها

یا: چگونه یک فرهنگ از خود شرمنده است ولی  
نمی‌خواهد بدان اعتراف کند

تمثیل غار افلاطون از کتاب هفتم او، «جمهور»، دقیقاً وضعیت تفکر جهان اسلام را از چندین نسل به این طرف به خوبی توصیف می‌کند. تمثیل افلاطون این گونه است: گروهی از انسان‌ها از زمان کودکی طوری در یک غار به بند کشیده شده‌اند که تنها چیزی که می‌توانند ببینند دیوارهای روبروی آنها است. در پشت سر آنها آتشی شعله‌ور است که سایه‌ی زندانیان را روی دیوار می‌اندازد. بدین ترتیب آنها می‌توانند سایه خود و آن چه که پشت سر آنها رخ می‌دهد را دریابند. اگر کسی از پشت سر با آنها حرف بزند، دیوارِ روبرو کلمات او را منعکس می‌کند، و به همین دلیل آنها فکر می‌کنند که سایه‌ها با آنها سخن می‌گویند. پرسش اصلی این داستان نمادین: اگر این انسان‌ها خود را از بند رها بسازند و به پشت سر خود بنگرند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ طبعاً در آغاز زندانیان به دلیل نور ناگهانی و خیره‌کننده آتش، نمی‌توانند به درستی پیرامون خود را ببینند و انسان‌ها یا اشیاء موجود در غار برای آنها مبهم و غیرواقعی خواهند بود. آنها ترجیحاً دوباره به سوی دیوار آشنا برمی‌گردند تا بتوانند از نو جهت‌یابی کنند.

قرن‌ها جهان اسلام خود را از مابقی جهان منزوی کرده بود، به سایه‌ی خود خیره شده بود و فکر می‌کرد که جهان همین است که او می‌بیند، تا سرانجام آن «دیگر» نیرومندتر سر برآورد و غار را با نیروی قهر خود از هم گشود. زمانی که ناوگان ناپلئون در سال ۱۷۹۸ در اسکندریه پهلو گرفت، یک رویارویی نابرابر بین یک قدرت اروپایی مجهز به تکنیک برتر و یک فرهنگ عمیقاً راکد عربی صورت گرفت. در این زمان اسلام به عنوان یک عامل سیاسی فاقد اهمیت بود. منطقه توسط مزدوران مملوکی اداره می‌شد و دین اسلام شدیداً با خرافات و اسطوره‌های عامیانه آمیخته بود. با این حال، حتی در آن زمان مسلمانان طبق نوشته‌های قرآن بر این اعتقاد بودند که بهترین مخلوقات هستند که تاکنون بشریت به خود دیده است.

وظیفه‌ی نهاد دینی الازهر تنها این بود که به شاگردان قرآن حفظ کردن یاد بدهد و زندگی روزمره‌ی مردم را بنا بر شریعت اسلام آریزایی کند و سمت و سو دهد و سر آخر به حاکمیت صاحبان قدرت مشروعیت ببخشد. البته یک مدرسه وابسته به این مسجد هم وجود داشت، با این وجود اکثریت قریب به اتفاق مصریان خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. تازه ظهور «دیگران» بود که مسلمانان را متوجه ضعف‌ها و عقب‌ماندگی‌هاشان کرد. شاید ظهور «دیگران» می‌توانست درس عبرتی باشد برای پیشرفت مصریان، البته به شرطی که رعایای شکست‌خورده از همان آغاز می‌پذیرفتند که ورود فرانسوی‌ها نشانگر یک عصر نوین در تاریخ

است، ولی آنها کلاه ایمان خود را تا زیر چشمان خود پایین کشیدند تا چیزی را نبینند.

تلاش‌های ناموفق مدرنیزاسیون حاکم مصر، محمد علی پاشا، آسیب‌های ناشی از استعمار و استثمار و سرکوب، همه‌ی اینها در حافظه‌ی جمعی مسلمانان عمیقاً حک شده است که فیلسوف سوری، جورج تارابیشی، آن را «زخم انسانی» [anthropologische Wunde] نامیده است. همواره دو فرآیند سازش‌ناپذیر رویارویی غرب و جهان اسلام را رقم می‌زنند: از یک سو، نیاز مبرم برای گشایش و مدرنیزاسیون و از سوی دیگر بازگشت به دین از ترس این که مبدا این گشایش همه چیز آنها را نابود کند. و در پایان این رویارویی، همواره پیروزی از آن سنت‌گرایان بوده، زیرا منابع معنوی قابل اتکا آنها تغییرناپذیر و خدشه‌ناپذیر است. این منابع سنتی، قرآن و احادیث پیامبر هستند که بر یک منطق ساده استوار شده است: تقسیم جهان به مؤمنان که همه‌ی کارهایشان درست است و کفار که هر جا پیدا شوند عامل بدبختی می‌شوند.

سنت‌گرایان همیشه یک بازی خیلی ساده را پیش می‌کشند؛ کارشان این است که زمان را به صفر باز گردانند و مبنا را امت پیامبر قرار دهند. به روشنی می‌توان دید که چگونه در طول جنگ‌های صلیبی و استعمار، تجدید حیات اسلام و ابزارسازی آن به مثابه‌ی قدرت سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. بدون تردید در اوضاع بحرانی، هر جامعه‌ی انسانی تلاش می‌کند با اتکا



به منابع و گنجینه‌های فرهنگی خود، مردم را بسیج کند. از آنجا که اسلام در طول قرن‌ها به هیچ رقیب فرهنگی در کنار خود اجازه عرض اندام و رشد نداده، سرانجام در قلمرو جغرافیایی خود به تنها قدرتی تبدیل شده که حتا فرهنگ‌های سرکوب‌شده توسط آن، به خود اسلام متوسل شده‌اند تا خجالت خود را بپوشانند. از خجالت ترس بوجود می‌آید. از ترس ایمان. از محرومیت، رسالت.

ژان پل سارتر در اثر بزرگ خود «هستی و نیستی» لحظه‌ی ظهور یا پیدایی «دیگری» را به عنوان کشفِ شرم مشاهده‌گر توضیح می‌دهد. «تمثیل سوراخ قفل در» سارتر به خوبی بیانگر وضعیت جهان اسلام است: کسی از سوراخ قفل در، یک نفر دیگر را دزدکی دید می‌زند. وقتی او را سر بزنگاه می‌گیرند از کار خود شرمگین می‌شود. سارتر در نمایش‌نامه‌ی مشهور خود، «در بسته» [جامعه بسته]، افکار «دیگران» را بدین گونه با ظرافت بیان می‌کند: «دیگران، جهنم‌اند (...)

می‌دانم که در جهنم هستم. همه چشم‌ها به من دوخته شده‌اند؛ نگاه‌هایی که من را می‌بلعند». «شرم» تعریف شده توسط سارتر زمانی بوجود می‌آید که مشاهده‌شونده، نگاه دیگران به خود را کشف می‌کند و احساس شرمساری به او دست می‌دهد.

این نگاه‌های بُرنده‌ی سربازان ناپلئون به رعایای مصری بود که شرم و خشم کشاورزان کناره نیل را که در غارها زندگی می‌کردند بر انگیخت. این نگاه‌ها، توهم آنها را از قدر قدرتی‌شان زدود. هر

چه بیشتر فرانسوی‌ها به آنها خیره می‌شدند، به همان اندازه نیز واکنش کشاورزان مصری خشمگین‌تر و سردرگم‌تر می‌شد. اکنون، پس از بیش از ۲۰۰ سال، وضعیت اندکی دگرگون شده است: فرهنگی که از ضعف خود شرمگین است تلاش می‌کند تعادل خود را با برتری اخلاقی جبران کند. یک بار یک مراکشی به حاکمان استعمار فرانسوی گفت: «شما ساعت دارید ولی ما زمان داریم.» در اینجا مسلمانان، برای حفاظت از خود، برتری دیگران را به عنوان اسطوره و یک چیز غیرواقعی اعلام می‌کنند، آنها را تا سطح رخنه‌گر تقلیل می‌دهند و تلاش می‌کنند تا از طریق مبارزه با آنها، شرم خود را به یک رسالت ارتقا دهند. دیگران در اینجا به مظهر بدی تبدیل می‌شوند و هر چیز بد با آنها سنجیده می‌شود. به جای پرداختن به رفتار متناقض اروپاییان و برخورد با آن، از اروپائیان یک شبخ و بختک غیراخلاقی ساخته می‌شود. البته وقتی پای اسلام به میان می‌آید، اروپایی‌ها هم با کمال میل در این بازی شرکت می‌کنند. تمثیل افلاطون با این پرسش به پایان می‌رسد که چه اتفاقی رخ خواهد داد اگر یکی از زندانیان با نیروی قهر از غار بیرون رانده شود. البته برای او در آغاز دشوار است که به نور خورشید عادت کند، ولی پس از مدتی خود را با شرایط جدید سازگار می‌کند. اگر او یک بار دیگر به غار برگردد، سایه‌ها و حرکات غارنشین‌ها برای او قابل درک نیست. دیگر، برداشت این فرد رهاشده از غار و رخدادهای درون آن، با درک و برداشت زندانیان غار بسیار

متفاوت خواهد بود. طبعاً زندانیان غار، این فرد و «چشمان فاسد»ش را مورد مضحکه قرار خواهند داد. از این به بعد، هر کس که بخواهد آنها را از زنجیر رها کند و به نور طبیعی هدایت کند، سزاوار مرگ می‌دانند؛ ارایش فروم این پدیده را «ترس از آزادی» می‌نامد. زیرا اگرچه سمت‌گیری انسان معطوف به این آزادی است ولی چگونگی تحقق این آزادی، وابسته به وضعیت اجتماعی و فردی انسان است.

بعضی از منتقدان اسلام به اشتباه مسئله‌ی اصلی جهان اسلام را تا سطح تضاد بین فردیت و جمع [جامعه یا امت مسلمان] کاهش می‌دهند. فقط «فرد» [فردیت‌گرایی] را به مثابه‌ی متضاد جمع (Kollektiv) نگریستن یک خطای مهلک است. زیرا ترس‌های فرد از تنهایی، غرایز محاسبه‌ناپذیر فردی، آرزوی داشتن یک آشیانه‌ی گرم، سمت‌گیری در زندگی و کسب تأییدیه از دیگران، مجموعه‌ای از محرک‌های فردی هستند که کارکرد یک جامعه را امکان‌پذیر می‌سازند. کلاً فرد از یک سو زیر فشار الزامات اجتماعی قرار دارد که همین باعث می‌شود فرد در کشمکش با جامعه قرار گیرد ولی از سوی دیگر، یک جامعه بدون افرادی که ارزش‌های آن را حمل می‌کنند و بدین گونه کارکرد آن را ممکن می‌سازند وجود ندارد.

فیلسوف فرانسوی ژان- لاک نانسی، افراد را صرفاً به عنوان ذرات یک جامعه می‌نگرد. انزوا و دوری‌گزینی افراد از جامعه به نوبه خود آغاز پیدایش یک جامعه‌ی نوین است که با جامعه‌ی

پیشین، مرز خود را می‌کشد ولی همین جمع نوین به نوبه‌ی خود از اعضای خود وفاداری طلب می‌کند. پیش از آن که محمد پیامبر بشود او فردی بود که از سنت حاکم بر جماعت خود ناراضی بود و به همین دلیل از مدار آن خارج گردید و اسلام را پایه‌گذاری کرد، و اسلام باز به نوبه‌ی خود طرفدارانش را ملزم به ایستادگی در مقابل کسانی کرد که چیز دیگری می‌خواستند. همین طور لنین نیز فردی بود که فکر و عمل‌اش با محیط خود ناسازگار بود. از افکار هر دو انقلابی و تلاش‌های آنها دو نظام پایه‌ریزی شد که روح و جسم انسان‌ها را اونیفورم‌پوش [همسان] کردند. این دو ایده‌آلیست، سرمست قدرت خود شدند، ولی خیلی زود واقعیت از آنها سبقت گرفت. آنها بدون آن که متوجه باشند، علیه پرنسیب‌های گذشته خود عمل کردند یا مجبور بودند که عمل کنند. البته نباید فراموش کنیم که بسیاری از انسان‌ها فقط در اونیفورم [در جمع همسان] احساس خوبی دارند. فرقی ندارد که این فرد است که بر جامعه فشار وارد می‌کند یا جامعه است که بر فرد فشار وارد می‌آورد، این دو متحد یکدیگر باقی می‌مانند.

اریش فروم بر این نظر است که هر انسان از ساختارهای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند شدیداً تأثیر می‌پذیرد. این ساختارها، انرژی روانی فرد را آن چنان شکل می‌دهند که فرد آن چه را که باید انجام دهد با کمال میل انجام می‌دهد تا بدین گونه جامعه در شکل ویژه‌ای بتواند به بقای خود ادامه دهد. از

این منظر که بنگریم، هیچ فرد انسانی تا کنون موفق نشده که فردیت خود را از ژرفنای فردی‌اش و بدون تأثیر از جامعه متحقق سازد. همه‌ی ما زندانی نظام‌های خودمان هستیم، و حتی آزادی، چیزی نیست مگر یک تعریف ویژه از مفهوم کلی آزادی که برای ما نوشته می‌شود. از این رو، پیش شرط و ایده‌ی انقلاب در طبیعت خود نظام نهفته است و محصول ذهنیت فرد نیست. رهبر انقلاب صرفاً بلندگویی است که بیانگر آن چیزی است که در میان مردم جاری و در آستانه‌ی وقوع بوده است. او آن چیزی را می‌گوید که هر کس می‌داند و می‌خواهد، ولی نمی‌تواند فرموله کند. حتا پدیده‌ی انقلاب هم، فرار فرد به کلکتیو است.

فروم سه راه فرار را نام می‌برد که فرد از ترس آزادی انتخاب می‌کند: گرایش به استبداد، نیروی ویرانگری و سازگاری خود با محیط. برای این که «آزاد شدن» [مثلاً آزاد شدن از سلطه‌ی یک شاه مستبد/م] به «آزاد بودن» ارتقا نیابد، اهداف عملی و واقعی آزادی دوباره به یک زندان فردی و اجتماعی ختم می‌شوند. به این ترتیب می‌توان گفت که متضاد فرد، نه جامعه بلکه همسان‌سازی یا اونیفورمیسم اجتماعی است. از این رو، دشمن حقیقی فرد در حقیقت فشارهای آشکار و ناآشکاری است که هر جامعه بر اعضای خود برای سازگار کردن آنها می‌آورد. از این منظر همه‌ی ما به گونه‌ای فاقد فردیت حقیقی هستیم. واقعاً چند نفر از ما غار فکری‌ای را که در آن زاده شده‌ایم ترک می‌کنند و

جهان را ورای منطق سایه‌هایی که نظام بر ما می‌افکند، تعبیر و تفسیر می‌کنند؟

تفکر فروم را شاید بتوان در یک فرآیند «خودت آن را بساز» (Do-it-yourself-Shop) که امروزه در سوپر مارکت‌های مبلمان [مانند IKEA] معمول است، به خوبی توضیح داد. در این سوپر مارکت قدرتِ ناآشکاری بر فرد اعمال می‌شود، و آن نه نیروی فرمان، بلکه نیروی عرضه کالا است. در چنین سوپر مارکتی این توهّم برای مشتری (فرد) ایجاد می‌شود که او خلاق است، زیرا او خود کالاهای را انتخاب می‌کند و خود هم مونتاژ می‌کند. در حقیقت، او امکانات محدودی در اختیار دارد و فانتزی او فقط در چهارچوبی می‌تواند عمل کند که تولیدکننده برای او تعیین کرده است. شهروند بالغ و دارای عقل سالم در این سوپر مارکت فقط یک ابزار است، یک مصرف‌کننده، ولی این احساس به او داده می‌شود که او خلاق و سازنده است. برای بسیاری از ما خیلی دشوار است که درک کنیم ما در یک جامعه‌ی مدل سوپر مارکتی زندگی می‌کنیم.

اندک کسانی هستند که راه تعیین شده را رها می‌کنند و شهامت حرکت به سوی یک قلمرو نوین را دارند. این انسان‌ها البته تاریخ‌ساز هستند ولی اکثراً تنها می‌مانند و جامعه به آنها پی نمی‌برد؛ آنها بدعت‌گذاران (نوآوران) اجتماعی هستند که در طول زندگی خود ملعون واقع می‌شوند ولی پس از مرگشان اغلب ستایش و تأیید می‌شوند. درست است که نیروی کنجکاوی در

طبیعتِ هر انسانی وجود دارد ولی شناخت، هدف هر انسانی نیست، زیرا راه شناخت اغلب راهی است برهوت و پر از سنگلاخ. و به قول نیچه جذابیت شناخت خیلی ناچیز می‌بود «اگر راه به سوی آن، این چنین مملو از غلبه بر شرمندگی‌ها نمی‌بود.» و این شرمندگی بر سر راه جهان اسلام قرار گرفته است. از آن جا که به هنگام پایه‌گذاری اسلام پرومته‌ای [در اسطوره‌های یونانی آفریننده‌ی فرهنگ/م] وجود نداشت که آتش را از خدایان برآید، به همین دلیل «روح فاوست» [روح سیری‌ناپذیر برای کسب دانش و شناخت/م] هم در آن وجود ندارد، آن گونه که اوسوالد اسپنگلر آن را تعریف کرده، یعنی روحی که بتواند یک فرآیند روشنگری در جهان اسلام به حرکت بیندازد.

انزوا و مشاهده‌ی طولانی سایه خود، تنها به ستایش از خود منجر نمی‌شود بلکه منجر به بیماری پارانویا هم می‌شود. هر نقدی که از برون به اسلام وارد می‌شود به عنوان اعلام جنگ برداشت می‌گردد؛ هر پرسش از درون خود اسلام به عنوان ارتداد و خیانت تعبیر می‌شود. هر چه یک جامعه بسته‌تر باشد، به همان اندازه نیز جهان خارج از خود را خصمانه‌تر ارزیابی می‌کند. مقررات اخلاقی سخت‌تر می‌شود و فشار بر هواداران خود فزونی می‌گیرد تا بدین گونه وفاداری بی‌قید و شرط آنها تضمین شود. مقررات برای حجاب فیزیکی و فکری نوشته می‌شود و دانش‌دوستی پیش از آن که زاده شود در نطفه خفه می‌گردد. در جامعه، ترس از مرتدان و بیگانگان و دشمنی با آنها

دامن زده می‌شود. هر چه این جوامع بسته‌ی اسلامی تأثیر جهان خارج را بیشتر بر خود احساس می‌کنند، به همان اندازه سخت‌گیری نسبت به اعضای جامعه‌ی خود و به ویژه کسانی که از صف خارج می‌شوند، بیشتر می‌گردد. جامعه‌ی منزوی با همبستگی، مراقبت و خاموشی، خود را حفظ می‌کند و سرانجام با تجاوز فرهنگی به خویشان گور خود را می‌کند. اعمال ننگین از سوی رؤسای این خانواده‌ی بزرگ پرده‌پوشی می‌شود و رعایا هم به نوبه خود این آسیب‌های روانی را به تاریک‌خانه‌های قلب خود می‌رانند. هر کس این منطق را زیر پرسش ببرد، مرگ یا تبعید را به جان خریده است. در جهان اسلام، اغلب اصلاح‌گران دینی که برای دگرگونی تلاش کرده‌اند، جان خود را در این راه هزینه کرده‌اند، بسیاری از آنها نیز به غار بازگشتند و داوطلبانه خود را به زنجیر کشیدند و نگاه‌های خود را به سایه‌ها دوختند.



## چه اشتباهی رخ داده است؟

یا: وداع طولانی از مشرق زمین

شاید بتوان گفت که اسلام یک تولد راحت، یک کودکی پر تلاطم، یک جوانی کوتاه‌ثمربخش و یک دوره‌ی افول طولانی و بی‌نشاط داشته است. فیلسوفِ مورخ، ابن خلدون، درباره‌ی عرب‌ها می‌نویسد، آنها به دلیل طبیعت عشیره‌ای خود، مردمانی ویرانگر هستند و برای کارهای دستی و پیشه‌وری از استعداد ناچیزی برخوردارند. ولی او نیروی دگرگون‌کننده‌ی اسلام را که این عشایر جنگ‌دوست را به تمدن فرهنگ‌ساز تبدیل ساخته، ستایش می‌کند. این استدلالی است که بسیاری از مسلمانان علیه ایده‌ی سکولاریزاسیون ارایه می‌دهند. به نظر ابن خلدون، اروپا به این دلیل مجبور شد خود را از سلطه‌ی کلیسا آزاد سازد چون کلیسا سرسختانه علیه علم و نوآوری ایستادگی می‌کرد؛ در عوض این اسلام بوده که توانست عرب‌های بی‌سواد را به چنان فرهنگ‌والایی ارتقا دهد که در سده‌های میانه نسبت به اروپا در همه‌ی حوزه‌های دانش برتری پیدا کرده بودند. حال این پرسش مطرح می‌شود که آیا واقعاً دوران شکوفایی سده‌های میانه فقط مدیون اسلام بوده است یا خیر.

گسترش سریع اسلام چند سال پس از تولدش، مدیون ترکیب چندین عامل اساسی متناقض ولی مؤثر می‌باشد: قرآن به عنوان

کلام مستقیم خدا، تعریف روشن از خدا؛ سازش تک‌خدایی با سنت‌های کهن اعراب؛ شریعت یهودیت و دستورالعمل‌های برخاسته از آن، عرق قبیله‌ای و تعلق خاطر به امت، ادعای جهانی بودن اسلام و سرانجام جهاد به عنوان یک جزء لاینفک اسلام. در اینجا، اصل «ایمان» جانشین اصل «خویشاوندی خونی» جوامع قبیله‌ای پیش از اسلام شد یا به عنوان یک عنصر تکمیل‌کننده به آن جوش خورد. برخورد زیرکانه اسلام این بود که در حرف بین عرب‌ها و غیر عرب‌هایی که به اسلام رو می‌آوردند، فرقی قایل نمی‌شد.

ولی همین ارکان اساسی اسلام یعنی قرآن، تعریف اسلام از خدا، شریعت، عرق قبیله‌ای، مدعی جهانی بودن و جهاد، خود بعدها بلای جان اسلام شدند. زیرا این ارکان هرگز بازاندیشی و دگرگون نشدند. این اصول عملاً برای دوران معینی برای بسیج جنگ‌جویان صدر اسلام که اولین پیروزی‌ها را کسب کردند، کار ساز بود. همچنین نباید فراموش کرد که اسلام به لحاظ تاریخی در یک برش زمانی بسیار مناسب متولد شد، زیرا دو امپراطوری بزرگ ساسانیان و بیزانس [روم شرقی] از سده‌های میانه طی جنگ‌های فرسایشی یکدیگر را شدیداً تضعیف کرده بودند. تا آن زمان، این دو امپراطوری، قبایل عرب را، که از تکنیک‌های نظامی مدرنی برخوردار بودند، در جنگ علیه یکدیگر به خدمت خود می‌گرفتند. زمانی که محمد، عربستان را متحد کرد، این قبایل به واسطه‌ی خویشاوندی‌های خونی نیز به صورت عشیره‌ای به

اسلام گرویدند و طبعاً آنها مهارت‌های نظامی را با خود به اتحاد جدید [اسلام] آوردند. اسلام این امکان را در اختیارشان گذاشت تا آنها دیگر نه برای این دو امپراطوری [ساسانی و بیزانس] بلکه برای پایه‌گذاری یک امپراطوری جدید برای خود بجنگند.

دو امپراطوری ساسانی و بیزانس عملاً طی زمان نسبتاً کوتاه توسط لشکرکشی‌های قبایل عرب فرو ریختند<sup>۵</sup> و بخش‌های بزرگی از آنها اسلامی شدند. طبق تاریخ‌نویسی اسلامی، ظاهراً محمد به امپراطور بیزانس (روم شرقی)، حاکم مصر و شاه ساسانی نامه نوشت و از آنها دعوت کرد که به اسلام رو بیاورند. ظاهراً پیام محمد این بوده است: «مسلمان شو، پایدار خواهی ماند!» هیچ منبع غیر اسلامی چنین «دعوتی» را تأیید نمی‌کند یا نشان نمی‌دهد که اساساً این پادشاهان، محمد را جدی گرفته باشند. ظاهراً تاریخ‌نویسان اسلامی می‌خواستند ثابت کنند که هدف محمد فقط گسترش پیام خدایی بوده و اشغال سرزمین‌های دیگر مد نظرش نبوده است. جالب این جاست که چنین وقایع‌نگاری‌های تاریخی یا احادیث درست در اوج دوران اشغال سرزمین‌های دیگر نوشته شده است. محمد در زمان

---

<sup>۵</sup> - این جمله اندکی موجب آشفته فکری می‌شود. فاصله‌ی فروپاشی امپراطوری‌های ساسانی و بیزانس با یکدیگر بسیار است. امپراطوری ساسانی در همان آغاز شکل‌گیری اسلام یعنی در سال ۶۵۱ از بین رفت. اعراب مسلمان توانستند در آغاز فقط شام و مصر را به تصرف خود در آورند ولی نتوانستند امپراطوری بیزانس را از بین ببرند. تازه در سال ۱۴۵۳ بود که این امپراطوری توسط عثمانیان شکست خورد. (مترجم)

حیات‌اش هیچ کوششی برای تصرف این مناطق نکرد. او فقط یک بار با سی هزار جنگجو تا مرزهای امپراطوری بیزانس رفت که البته بدون درگیری‌های نظامی بازگشت. این عمل فقط برای نشان دادن قدرت خود به آن قبایل عرب بوده که هنوز وارد اتحاد اسلامی نشده بودند. وقتی آنها دیدند که چگونه محمد و سپاهش سرافراز از مرزهای بیزانس بازگشتند، این گونه برداشت کردند که محمد بر امپراطوری بیزانس پیروز شده و پس از آن به سپاه محمد پیوستند.

تا زمان مرگ محمد، احکام اسلامی (شریعت) و مقررات جهاد هنوز مشخص و تعیین نشده بود. تازه ده سال پس از مرگ او، اولین قرآن به صورت کتبی تهیه شد. این جانشین‌های محمد بودند که با سرعتی سرسام‌آور مناطق پیرامون عربستان را زیر کنترل خود در آوردند. آنها بودند که قرآن را به معجزه‌ای مقدس تبدیل کردند و جهاد و شریعت را به گونه‌ای تعبیر نمودند که سازگار با استراتژی‌های حاکمیت و فتوحات‌شان باشد. کمتر از صد سال پس از مرگ پیامبر تقریباً همه‌ی خاور نزدیک، آفریقای شمالی و آندولس [جنوب اسپانیا] در دست مسلمانان افتاد. پرسش این جاست که آیا این توسعه و گسترش فقط مدیون مهارت جنگی مبارزان کوشای اسلامی بوده یا عوامل دیگری هم در آن دخیل بوده است. باز باید تأکید کرد که اسلام، خلاء قدرت امپراطوری‌های در حال زوال بیزانس و ساسانی را پر کرد. نکته مهم دیگر این که مسلمانان فاتح، رعایا و فرمانبران جدید خود را

تا مادامی که جزیه می‌پرداختند مجبور نمی‌کردند که مسلمان شوند.

با گسترش برق‌آسای اسلام رونق اقتصادی و پیشرفت علمی در کنار هم رشد کردند و حتا مناطق تصرف‌شده نیز از آن بهره‌مند شدند. نه عرب‌ها و نه اسلام، هیچ‌کدام به تنهایی موجب این انقلاب نبودند، بلکه علت اصلی آن ترکیب و آمیزش ملل گوناگون بوده که با پیشروی نظامی اسلام متحقق شده بود؛ همین فرآیند پویا نیز به هنگام تصرف شرق توسط اسکندر کبیر رخ داده بود. عرب‌ها از طریق توسعه‌ی نظامی خود با اقوام دیگر، بقایای فرهنگ‌های کهن و مذاهب گوناگون، یهودیان، مسیحیان، سوری‌ها و مصریان، سبئی‌ها، زرتشتیان، کردها و بربرها<sup>۶</sup> برخورد کردند که بعدها بخش‌هایی از این غیرعرب‌ها در ایمان به اسلام خیلی از عرب‌ها دوآتشه‌تر شدند و می‌خواستند ثابت کنند که خدمتگزاران حقیقی به اسلام‌اند. تا مادامی که کسی وفاداری خود را به اسلام نشان می‌داد، هیچ مانعی بر سر راه پیشرفت او قرار نمی‌گرفت. حتا دانشمندان، مترجمان و صنعت‌گران غیرمسلمان نیز در این فرآیند جذب شدند.

---

<sup>۶</sup> - منظور از «بربرها» [Berber] اقوامی هستند که در غرب آفریقای شمالی به ویژه در مراکش امروزی زیست می‌کردند و می‌کنند و از زبان و فرهنگ خاص خود برخوردار هستند. این واژه را نباید با Barbar که یونانیان به همه‌ی غیریونانیان یعنی کسانی که از تمدن برخوردار نیستند، اشتباه گرفت. (مترجم)

آمیزش فرهنگ‌های ریشه‌دار و برخوردار از دانش جهانی با پویایی عربی-اسلامی، تکان بزرگی در عرصه‌ی مدرنیزاسیون در خاور نزدیک بوجود آورد. ابن سینا، فارابی، خوارزمی، یوحنا دمشقی، ابن رشد و موسی بن میمون، یعنی قهرمانان اصلی این فرآیند، اصلاً عرب نبودند. در کنار این، باید تأکید کرد که مراکز علمی این عصر، نه شهرهای زادگاه اسلام یعنی مکه و مدینه بلکه دمشق، بغداد، بخارا، قاهره و قرطبه [کوردوبا/اسپانیا] بودند. در آن روزگاران، عرب‌ها دو کیفیت برجسته داشتند که امروز دیگر فاقد آن هستند: اعتماد به نفس و توانایی بالا برای جذب دانش دیگران. آنها، از تماس با طرفداران مذاهب دیگر ترس نداشتند و تجارب علمی آنها را یا ترجمه می‌کردند یا در پژوهش‌های خود مورد استفاده قرار می‌دادند. آنها اجازه می‌دادند که آثار یونان عهد باستان به عربی ترجمه شود و یونانیان عهد باستان را «القدما»، یعنی نیاکان می‌نامیدند. اگرچه یهودیان و مسیحیان مجبور بودند به عنوان شهروندان درجه دوم در زیر چتر اسلام زندگی کنند ولی به آنها به عنوان خطر نگریسته نمی‌شد بلکه تلاش می‌شد که از آنها الهام گرفته شود. فاتحان عرب با مسیحیان هلنیستی و یهودیان روبرو شده و با آنها درباره‌ی ماهیت خدا و آفرینش به بحث و مجادله می‌پرداختند. در همین راستا، الهیات اسلامی یعنی کلام، شکل گرفت که بعدها به فلسفه‌ی عربی منجر شد، فلسفه‌ای که اساساً عربی نبود.

از آن جا که قرآن داستان به هم پیوسته و منسجمی درباره‌ی تاریخ پیامبران ندارد، بلکه فقط پاره‌هایی از آن را نقل می‌کند، این مفسران یهودی بودند که با داستان‌های خود، اسرائیلیات، یک منبع مهم برای تفسیر و تأویل قرآن ارایه دادند. و مسیحیان دارای «نماد اسطوره‌ای» مسیح بودند که به عنوان پسر خدا و شفاگر، معجزه می‌کرد. از آن جا که محمد هرگز معجزه‌ای نکرده بود و شهید هم نشد بلکه بر اثر تب مُرد، مسلمانان نمی‌توانستند در بحث‌ها و مجادلات خود، او را همسانِ مسیح به اثبات برسانند. این نقش به تدریج به قرآن به عنوان معجزه‌ی خدایی، معجزه‌ای در قالب کلام، داده شد. اگرچه در سده‌ی هشتم، مکتب فکری معتزله به قرآن به عنوان یک نوشته‌ی بشری می‌نگریست ولی از سده‌ی نهم به بعد، جایگاه مقدس و خدایی به آن داده شد. هر چه فاصله‌ی مسلمانان از زمان پیامبر بیشتر می‌شد، به همان اندازه نیز قرآن مقدس‌تر و خدشه‌ناپذیر می‌گردید.

البته قرآن، به ویژه در دوره‌های بحرانی، همواره یک نقش مرکزی ایفا می‌کرد. جنگ‌های صلیبی (۱۰۹۶ - ۱۲۹۱) به این منجر شد که مسلمانان با نگاهی مشکوک به اقلیت‌های مسیحی بنگرند و از آنها وفاداری بیشتری طلب نمایند. تا زمان حملات صلیبیون، بیش از نیمی از جمعیت سوریه و مصر هنوز مسیحی بودند، زیرا فاتحان عرب به تغییر مذهب آنها علاقه‌مند نبودند. البته این هم نه به دلیل رواداری فاتحان بلکه فقط یک

محاسبه‌ی اقتصادی بود، زیرا غیرمسلمانان مجبور بودند بیش از مسلمانان مالیات پرداخت کنند.

ولی در طی جنگ‌های صلیبی و پس از آن ما با یک روی آوری وسیع مسیحیان به اسلام مواجه هستیم که هنوز علل دقیق آن بررسی نشده است. البته این احتمال قوی وجود دارد که این رو آوری انبوه به اسلام دو علت داشته باشد: یکی این که مسیحیان شرق می‌خواستند با گرویدن به اسلام این شک را، که همدستان صلیبیون هستند، برطرف کنند و دلیل دیگرش این بوده که جنگ‌های مداوم باعث تضعیف اقتصاد شده بود و از طریق تغییر مذهب، مسیحیان می‌توانستند از بار سنگین مالیاتی خلاص شوند؛ و در ضمن تغییر مذهب چاره‌ای بود برای فرار از «احکام اهل ذمه»، یعنی قوانین مربوط به اقلیت‌ها که در دوران جنگ‌های صلیبی تشدید شده بود.<sup>۷</sup>

با هجوم مغول‌ها (۱۲۵۸) و نابودی بغداد، جنون بیگانه‌ترسی در ذهن مسلمانان به شدت افزایش یافت. بسیاری علت شکست

---

<sup>۷</sup> - «احکام اهل ذمه» و «بار سنگین مالیاتی» یکی از اساسی‌ترین ابزارهای فشار بر روی غیر مسلمانان بود که از صدر اسلام و با اشغال سرزمین‌های دیگر به اجرا در آمد. در همین زمینه کتاب‌های پژوهشی و تاریخی مفصل نوشته شده است. یکی از کتاب‌های بسیار ارزشمند در این زمینه توسط دانیل دنت به نام «مالیات سرانه و تأثیر آن در گرایش به اسلام» نوشته شده است که توسط دکتر محمد علی موحد [انتشارات خوارزمی] به فارسی ترجمه شده است. از این رو باید گفت که «احکام اهل ذمه» نه مربوط به جنگ‌های صلیبی [۱۰۹۹ تا ۱۲۵۰] بلکه از همان آغاز کشورگشایی مسلمانان اجرا می‌شده و این اهرم فشار اقتصادی مردمان کشورهای اشغالی را مجبور کرد که به اسلام بگردند. (مترجم)



خود را دور شدن از اصول اسلامی ارزیابی می‌کردند؛ زیرا بغداد یک مرکز فکری و زیستی لیبرال بود که در آن الکل، رقص و موسیقی و حتا شرک تحمل می‌شد. الهیات اسلام که بر اساس فقه [فهمیدن و درک قرآن و قوانین دینی] استوار است، هر چه بیشتر و بیشتر به تفسیر دگماتیک و لغت به لغت قرآن محدود شد. «تمام دانش در قرآن وجود دارد»، نگاه نوینی بود که فاصله‌گرفتن مسلمانان از دانش تجربی را پایه‌گذاری کرد. دین می‌بایستی دوباره پاک‌سازی و از اثرات بیگانه رها می‌شد. سرانجام این درک به آنجا رسید که فلسفه ملعون اعلام شد و سرکوب اقلیت‌ها و زنان در دستور کار قرار گرفت. و بدین ترتیب نه فقط پویایی اجتماعی مسدود گردید بلکه همکاری‌های علمی با غیرمسلمانان نیز به پایان رسید. افزون بر این، یک عامل اقتصادی اساسی وارد شد که از اهمیت خاور میانه در تجارت جهانی شدیداً کاست. این عامل، راه دریایی پیرامون دماغه‌ی امید نیک بود که در سال ۱۴۹۸ توسط واسکو دا گاما پرتغالی کشف شد. از آن پس، هم راه کشتی‌های بازرگانی از مناطق عربی دور شد و هم راه دانش تجربی و ایده‌های نوین.

تغییر سیاست آموزشی بر شتاب افول عصر طلایی اسلام نیز افزود. در عصر شکوفایی اسلام، در مدارس، در کنار قرآن، ریاضیات، فلسفه و پزشکی آموزش داده می‌شد و این مجموعه برای پژوهش‌ها و نوآوری محرک بزرگی بود. پیش و پس از ویرانی بغداد، امپراطوری اسلام به قلمروهای کوچک تجزیه شد

(سلجوقیان، فاطمیان، عباسیان و بعدها مملوکیان و صفویان) که مدام در حال جنگ با یکدیگر بودند. هر حاکمی برای حفظ قدرت خود، پیرامون خود جنگسالاران و مزدوران را جمع کرده بود. ولی از آنجا که حاکم توانایی پرداخت مالی این جنگسالاران را نداشت به آنها زمین یا بخش‌هایی از شهر را هدیه می‌کرد. این سیاست نه تنها کشاورزان را تضعیف کرد بلکه به نظام آموزشی شدیداً آسیب رساند. اگرچه جنگسالاران در مناطق زیر کنترل خود مساجد و مدرسه می‌ساختند ولی دیگر به علوم طبیعی و فلسفه هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌دادند. از آن پس، در مدارس فقط می‌بایستی قرآن تدریس می‌شد. وظیفه‌ی مدرسان هم این بود که جنگسالاران را به عنوان خادمان بی‌غل و غش اسلام معرفی و ستایش کنند و گرنه مدرسه بسته می‌شد. و بدین گونه، وفاداری به جای دانش، و ستایش به جای تفکر آزاد، به درونمایه‌ی نظام آموزشی جدید اسلام تبدیل گردید. این گرایش تا به امروز هسته‌ی اصلی فلسفه‌ی آموزش اسلامی در اکثر کشورهای عربی را تشکیل می‌دهد؛ آموزش اسلامی از آن پس به تزریق آموزه‌های دینی به بچه‌ها خلاصه شد. از بر کردن قرآن و تلقین تعاریف غیرواقعی از مسلمانان و جهان پیرامون، به مرور به انزوای جهان اسلام منجر گردید.

عثمانیان مدعی بودند که تصرفات آنها فقط و فقط برای گسترش اسلام بوده است. این ادعا شاید برای تصرف مناطق اروپایی توجیه‌پذیر باشد. ولی عثمانیان خاور میانه را که از سده‌ی هفتم

و هشتم اسلامی شده بود مورد هجوم قرار دادند، برادران همدین خود را قتل عام کردند و در سال ۱۵۱۶ سوریه و یک سال بعد مصر را به اشغال در آوردند و سپس تمام منطقه را زیر کنترل خود در آوردند. چهار صد سال حاکمیت عثمانی بر منطقه‌ی هلال عرب، از مراکش تا خلیج فارس باعث قطع ارتباط این منطقه‌ی وسیع از فرهنگ اروپایی شد. ترک‌های فاتح‌ها ایدئولوژی اسلامی را نسبت به گذشته، بسیار محافظه‌کارانه‌تر و تنگ‌نظرانه‌تر گسترش دادند و یک درک شدیداً تحقیرآمیز از زن در جهان اسلام جا انداختند. تبعیض جنسی که به هر حال در فرهنگ سنتی اعراب آشیانه داشت، حالا توسط فرهنگ حرم‌سرایی ترک‌ها عمیق‌تر شد. هنگامی که حاکم مصر، محمد علی پاشا (۱۷۶۹-۱۸۴۸) در سال‌های ۳۰ سده‌ی نوزدهم بر آن شد که مصر را از امپراطوری عثمانی جدا سازد و آن را مدرنیزه کند، اروپاییان به ویژه انگلستان که با عثمانیان متحد شده بودند، علیه او به مقاومت پرداختند.

زمانی که در سده‌ی هجدهم، فلسفه‌ی روشنگری و نوآوری‌های تکنیکی در اروپا موجبات یک انقلاب صنعتی و فکری را بوجود آورده بود و «مغرب زمین» را طی چند دهه‌ی کوتاه از اساس دگرگون ساخت، هنوز در خاور نزدیک رخوت و خرافات غلبه داشت. به موازات این رشد و توسعه‌ی وسیع در نیمکره‌ی شمالی، در شبه جزیره‌ی عربستان هم مردی به پا خاست که در پی یک اصلاح اساسی تفکر اسلامی بود: محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۲-۱۷۰۲)

(۱۷۹۳)، پایه‌گذار جنبش وهابی. او خواستار آن شد که هر چیز غیراسلامی از زندگی روزمره مردم، جامعه و فکر بیرون ریخته شود. هدف او اتکاب‌بی‌واسطه به کلام قرآن، مبارزه علیه کفار و حتا عارفان مسلمان بود. نکته‌ی طنزآمیز این جنبش ناب‌اسلامی این بود که عنوان «تجدید» یعنی نوسازی بر خود نهاد. درونمایه‌ی درک محمد بن عبدالوهاب بر یک پیش‌گویی محمد استوار بود که گفته بود، الله هر صد سال یک بار برای مسلمانان یک مجدد [تجدیدگر] می‌فرستد تا اسلام را بازسازی کند. منظور از بازسازی در این جا به طور روشن، ناب‌سازی اسلام و بازگشت به ریشه می‌باشد. زمانی که محمد علی پاشا قصد کرد جنبش وهابی ضد مدرنیزاسیون را سرکوب کند با ممانعت و جلوگیری شدید انگلیسی‌ها مواجه شد، و سرانجام پادشاهی بریتانیا وارد یک اتحاد با قبیله‌ی سعودی شد؛ اتحاد نامقدسی که هنوز در بسیاری زمینه‌ها ادامه دارد.

در پایان سده‌ی نوزدهم ایده‌ی ناسیونالیسم نیز در کشورهای عربی پا گرفت. عرب‌ها می‌خواستند طبق الگوی دولت ملی بیسمارک در آلمان یک دولت ملی متحد تشکیل دهند. از ایده‌ی ناسیونالیسم اروپایی، دو جنبش متفاوت ناسیونالیستی در خاور میانه بیرون آمد که بعدها به دشمن خونی یکدیگر تبدیل شدند و سرنوشت این منطقه را تا کنون، بیش از صد سال، رقم زده‌اند: در اروپا صهیونیسم شکل گرفت و در جهان عرب پان‌عربیسم. هر دو جنبش تلاش می‌کردند که خود را از سرکوب و حاکمیت

اروپاییان آزاد سازند. ولی هر دوی این گرایش‌ها، الگوی اروپایی را در مقابل خود داشتند و تحت تأثیر سوسیالیسم بودند.

پرسش جالب این است، چرا صهیونیست‌ها که فعالیت خود را خارج از خاور نزدیک آغاز کرده بودند و احتمالاً در شرایط بدتری بودند، موفق شدند یک دولت دموکراتیک کارآمد تشکیل دهند ولی تجربه‌ی موازی آن که توسط عرب‌ها صورت گرفته بود با شکست مواجه شد. ناسیونالیسم عربی بر اسطوره‌ها و کیش‌شخصیت استوار شده بود در صورتی که صهیونیسم به عنوان یک جنبش، هم زمان چندین استراتژی را دنبال می‌کرد. تفکر صهیونیستی هم در نوشته‌های یهودی‌های سنت‌گرا مانند ناتان بیرن‌بام (۱۸۶۴-۱۹۳۷) و هم توسط متفکران سکولار مانند تئودور هرتسل (۱۸۶۰-۱۹۰۴) شکل گرفته بود. در کنگره‌های صهیونیستی، ژورنالیست‌ها، وکیل‌ها، دانش‌جویان، اشخاص برجسته، زنان و مردان شرکت می‌کردند؛ فرآیندی که از همان آغاز، بر تنوع و گوناگونی در دولت آینده تأکید می‌کرد. در صورتی که در طرف مقابل، یعنی عرب‌ها، فقط مردانی عمل می‌کردند که اکثراً در کشورهای غربی تحصیل کرده بودند و در هیئت رهبران روشنفکر، گفتمان ناسیونالیسم را در مصر، سوریه، ترکیه یا ایران پیش می‌بردند.

جنبش یهودی- صهیونیستی از یک سو دارای یک بخش سیاسی بود که مذاکرات را با سیاستمداران قدرت‌های بزرگ پیش می‌برد و ایده‌ی صهیونیسم را در دستور کار آنها قرار می‌داد. آنها نه تنها

در صدد بودند که پادشاهی اتریش - مجار، آلمان، فرانسه و بریتانیا را برای حق تشکیل یک دولت یهود برای یهودیان متقاعد کنند بلکه حتا با امپراطوری عثمانی نیز وارد مذاکره شدند. حتا هر تسل با خلیفه‌ی عثمانی در استانبول ملاقات کرد تا او را برای دادن یک بخش از سرزمین‌های فلسطینی به یهودیان ترغیب کند. از سوی دیگر جنبش یهودی - صهیونیستی در پراتیک روزمره نیز فعال بود. صهیونیست‌ها، مهاجرت یهودیان به فلسطین را سازماندهی می‌کردند و در آنجا به ساختن کیبوتس‌ها [کمون‌ها]، که با ایده‌های سوسیالیستی آمیخته بود، پرداختند. افزون بر این، یک جریان فرهنگی صهیونیستی وجود داشت که وظیفه‌اش نه فقط وارد کردن سنت یهودی به فلسطین بلکه انتقال افکار روشنگری نیز بود.

اگرچه یهودیان سرکوب شدیدی در اروپا متحمل شدند ولی بر آن نشدند که خود را از فرهنگ و سنت اروپایی پاکسازی کنند، زیرا خود آنها از طریق متفکران و دانشمندان یهودی در شکل‌گیری فرهنگ اروپایی سهم بسزایی داشتند. ولی در جبهه‌ی عرب‌ها پروژه‌ی وحدت اساساً پا نگرفت، زیرا حرکت آنها از همان آغاز بدون نقشه و برنامه بود و اساساً بر شعار استوار بود تا یک برنامه اندیشیده‌شده. در فلسطین، صهیونیست‌ها از دهقانان، کارگران و چریک‌ها تشکیل شده بودند. ولی زمانی که بن‌گوریون در ماه می ۱۹۴۸ موجودیت کشور اسراییل را اعلام کرد، همه‌ی سازمان‌های نظامی مخفی خود را منحل کردند و

تابع دولت مرکزی شدند. درست پس از تأسیس دولت اسرائیل، یک کشتی نظامی متعلق به سازمان نظامی مخفی مناخیم بگین که قصد قاچاق اسلحه به اسرائیل را داشت، به دستور بن گوریون در دریا غرق شد. بعدها مناخیم بگین وزیر امور خارجه و نخست‌وزیر اسرائیل شد. علی‌رغم جنگ‌های بسیار و تهدید دایم از سوی همسایه‌های عرب، اسرائیل یک نظام دموکراتیک را انتخاب کرد و بدین ترتیب اولین دموکراسی را در منطقه بوجود آورد. در صورتی که همین جنگ‌ها، دیکتاتوری رهبران عرب را هر چه بیشتر تقویت می‌کرد و آنها را به مستبدان مقدس و خدشه‌ناپذیر تبدیل نمود. «هیچ صدایی نباید از بانگ نبرد رساتر باشد»، این جمله‌ای بود که یک بار جمال عبدالناصر به عنوان رئیس‌جمهور مصر گفته بود تا بدین گونه بتواند هر صدای انتقادی در کشور را در دوران جنگ خاموش کند.

در سوی دیگر، پس از تأسیس اسرائیل، کیبوتس‌ها هر چه بیشتر توسعه می‌یافتند. پزشکان، هنرمندان و پروفیسورها مشترکاً روی زمین‌های کشاورزی کار می‌کردند و برایشان مهم نبود که کارهایی که انجام می‌دهند با تخصص آنها همخوانی ندارد. برای این نوع کار، صهیونیست‌ها یک واژه‌ی نوین اختراع کردند: کار یهودی (avodah ivrit). بدین ترتیب آنها خود را از ذهنیت پشت‌میز نشینی نظام سلسله‌مراتبی متفکران عرب جدا ساختند، نگرشی تبعیض‌آمیز ولی مؤثر. در سوی دیگر ولی حاکمان عرب قدرت خود را بر تسلیحات بنا می‌کردند و از موجودیت اسرائیل

به عنوان بهانه‌ای همیشگی استفاده می‌کردند تا مردم خود را سرکوب کنند.

باید در این جا به طور روشن اعلام کنم که این توصیف‌ها نه اعلام عشق به اسرائیل است و نه توجیه‌ای است برای بزک کردن سیاست اسرائیل در مناطق اشغالی. زیرا اسرائیل نیز هیچ فرصتی را برای اشتباه کردن از دست نداد. برای نمونه، پس از پیروزی در جنگ ۱۹۶۷، اسرائیل می‌توانست از موضع قدرت به یک صلح عادلانه با کشورهای همسایه خود دست یابد، ولی این فرصت را از دست داد. همچنین می‌شد با کمک اسرائیل یک راه حل انسانی برای فراریان فلسطینی پیدا کرد. به جای آن، اسرائیل سیاست آبادی‌سازی خود را پیش برد، سیاستی که تحقق تأسیس یک دولت فلسطینی در کنار اسرائیل را تقریباً ناممکن کرده و خود دولت اسرائیل را به بن بست کشانده است. به قول پژوهشگر صلح، یوحان گالتونگ، کشمکش با مبارزه‌ی حق علیه حق آغاز شد و با مبارزه ناحق علیه ناحق پایان یافت. در حال حاضر، هر دو طرف، اسرائیل و فلسطین بر سر این با هم رقابت می‌کنند که کدام یک از آنها بیشتر قربانی داده است.

زمانی که بن‌گورین در ۱۴ ماه می ۱۹۴۸ تأسیس دولت اسرائیل را اعلام کرد، پنج کشور عربی با تسلیحات ناکافی و شناخت کم از دشمن به همسایه‌ی خود که موجودیت‌اش را ناحق می‌دانستند، حمله کردند. ارتش جوان اسرائیل نیروهای اعراب را شکست داد و توانست کنترل خود را بر هسته‌ی اصلی کشور



محکم نماید. در میان عرب‌های تحقیرشده در فلسطین، افسر جوان مصری، جمال عبدالناصر (۱۹۱۸-۱۹۷۰) هم حضور داشت. چهار سال پس از شکست اعراب، جمال عبدالناصر که به سوسیالیسم گرایش داشت توانست با حمایت اخوان المسلمین از طریق یک کودتای نظامی به قدرت برسد. فاروق، پادشاه مصر از سلطنت خلع شد و به ایتالیا فرار کرد. عبدالناصر، این تنها صاحب قدرت در کرانه‌ی نیل، سه هدف را دنبال می‌کرد: برقرار کردن سوسیالیسم واقعاً موجود، مدرنیزاسیون مصر و نابودی اسرائیل و بازگرداندن آن به فلسطینی‌ها.

عبدالناصر برای توسعه صنایع به منابع انرژی نیازمند بود و به همین دلیل پروژه‌ی عظیم «سد عالی» [السد العالی] را اعلام کرد و برای تحقق این پروژه از بانک جهانی تقاضای وام کرد. ولی بانک جهانی به دلیل نزدیکی عبدالناصر به شوروی و شعارهای ضداسرائیلی‌اش از دادن وام به او خودداری کرد. به دنبال این ناکامی، عبدالناصر برای تحقق پروژه‌اش، کانال سوئز را ملی اعلام کرد و از انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها سلب مالکیت کرد. انگلیس و فرانسه تلاش کردند با کمک اسرائیل کنترل خود را بر کانال سوئز با یک حمله‌ی نظامی به مصر دوباره بدست آورند. اگرچه این حمله شهرهای پیرامون کانال سوئز را با خاک یکسان کرد ولی سرانجام مالکیت کانال در دست دولت مصر باقی ماند و عبدالناصر از این قضیه قهرمان بیرون آمد. عبدالناصر با حمایت شوروی شروع به تجهیز تسلیحاتی خود کرد و ایمان داشت که

بزودی اسرائیل را نابود خواهد کرد. ولی اسرائیلی‌ها پیشدستی کردند و در سال ۱۹۶۷ بدون اعلان جنگ، به مصر حمله‌ور شدند. آنها موفق شدند نه تنها اورشلیم بلکه شبه جزیره سینا، نوار غزه، غرب اردن و بلندی‌های جولان را به تصرف خود در آوردند.

پس از این که پروژه‌ی ناصر برای رهایی فلسطین به فاجعه منجر گردید، به تدریج باور به ناسیونالیسم و سوسیالیسم در میان مردم رنگ باخت. این شکست، برای جهان عرب و مردم آن عواقب وخیمی داشت. یک بار دیگر عرب‌ها در مقابل خرابه‌های یک ماجراجویی محاسبه‌نشده قرار گرفتند و گیج و سرگردان شدند. «اسلام راه حل است» [الاسلام هو الحل] به شعار اسلام‌گرایان تبدیل شد و آنها توانستند با این شعار بسیاری از مردم سردرگم را جذب کنند. نویسنده فرانسوی و منتقد اسلام، عبدالوهاب مدب، می‌گوید: «بنیادگرایی بر بستر ویرانه‌های آزمون‌های ناکام رونق می‌گیرد.» در آغاز، اولین گروه‌های چریکی فلسطینی که علیه اسرائیل می‌جنگیدند از مارکسیست‌ها و حتا بعضاً از آتئیست‌ها (بی‌خدایان) تشکیل شده بودند، ولی به مرور زمان، کشمکش اعراب-اسرائیل از یک مسئله‌ی ارضی به یک موضوع مذهبی تغییر یافت.

تازه در سال‌های هشتاد سده‌ی بیستم، حماس به عنوان یک نیروی سیاسی در مناطق فلسطینی ظهور کرد. حماس به عنوان شعبه‌ای از اخوان المسلمین مصر که در سال ۱۹۲۸ تأسیس شده

بود، شروع به کار کرد. در آغاز اسراییلی‌ها نه تنها حماس را تحمل می‌کردند بلکه آن را به عنوان یک نیرو در مقابل سازمان الفتح یاسر عرفات مورد پشتیبانی قرار دادند. بعدها خود حماس نوک پیکان حمله خود را علیه اسراییل نشانه گرفت. در ضمن، در سال‌های پنجاه سده‌ی بیستم همین اخوان المسلمین در قدرت‌گیری عبدالناصر سهیم بودند. زمانی که انور سادات خواست درهای مصر را بر غرب بگشاید، ناصرست‌ها و مارکسیست‌ها علیه او به قیام برخاستند. سادات ادامه‌ی بقای خود را در این دید که اسلام‌گرایان را از زندان آزاد کند تا بدین گونه مارکسیست‌ها را تضعیف نماید. اشتباه فاجعه‌آمیزی که سرانجام موجب مرگ خود سادات شد. اسلامیست‌های مصر عملاً موفق شدند که پس از آزادی خود از زندان، مارکسیست‌ها را منزوی کنند؛ ولی آنها، هم‌زمان علیه خود سادات صفبندی کردند. و بدین ترتیب انور سادات سرانجام توسط مردانی کشته شد که خود او عفوشان کرده بود.

روی هم رفته دو جنبش اسلامی موفق شدند ایدئولوژی رادیکال خود را در جهان اسلام تثبیت کنند: وهابیست‌ها از عربستان سعودی و اخوان المسلمین از مصر. پول‌های نفت عربستان سعودی و تفکر ارتجاعی در کرانه‌ی رودخانه‌ی نیل سرانجام توانستند در سال‌های بیست سده‌ی بیستم بر تفکر اعراب غلبه کنند. زائده‌ها و دنباله‌های این دو جنبش موفق شدند در افغانستان سرانجام به وحدت برسند. با کمک آمریکایی‌ها که در

جنگ سرد با شوروی قرار داشتند، اسلام‌گرایان توانستند کشورهای خود را ترک کنند و در کوه‌های هندوکش همدیگر را ملاقات کنند تا علیه نیروهای شوروی بجنگند. از سرخوردگی اعراب، بی‌ملاحظه‌گی غرب و کمک‌های مالی عربستان سعودی اتحادی بوجود آمد که سرانجام منجر به شکل‌گیری القاعده در کوه و کمرهای افغانستان شد؛ پدیده‌ای که به خوبی بیانگر فلاکت بیمارگونه‌ی اعراب می‌باشد: آنها جنگ‌افزارهای غربی می‌خرند تا غربی‌ها را بکشند، از دوربین‌های فیلم‌برداری استفاده می‌کنند تا از اعدام ژورنالیست‌های غربی فیلم بگیرند، از برنامه‌های جنجال‌برانگیز تلویزیون‌های غربی بهره می‌گیرند تا ترور را در جهان گسترش دهند.

اخوان المسلمین و وهابی‌ها تنها ایدئولوژی جهاد را گسترش نمی‌دهند بلکه از طریق مدارس و ماهواره‌های تلویزیونی خود تعاریف دگماتیک‌شان را از انسان، جامعه و زن رواج می‌دهند. اسکیزوفرنی یعنی روان‌گسیختگی و از این گسستِ روانی، یأس بوجود می‌آید. هیچ ایدئولوژی‌ای مانند اخوان المسلمین و القاعده این چنین مورد پسند توده‌های سرخورده و مأیوس قرار نمی‌گیرد. خشم و جنون خودبزرگ‌بینی، بنزینی است برای سوخت موتور عظیم اسلام.

هر چه تفکر مردم عرب ارتجاعی‌تر می‌شود به همان نسبت نیز مصرف کالاهای غربی و چینی افزایش می‌یابد، و طبعاً بدون ملاحظه‌ی مسایل محیط زیستی. و همزمان با این روحیه‌ی

مصرفی افراطی، فرآیند اسلام‌گرایی در جهان عرب و صنعت توریسم انبوه غرب در کشورهای عربی توسعه می‌یابد و خود را به عنوان منبع اصلی اقتصادی تثبیت می‌کند. کسان بسیاری که در این شاخه‌ی اقتصادی کار می‌کنند احساس می‌کنند که روح خود را به شیطان فروخته‌اند. البته در اینجا با توریست‌ها دوستانه رفتار می‌شود، ولی در دل به رفاه آنها حسادت می‌ورزند و گهگاهی نیز با آنها مرتکب گناهی می‌شوند، ولی در نهایت عرب‌ها با شک و بدبینی به این کفار فاسد می‌نگرند. توریسم، تقریباً نه فقط عاری از روشنگری و دیالوگ است، بلکه اساساً تأییدی است بر این برداشت مسلمانان که غربی‌ها باعث فساد اخلاقی در کشورشان می‌شوند.

ارتباط و تماس شرق و غرب اساساً ناقص صورت می‌گیرد: در شرایطی که فرد مسلمان از یک سو به انعام اروپایی نیازمند است، ولی از سوی دیگر در ژرفنای وجود خود از او متنفر است. توریست‌های اروپایی هم در این کشورها، از مسیرهای از پیش تعیین‌شده دیدن می‌کنند و عملاً از این کشورها چیزی نمی‌بینند که آنها را به تفکر وادارد. آنها به مکان‌هایی دسترسی دارند که بومی‌ها اجازه دیدن آن را ندارند. در کشورهای توریستی که اغلب از مشکل اساسی آب برخوردار هستند و بومی‌ها مجبورند در مصرف آن صرفه‌جویی کنند، کارکنان هتل‌ها به چشم خود می‌بینند که چگونه توریست‌ها حجم بزرگی از آب را در تأسیسات هتل، استخرها و زمین‌های گلف به هدر

می‌دهند. یک عرب مهاجر که در کشورش در یک هتل کار می‌کرد یک بار به من گفت: «آنها حتا آب آشامیدنی ما را هم می‌دزدند. گوشت‌مان را می‌خورند و استخوان‌هایمان را پرت می‌کنند.» در پس این کینه‌ورزی هم یک عشق ناکام نهفته است. زیرا این مرد در کشور خود با یک خانم توریست آشنا شد که مدتی را با هم خوش گذراندند. زمانی که مرد جوان عرب به خانم توریست پیشنهاد ازدواج داد کاشف به عمل آمد که خانم توریست شوهر دارد. بدین ترتیب پروژه‌ی آمدن مرد جوان به اروپا مقدمتاً ناکام ماند. او حتا پس از آن که بعدها موفق شد از راه‌های دیگر به ارض موعود کفار بیاید، هنوز نمی‌توانست از کینه‌ورزی خود رها شود.

توریسمِ سکس در بسیاری از کشورهای عربی دیگر یک پدیده‌ی حاشیه‌ای نیست بلکه به یک شاخه از صنعت توریسم تبدیل شده است. مردان جوان عضلانی خود را در اختیار زنان توریست پا به سن گذاشته می‌گذارند، و فاحشه‌های اروپای شرقی به نیازهای مردان می‌رسند. در تونس حتا یک واژه‌ی تجاری دهن پر کن برای این مشاغل وجود دارد: Business. این پدیده، سنت سمج و لجوج را برهنه می‌کند و دوگانگی اخلاقی مردم را در برابر چشمانشان به نمایش می‌گذارد. این نشان می‌دهد که اخلاقیات جنسی متعصبانه در کشورهای اسلامی یک پدیده‌ی مصنوعی و ظاهری است و چسبیدن به آن نه به خاطر پارسایی بلکه به سبب فقدان امکانات و فرصت است. ولی توریست‌های سکس

تنها اروپاییان فاسد اخلاق نیستند بلکه مردان عرب از کشورهای خلیج هم هستند که در تابستان کلوب‌های شبانه قاهره، بیروت و دمشق را برای پیدا کردن سکسِ فروشی پُر می‌کنند. آشفته‌فکری اخلاقی مسلمانان جوان اغلب آنها را به سوی گرایش‌های رادیکال سوق می‌دهد. چهار نفر از دوستان سابق من در این اثنا جزو اسلام‌گرایان محافظه‌کار شده‌اند که حتا با زنان هم دست نمی‌دهند - اگرچه آنها قبلاً در هتل‌ها برای توریست‌ها مشروبات الکلی سرو می‌کردند. یکی از آنها حتا ترور و بمب‌گذاری علیه توریست‌ها را توجیه می‌کند، زیرا به اعتقاد او توریست‌ها نه تنها محیط زیست بلکه ایمان مسلمانان را نابود می‌کنند. بمب‌گذاری‌ها در اقصا (LUXOR)، بالی و جریه نشان می‌دهد که از نظر مسلمانان بنیادگرا، توریست‌ها همان صلیبیون هستند.

دولت‌های کشورهای اسلامی هم اصلاً به فکر این مشکلات نیستند. سیاست آنها مانند گذشته این است که از یک سو غربی‌ها را به عنوان دشمن معرفی کنند و از سوی دیگر همزمان به نام گشاده‌نظری و مهمان‌نوازی عربی، آنها را به عنوان توریست دعوت نمایند. آنها هیچ برنامه‌ای برای کمبود آب که می‌تواند تمام منطقه را به یک جنگ سخت سوق بدهد، ارایه نمی‌دهند. هیچ برنامه‌ای برای زندگی پس از توریسم و بعد از نفت وجود ندارد.

## میل به مظلوم‌نمایی

## یا: چرا مسلمانان میل ندارند به بدبختی‌های خودساخته‌شان ببندیشند

ناپلئون با لشکرکشی به مصر می‌خواست از یک سو استعمار بزرگ فرانسه را در شرق پایه‌ریزی کند و از سوی دیگر راه انگلستان را به مستعمراتش مسدود کند. او توانست با زبردستی و زد و بندِ ماهرانه با رهبران مذهبی مسجد الازهر قدرت خود را در کرانه‌ی نیل مستقر کند و نخستین تلاش‌ها برای یک قیام را در نطفه خفه نماید. مصریان هرگز انقلابیون بزرگی نبودند و اغلب به سلطه‌ی حاکمانی که قدرت را به دست می‌گرفتند به راحتی تن می‌دادند. اگرچه رهبران مذهبی که حقوق ماهیانه از ناپلئون دریافت می‌کردند موفق شدند خشم مردم را از فرمانروایی یک کافر بر مصر فرونشانند، ولی با این وجود احساس تحقیر در مردم مصر باقی ماند. با پخش این شایعه که ناپلئون به اسلام گرویده است، فرانسوی‌ها تلاش کردند احساسات جریحه‌دار شده‌ی مردم را آرام کنند. نمونه‌ی مشابه همین در جنگ جهانی دوم رخ داد؛ زمانی که نیروهای آلمانی به فرماندهی رومل به سوی مصر در حال پیشروی بودند، این شایعه را پخش کردند که هیتلر مسلمان شده تا بدین گونه مصریان را برای شورش علیه سلطه‌ی استعمار انگلستان ترغیب نمایند. تظاهر به مذهب برای نزدیکی به مردم همواره به عنوان کلید حفظ قدرت سیاسی در مصر عمل کرده است، حتا در مصر پیش از اسلام.



اسکندر کبیر، الگوی ناپلئون نیز به محض این که بر مصر تسلط یافت به معبد سیوه رفت و خود را طی آیین تعمید به عنوان پسر آمون (آمون خدا) نامگذاری کرد؛ و همین باعث شد که او یکبارہ برای مردم از یک مهاجم به یک حاکم محبوب تبدیل شود.

به همراه ناپلئون، باستان‌شناسان و جغرافی‌دانان نیز به مصر آمدند و بعدها اولین دانشنامه‌ی مصر را نوشتند. آنها، سنگ رشید [Rosetta Stone] را کشف کردند و ژان فرانسوا شامپولین (۱۷۹۰-۱۸۳۲) با اتکاء بدان، زبان کهن مصری و هیروگلیف را کشف رمز کرد و بدین گونه کیفیت علم باستان‌شناسی را دگرگون ساخت. فرانسوی‌ها موفق شدند در طی چند ماه توقف خود، تکنیک مدرن، یک نظام اداری کارآمد و یک نظام دادگستری را در مصر پایه‌ریزی کنند. ولی ناپلئون، پس از آن که از خسارات نیروهایش در اروپا آگاهی یافت، مجبور شد پس از یک سال مصر را ترک کند و فرماندهی کل قوا را به ژنرال ژان بابتیست کلبر که نزد مصریان از محبوبیت برخوردار نبود، بدهد. پس از مدت کوتاهی یکی از دانشجویان الازهر به نام الحیبی، کلبر را به قتل رساند. قاتل دستگیر شد و برای اجرای یک دادرسی عادلانه، برایش یک دادگاه تشکیل شد. مصریان که عادت داشتند هر کسی را که علیه فرمانروا برمی‌خیزد بدون دادرسی اعدام کنند شدیداً تحت تأثیر این روش فرانسوی‌ها، که به متهم حق دفاع از خود داده بودند، قرار گرفتند.

اولین مورخ دوران نوین مصر، عبدالرحمن الجبرتی (۱۷۵۴-۱۸۲۹)، که خود شاهد این دادرسی بود، سوءقصد کننده را یک «جوان ابله و بی فکر» نامید و گفته که عمل احمقانه‌ی او به منافع مصر آسیب رسانده است.

صد و پنجاه سال بعد، با شکل‌گیری دولت ملی عبدالناصر، نام همین دانشجو یک بار دیگر در کتاب‌های تاریخی و نمایشنامه‌ها به عنوان قهرمان ملی ظهور کرد. در این کتاب‌های تاریخی از دست‌آوردهایی که توسط فرانسوی‌ها در مصر حاصل شد و از اتحاد ناپلئون با روحانیان الازهر سخنی نیست. در اینجا فقط سخن بر سر این است که تا چه اندازه فرانسوی‌ها بی‌رحم بوده‌اند و چگونه ناپلئون سوار بر اسب وارد الازهر شده و به این مکان مقدس بی‌احترامی کرده است. در ضمن، اسلام‌گرایان کنونی همین «جوان ابله» را به عنوان الگوی یک جهادگر علیه غرب تبلیغ می‌کنند. از آنجا که فرهنگ اسلامی از مدت‌ها پیش دیگر هیچ قهرمانی پدید نیاورده است، اسلام‌گرایان تلاش می‌کنند تا در تاریخ مدرن برای تداوم مقاومت ملی و مذهبی همواره یک نفر را به عنوان قهرمان پیدا کنند یا بازتولید نمایند. و بدین گونه، فاصله‌ی زمانی بین صلاح‌الدین که در سده‌های میانه بر صلیبیون پیروز شد و عصر مدرن با قهرمانان تخیلی پر می‌شود.

ماجراجویی فرانسویان پس از سه سال در مصر پایان یافت و آنها به فرانسه بازگشتند. میراث این سه سال حضور فرانسویان در مصر برای مصریان یک سرِ سوزن از انقلاب فرانسه بود، فقط یک

سر سوزن. پس از بازگشت فرانسویان، عده‌ای از رهبران مذهبی، بازاریان و ریش‌سفیدان جمع شدند و تصمیم گرفتند که «خورشید پاشا» مملوکی را برکنار کنند و به جای آن محمد علی پاشا، سرباز مزدور و آلبانی‌الاصل عثمانی را که به عنوان یک مسلمان مؤمن معروف بود، به حاکمیت برگزینند. این اولین و آخرین تغییر قدرت سیاسی بی‌خسونت در تاریخ اعراب بوده است. تاکنون چنین بود که یا حاکم، قدرت را برای خانواده‌ی خود به ارث می‌گذاشت یا او توسط رقبای خود با خسونت از قدرت ساقط می‌شد. به همین دلیل مفهوم «رئیس سابق» نزد ما وجود ندارد. جالب این جاست که ریش‌سفیدان کشور هیچ فرد مصری را نیافتند که شایسته‌ی حکومت بر آنها باشد و به جای آن از یک سرباز عثمانی آلبانی‌الاصل تقاضا کردند که بر آنها حکومت کند.

محمد علی پاشا یک رهبر و سازماندهی باهوش بود. زیاد اهل دین و مذهب نبود ولی او توانست چهره‌ای مذهبی از خود نشان بدهد و بدین گونه نزد مصریان محبوبیت بدست آورد و سرانجام به قدرت برسد. نخستین اقدام حکومتی‌اش این بود که رهبران مذهبی را به کویر تبعید کند و به دستور او همه‌ی ژنرال‌های ارتش که می‌خواستند در قدرت با او سهیم شوند، طی یک مهمانی به قتل رسانده شدند. محمد علی پاشا قصد داشت طبق الگوی فرانسه، مصر را نه تنها به یک کشور مدرن بلکه به یک قدرت بزرگ تبدیل کند. با سرعت سرسام‌آوری کارخانه‌های

مدرن را راه اندازی کرد، به جوانان برای تحصیل در اروپا بورس داد تا بتوانند در آینده به خدمت مدرنیزاسیون در آیند. در میان این دانشجویان، رفاعة الطهطاوی (مرگ در سال ۱۸۷۳) هم بود که بعدها اولین مدرسه زبان‌های خارجی را در جهان عرب در مصر تأسیس کرد که خودم هم در آنجا تحصیل کرده‌ام. البته اکثر ترجمه‌های الطهطاوی نه متون علمی یا فلسفی بلکه اسناد نظامی بودند. زیرا محمد علی پاشا با توجه به الگوی خود، یعنی کشورهای اروپایی، به این نتیجه رسیده بود که هیچ کشوری بدون داشتن یک ارتش نیرومند توانایی مدرنیزاسیون ندارد.

محمد علی پاشا یک بخش از نیروهای خود را به شبه‌جزیره عربستان فرستاد تا قیام وهابی‌های بنیادگرا را سرکوب کنند و بخش دیگر را به آفریقا فرستاد تا سرچشمه‌های رودخانه نیل را زیر کنترل خود در آورند. سیستم‌های مدرن آبیاری، نظام اداری مدرن و نظام مالیاتی جدید باعث رونق اقتصاد مصر شد. او یک ناوگان دریایی نیرومند و یک ارتش نوین پایه‌گذاری کرد و بر آن بود که مصر را از امپراطوری عثمانی جدا سازد و دریای میانه (مدیترانه) را زیر کنترل خود در آورد. بعدها که کشورهای متخاصم انگلستان، فرانسه و روسیه متوجه این بلندپروازی محمد علی پاشا شدند، با یکدیگر متحد شدند و در سال ۱۸۲۷ در نبرد نافارین (Navanaro) ناوگان مصر را در نزدیکی یونان نابود کردند. از نظر محمد علی پاشا، مصر مانند امپراطوری آلمان ملتی با تأخر تاریخی بود. زمانی که آلمان می‌خواست جایگاه خود را در

جهان محکم کند، دیگر این کیک میان قدرت‌های بزرگ تقسیم شده بود.

تلاش‌های مدرنیزاسیون محمد علی پاشا فقط برای مدتی کوتاه ثمربخش بود، زیرا این فرآیند از آگاهی مردم برنمی‌خاست بلکه از بالا دیکته می‌شد. سرعت این اصلاحات آن چنان بود که مصری‌ها توان هضم آن را نداشتند. افزون بر این، این اصلاحات باعث مدرنیزاسیون تفکر و دموکراسی‌سازی کشور نشد بلکه به دوره‌ی جدیدی از دیکتاتوری و استبداد منجر گردید. محمد علی پاشا با تکیه بر نظام فئودالی، زمین‌ها را بین خانواده‌ی خود و سربازان وفادارش تقسیم کرد و در این میان هر کس که علیه سیاست‌هایش اعتراض می‌کرد اعدام می‌شد. و بدین گونه او به یک الگو برای حاکمان شرق در عصر نوین تبدیل شد، حاکمانی که فرآیند مدرنیزاسیون را به راه می‌اندازند ولی ساختارهای قدرت گذشته را حفظ می‌کنند. محمد علی پاشا ابزار مادی مدرن را به خوبی به عاریه گرفت بدون این که به اندیشه‌ی نهفته در آن توجه کند؛ پدیده‌ای که در تاریخ جدید اسلام نیز ادامه یافته و بسام طبیعی، کارشناس سیاسی، آن را «شبه مدرن» نامیده است.

علی‌رغم تلاش‌های پی در پی، جهان اسلام موفق نشد که به فرآیند مدرنیزاسیون اروپا بپیوندد، زیرا جهان اسلام نمی‌توانست یا نمی‌خواست که با روح مدرنیته سازش کند. برابر نهاد واژه‌ی «مدرن» در زبان عربی «حدیث» است و بیانگر آغاز یک دوره‌ی

نوین می‌باشد. این واژه با واژه‌ی «مُحَدَّث» یعنی چیزی نو، برابر است که در اسلام سنتی از بار بسیار منفی برخوردار است. از قول محمد آورده‌اند که: «هر چیز نو یک اختراع است، و هر اختراعی منجر به آشفته‌فکری می‌شود و هر آشفته‌فکری سرانجام به جنهم ختم خواهد شد.» اگرچه منظور محمد بر سر نوآوری مذهبی بوده ولی این درک باعث شد که مفهوم نوآوری و نوسازی سکولار در جهان اسلام شدیداً آسیب ببیند.

وقتی ما مفهوم عربی مدرنیزاسیون را با مضمون ژاپنی آن مقایسه می‌کنیم متوجه این تفاوت می‌شویم. بر خلاف زبان عربی در زبان ژاپنی روح مدرن در واژه حفظ شده است. ژاپنی‌ها این فرآیند را «ترک آسیا» یا «عزم به اروپا» نامیدند. فوکوزاوا یوکیچی یکی از نظریه‌پردازان سیاسی در عصر میجی (Meiji) در سال ۱۸۸۵ رساله‌ای با عنوان *د/تسوآ رون*، یعنی «بدرود، آسیا!» به نگارش در آورد که هموطنان خود را به فرآیند مدرن‌فرا خواند. او نوشت: «وزش باد غربی شدن نیرومند شده است و ما را در مقابل دو امکان قرار داده است: یا از ثمرات آن بهره ببریم یا برای همیشه در جا بزنیم.» ژاپن در آن زمان در یک پروسه‌ی شبیه به مصر در اوایل سده‌ی نوزدهم قرار داشت. این کشور یک ارتش نیرومند پایه‌ریزی کرد و افزون بر آن تصمیم گرفت که درهای فرهنگی جامعه‌ی ژاپن را بگشاید و نوآوری‌های صنعتی را بر سنت پیشه‌وری کهن آن کشور پی‌ریزی کند. نیروی نظامی

ژاپن حداقل در آن دوره از جنگ با کشورهای اروپایی پرهیز کرد و زیر ساخت یک ژاپن نوین را بدون هیاهو پایه‌ریزی کرد.

البته نمی‌توان ادعا کرد که ژاپن درهای خود را بر کل روح مدرن گشوده بود. هنوز، تا به امروز، این سرزمین طلوع خورشید کمبودهای بسیاری در مناسبات دموکراسی یا برابرقوی زن و مرد دارد، ولی با این وجود ایده‌ی گشایش جامعه و جذب تکنیک و دانش اروپایی به دلیل دشمنی با غرب متوقف نشد. حتی پس از تجارب وحشتناک بمب‌های اتمی در هیروشیما و ناگازاکی، در این کشور کینه‌ورزی علیه غرب افروخته نشد.

ولی راه مدرنیته به کشورهای اسلامی یا توسط کشتی‌های جنگی از طریق دریای مدیترانه، یا توسط استعمارگران یا توسط یکی از دیکتاتورهای بومی دیکته شده بود. مدرنیته در جهان اسلام نه توسط افرادی مانند فوکوزاوا یوکیچی توضیح داده شده و نه برای مردم اشتها آور و قابل هضم گردیده بود. خلاقیت ژاپنی‌ها در این بود که توانستند مدرنیته را در سنت خود جذب نمایند. جهان اسلام از این خلاقیت برخوردار نبود، زیرا در این جا مفهوم «مدرن» [در عربی «حدیث»] در مقابل مفهوم «تورث» [میراث معنوی یا سنت] قرار داده شد و بین آن دو یک دیوار نفوذناپذیر کشیده شد. افزون بر این، طی شکل‌گیری ناسیونالیسم عربی مفهومی تازه به کار گرفته شد که ماهیت این گرایش را نشان می‌داد: پایبندی به اصالت خود، یعنی اسلام. هر گاه مسلمانان در تاریخ خود تلاش می‌کردند به اصالت و ارکان هویتی خود پایبند

باشند، مجدداً به همان گوساله‌ی طلایی که روزی می‌پرستیدند، باز می‌گشتند: یا حکومت الهی پرخشونت یا دیکتاتوری سکولار که مضمون آن، مانند فرهنگ قبیله‌ای، آیین کیش شخصیت و حکومت پنجه آهنین است.

کارکرد حقیقی سنت‌گرایی این است که یا از پیشرفت جامعه جلوگیری کند یا آن را به سوی یک وضعیت واقعی یا مجازی در گذشته‌های دور سوق دهد.<sup>۸</sup> سنت‌گرایی، تنها پشتوانه و بیمه‌ای است که می‌تواند مانع گذار یک جامعه‌ی بسته به جامعه‌ی باز شود. و از آنجا که سنت‌گرایی اساساً در ضمیر ناخودآگاه عمل می‌کند، می‌تواند در شکل‌گیری هر گونه نوآوری اختلال ایجاد کند و بدین ترتیب هر گونه دگرگونی و تغییر را زیر علامت سوال ببرد. کسی که چهل سال پیش قاهره، تهران یا کابل را دیده، امروز به سختی می‌تواند آنها را باز شناسد. صرف نظر از این که جمعیت این شهرها بیش از دو برابر شده، می‌توان دید که بسیاری از روندهای پیشین مدرنیزاسیون از بین رفته است. در حالی که آن زمان به ندرت زنان حجاب‌دار در خیابان‌ها دیده می‌شدند، امروزه عملاً همه «با پوشش مناسب اسلامی» در خیابان‌ها حضور دارند. به یاد دارم که سی سال پیش، خاله‌ام با مینی‌ژوب به روستای ما آمد و در خیابان سیگار می‌کشید؛ آن

---

<sup>۸</sup> - احتمالاً منظور نویسنده از «وضعیت واقعی یا مجازی در گذشته» حکومت محمد در مدینه است

که برای جهان اسلام به عنوان الگوی کشورداری درک می‌شود. (مترجم)



زمان از دید بچگانه‌ی من خاله‌ام خیلی باحال و بی‌خیال بود. روی هم رفته، نوع لباس پوشیدن خاله‌ام مزاحم کسی نبود. در حال حاضر دخترش، حجاب کامل اسلامی دارد. خاله‌ام که در این اثنا خودش نیز اونیفورم‌پوش شده است وقتی به گذشته‌اش می‌نگرد برای این گناه بزرگ‌اش از خدا طلب بخشش می‌کند. اگر امروز زنی جرأت کند بدون حجاب به روستای ما بیاید، باید در بهترین حالت فحش و ناسزای مردم را به جان بخرد. و جالب این جاست که خود زنان بیشتر مراقب هستند که مبادا کسی از صف خارج شود.

ظاهراً برای مسلمانان بحران‌زده، حتا اگر فشار اجتماعی هم وجود نداشته باشد، بازگشت به اسلام محافظه‌کار، کوتاه‌ترین و راحت‌ترین راه است. در سال ۲۰۰۶ خانم فاتنه (در عربی به معنی زنِ وسوسه‌کننده) را ملاقات کردم. او یک خواننده اهل تونس است و پیش از آن که به پاریس بیاید در یک خانواده‌ی سکولار با تربیت غربی بزرگ شده بود. تصویر منفی اسلام در رسانه‌های غربی فاتنه را به آنجا رساند که او سرانجام حجاب‌دار شود و به مسجد برود. البته وقتی که فاتنه به تونس می‌رود باید حجاب خود را بردارد، چون پدرش حجاب را نماد عقب‌ماندگی می‌داند. یک خانم مسلمانِ دیگرِ فرانسوی اسلام را «هدف وجودی خود» تعریف کرده است.

یک مورد تقریباً مشابهِ دیگر را با آیسون، یک خانم دندانپزشک ترک اهل کپنهاگ شاهد بودم. اگرچه این خانم در کپنهاگ

متولد شده و مذهبی نبود و مانند «هر دختر دانمارکی دیگر» زندگی می‌کرد، چند سال پیش ناگهان از خود پرسید: «من کی هستم؟» در آغاز، او یک تی‌شرت با پرچم ترکیه به تن می‌کرد، حالا روسری به سر می‌کند و ظاهراً این گونه بیشتر احساس راحتی می‌کند. برنامه‌ی بعدی‌اش این است که دانمارک را ترک کند و به بهشت چند ملیتی، انگلستان، کوچ کند.

شرم یا ترس از مدرنیته را می‌توان با یکی از داستان‌های هندی به خوبی توضیح داد: یک روز، یک مورچه از کوه قندی با یک مورچه از کوه نمکی برخورد می‌کند. مورچه‌ی کوه قندی با آب و تاب از مزه‌ی شیرین قند برای مورچه‌ی دیگر تعریف می‌کند، ولی مورچه‌ی کوه نمکی اصلاً نمی‌تواند تصویری از چنین مزه‌ای داشته باشد. مورچه‌ی کوه قندی قول می‌دهد که فردا یک قطعه قند با خود بیاورد تا دیگری با مزه‌ی آن آشنا شود. در فردای آن روز، وقتی مورچه‌ی کوه نمکی لانه‌ی خود را ترک می‌کند یک تکه نمک زیر زبان خود می‌گذارد تا اگر قند به او مزه نداد برای ناهار چیزی برای خوردن داشته باشد. وقتی دو مورچه دوباره سر قرار یکدیگر را می‌بینند، مورچه‌ی کوه نمکی، قطعه قند را از دیگری می‌گیرد و در دهان می‌گذارد؛ او مزه‌ی عجیبی در دهان خود احساس می‌کند و بلافاصله می‌گوید: «چقدر بد مزه است!» مورچه‌ی کوه قندی خیلی تعجب می‌کند، چون او به خوبی می‌دانست که مزه‌ی قند خیلی خوب است. احساس می‌کند که زبان مورچه‌ی کوه نمکی باید اشکالی داشته باشد. او از مورچه‌ی

کوه‌نمکی خواهش می‌کند که دهانش را باز کند، بعد متوجه می‌شود که دوست‌اش یک قطعه نمک هم در دهان دارد.

در نسخه‌ی هندی این حکایت، مورچه‌ی کوه‌قندی موفق می‌شود رفیق خود را متقاعد کند که نمک را از دهان بیرون بیاورد، دهانش را بشوید و بعد قند را در دهان بگذارد تا بتواند از مزه‌ی آن لذت ببرد. حکایت با لبخند تأییدآمیز مورچه‌ی کوه‌نمکی و خوشحالی‌اش از تجربه‌ی جدید به پایان می‌رسد. اگر یک نسخه‌ی عربی از این حکایت وجود می‌داشت شاید بدین نحو به پایان می‌رسید: مورچه‌ی کوه‌نمکی از بیرون آوردن قطعه نمک خودداری می‌کرد، چون اگر قطعه نمک را از دهان بیرون می‌آورد به نیاکان خود که به جز نمک چیز دیگری نمی‌شناختند خیانت می‌کرد. و حتی اگر مزه‌ی شیرین قند او را وسوسه می‌کرد با باری از احساس گناه و پشیمانی به کوه نمک باز می‌گشت و از آن پس هر چیز شیرین را لعن و نفرین می‌کرد.

من یک دوست مسلمان مؤمن داشتم که یک بار خواستم مزه‌ی آبجو را برای او توصیف کنم. به او توصیه کردم که یک آبجوی بدون الکل سفارش دهد تا با مزه‌ی آن آشنا شود. ولی او پیشنهاد مرا رد کرد. استدلالش این بود که اگر آبجو به او مزه دهد ممکن است در شرایط دیگر که به آبجوی بدون الکل دسترسی ندارد، این گناه بزرگ را بکند و الکل معمولی بنوشد. این به خوبی توضیح می‌دهد که چرا بسیاری از مسلمانان جوان که به اروپا می‌آیند تا در آزادی زندگی کنند خیلی سریع راه‌شان به مساجد

باز می‌شود و مذهبی‌تر از آن زمانی می‌شوند که در کشور خود بودند. وضعیت مردان مسلمان مانند آن دو زنی که در بالا توضیح دادم نیست؛ این زنان، در کل، فقط به نمادهای اسلامی مانند حجاب و روسری بسنده می‌کنند. ولی مردان بر این باورند که باید در «میدان نبرد هویت» پیروزی‌ها را یکی پس از دیگر بدست بیاورند. آنها در آغاز برای خود آزادی‌های فراوانی قایل می‌شوند و تلاش می‌کنند تا آنجا که ممکن است از میوه‌های ممنوعه‌ی مغرب زمین بچشند و سرانجام به سوی دین و خدای خود باز گردند. در این راستا، آنها برای جبران کردن اعمال ناشایست خود، از هر چیز غربی متنفر می‌شوند و غربی‌های کفار را مسئول گمراهی‌های خود می‌شمرند.

سید قطب، نظریه‌پرداز و یکی از سازمان‌دهندگان اخوان‌المسلمین در مصر، پیش از آن که به عنوان یک مسلمان رادیکال به وطن‌اش بازگردد دو سال در آمریکا زندگی می‌کرد. او پیش از سفرش به آمریکا یک سکولار مصری غرب‌گرا بود، و پس از بازگشت‌اش به مصر با تنفر و تحقیر از غرب فاسد یاد می‌کرد.

همین رفتار واکنشی در مورد عاملین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صدق می‌کند. آنها هم ظاهراً با گرایش‌ات غربی به اروپا یا آمریکا وارد شدند و پیش از آن که عملیات خود را انجام دهند آرام آرام یک فرآیند طولانی رادیکالیزه شدن را طی کردند. ابو حمزه یکی از رهبران بنیادگرایان مسلمان در انگلستان که در موعظه‌های خود کفار را حیوان می‌نامد به مسلمانان توصیه می‌کند: «اگر این کفار

به دست تو افتادند اجازه داری آنها را به بازار ببری و بفروشی. اگر نتوانستی بفروشی، خیلی راحت اجازه‌ی کشتن آنها را داری.» همین ابو حمزه پیش از طی کردن نردبان ترقی رادیکالیسم‌اش، دربان یکی از دیسکوهای لندن بود.

شاید علت گرایش بسیاری از مسلمانان در غرب به اسلام رادیکال در آن باشد که احساسِ شرمِ آنها جریحه‌دار شده است، شاید هم به دلیل آن زخمی است که فرهنگ بیگانه به آنها وارد کرده است. شاید هم این جذابیت اسلام سنت‌گرا است که جهان را بر اساس مذاهب تقسیم می‌کند، جهانی که انسان بودن غیرمسلمانان را نفی می‌کند و بدین گونه نابودی آنها را مشروع می‌سازد. مسلمانان سنت‌گرا، که جغرافیای ذهنی ساده‌ی آنها به مؤمنان و کفار تقسیم شده، هر چه قدر هم لیبرال باشند رابطه‌شان در نهایت با سنت دینی مانند کش می‌ماند. فرقی نمی‌کند که آنها چقدر از دین فاصله می‌گیرند، دوباره یک روز به اصل خود باز می‌گردند و با شدت با وضعیت موجود تصادم می‌کنند. هر چه فاصله‌ی آنها از سنت خود بیشتر شود، به همان نسبت، شدت برخورد آن به هنگام بازگشت شدیدتر است. در همین پروسه، تروریست‌هایی آفریده می‌شوند که همه‌ی پل‌ها را در پس و پیش خود ویران کرده و زندگی خود را به یک آزمون خطرناک تبدیل می‌کنند.

بنابراین اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم که گذشت زمان به تنهایی می‌تواند در جامعه تغییرات مثبت بوجود بیاورد، زیرا

بسیاری عناصر اجتماعی می‌توانند یا در جا بزنند یا حتا پس‌رفت داشته باشند. در سده‌ی هشتم یک مکتب فکری اسلامی وجود داشت به نام **معتزله** که قرآن را نه یک متن ازلی و ابدی بلکه به مثابه‌ی یک متن تاریخی ارزیابی می‌کرد. از این رو، تحلیل یا حتا نقد قرآن مجاز بود. این نحله‌ی فکری حتا مورد پسند خلیفه‌ی بغداد افتاد و به همین دلیل از این مکتب فکری و هوادارانش پشتیبانی می‌کرد. در پایان سده‌ی بیستم، زبان شناس مصری، ابو زید، که تلاش کرد یک بار دیگر مکتب معتزله را تجدید حیات بخشد، طبق رأی دادگاه مجبور شد زنش را به دلیل ارتداد طلاق بدهد. کشور مصر در سال‌های ۳۰ سده‌ی بیستم، نسبت به امروز بسیار لیبرال‌تر و گشاده‌نظرتر بوده است. در سال ۱۹۲۶ فمینیست مصری، هدی شعراوی، در میدان بزرگ قاهره حجاب خود را از سر برداشت و زنان مصر را به کشف حجاب فراخواند. او با این حرکت به یک قهرمان ملی تبدیل شد و حتا یک خیابان را به نام او نامگذاری کردند.

در سال ۱۹۳۷ یک روشنفکر مصری کتابی نوشت به نام «چرا من آت‌ه‌ایست [بی‌خدا] هستم». در آن زمان هیچ هیاهویی در این مورد پا نشد. تنها واکنش از سوی یک شاعر مذهبی بود که به عنوان پاسخ کتابی تحت عنوان «چرا من دیندار هستم» نوشت. اگر در حال حاضر یک زن مصری جرأت کند که این چنین آشکار حجاب خود را در بیاورد، احتمالا خود مردم او را خواهند کشت؛ زیرا در شرایط کنونی دیگر حجاب تنها یک نماد مذهبی

نیست بلکه به یک نماد مبارزاتی نیز تبدیل شده است. و اگر کسی امروز کتابی درباره‌ی خروج خود از دین بنویسد، بدون شک با این کار خود شدیداً طول عمر خود را کوتاه کرده است.

در سال ۱۹۹۲ فرج فوده، پس از آن که کمیسیون الازهر علیه او به دلیل ارتداد فتوا صادر کرد، درست در مقابل خانه‌اش توسط اسلامیت‌های افراطی ترور شد. فرج فوده در نوشتارهای خود نه وجود خدا را زیر علامت سؤال برده و نه محمد را به عنوان بچه‌باز معرفی کرده بود، تنها گناه او این بود که خواستار جدایی دین از حکومت شده بود. هفت سال پیش از آن، محمود محمد طه به دلیل آن که شریعت اسلام را یک پدیده‌ی تاریخی اعلام کرده بود و اعتبار خدایی - ابدی آن را زیر سؤال برده بود، در خارطوم اعدام شد. طه تنها روشنفکر عرب بود که در سال‌های ۶۰ سده‌ی گذشته، یعنی زمانی که ناسیونالیسم عربی در اوج شکوفایی خود بود به دفاع از صلح با اسرائیل برخاست و می‌گفت که عرب‌ها می‌توانند به جای صرف منابع و انرژی خود برای جنگ، آن را در ساختن و آبادانی کشورهاشان به کار ببندند. از همان زمان به او بر چسب مرتد زده شد.

ولی این موضع‌گیری اسلام نسبت به نقد، پدیده‌ای جدید نیست. بسیاری بر این تصور هستند که فقط واکنش مسلمانان به مدرنیته این چنین سخت و غیر قابل انعطاف است. نه! اسلام هیچ گاه تحمل نقد را نداشته است. حتا در عصر شکوفایی اسلام، زمانی که علوم و فلسفه‌ی عربی رونق داشت، جنگ

سختی بین تفکر خردگرا و سنت‌گرا وجود داشت که البته با پیروزی سنت‌گرایان پایان یافت. زیرا از نظر مسلمانان، سنت‌گرایی برای تداوم و پایداری اسلام مهم‌تر از نوآوری می‌باشد. معمولاً دوران طلایی در آندولس [جنوب اسپانیا] را به عنوان نمونه‌ی بارز «رواداری» اسلامی در مقابل یهودیان و مسیحیان و همکاری علمی بین ادیان معرفی می‌کنند. مارک کوهن، مورخ آمریکایی، این برداشت تاریخی را به عنوان اسطوره باطل اعلام کرد. او معتقد است که این اسطوره [رواداری اسلام در برابر یهودیان] توسط روشنفکران یهودی در اروپای سده‌ی نوزدهم اختراع شد تا بدین وسیله یک راه فرار تاریخی برای گریز از واقعیت تلخ یهودستیزی در اروپای مسیحی برای خود پیدا کنند. فرای این تصور واهی در خصوص رواداری اسلام، تاریخ آندولس در حافظه‌ی جمعی عرب‌ها با تصورات اشتباه دیگری نیز گره خورده است. اشغال آندولس توسط عرب‌ها به عنوان یک امر حق و بازپس‌گیری آن توسط پادشاهان مسیحی، فردیناند و ایزابل، به عنوان جنایت نگریسته می‌شود. البته در اینجا اختلافات درونی مسلمانان و جنگ‌هایشان علیه یکدیگر، به کلی از قلم افتاده است. همچنین این واقعیت فراموش شده که نارواداری اسلامی در آندولس ۲۰۰ سال پیش از بازپس‌گیری آن آغاز شده بود، یعنی با کوچ بربرهای مسلمان رادیکال که از علم و فلسفه چیزی نمی‌دانستند و آثار فیلسوفان بزرگی مانند ابن‌رشد را سوزاندند و خود او را به مراکش تبعید کردند.



از آن زمان به بعد، ما در تاریخ اسلام هیچ فرآیندی را نمی‌شناسیم که بتوان آن را «اصلاح‌گری» نامید، فقط موج‌های کوتاه با نیت خوب که توانایی برخورد با صخره‌ی عظیم سنت‌گرایی را نداشتند. به بیان دیگر، در جهان اسلام جریان‌ات اصلاح‌گر مانند نهرهای کوچک و منفرد سریع در کویر شنی محو می‌شدند و هیچ گاه توانایی این را نداشتند که به یک جریان قدرتمند تبدیل شوند و یک فرآیند بازگشت‌ناپذیر مانند «روشنگری» را پدید آورند.

در زبان عربی هیچ درکی حتا از مفهوم «پروسه» [فرآیند] وجود ندارد. واژه‌ی «فرآیند» در زبان عربی وجود ندارد. به اشتباه آن را «عملیه» (در فارسی عملیات) ترجمه کرده‌اند که در حقیقت برابر نهاد واژه‌ی operation است. این بیانگر آن است که واژه‌ی پروسه برای عرب‌ها یک آکسیون کوتاه و پایان‌یافته است. همچنان در زبان عربی ما واژه‌ای برای Nachhaltigkeit/substainability [پایداری] نداریم و آن را «استمراریه» ترجمه می‌کنند که Kontinuität / continuity معنی می‌دهد. مورد دیگری که نشان می‌دهد تفکر و روح عربی چه درکی از فرآیند [پروسه] دارد در داستان عباس بن فرناس بازتاب می‌یابد. این فیزیکدان عرب در قرطبه [کوردوبا/اسپانیا] زندگی می‌کرد و در سده‌ی نهم دست به یک آزمایش برای پرواز زد. او زمانی طولانی پرواز پرنندگان را زیر نظر گرفت و با دقت فراوان توانست دو بال بسازد که او را از زمین بلند کند. در یک

روز زیبا که باد به اندازه کافی می‌وزید او آزمایش خود را انجام داد. او از زمین برخاست و ظاهراً آزمایش با موفقیت به فرجام رسیده بود. ولی پس از حدود چهار صد متر ناگهان سقوط کرد و هر دو پایش شکست. او دیگر هرگز برای بار دوم تلاش نکرد و پس از او هم هیچ کس جرأت تکرار این ماجراجویی را نداشت. «روح فاوست» [روح سیری‌ناپذیر برای علم] بر زمین باقی ماند.

بدون تردید، قدرت‌های استعماری اروپایی نقشی منفی در تاریخ مدرن کشورهای اسلامی ایفا کردند و عملاً هیچ علاقه‌ای به مدرنیزاسیون این کشورها نداشتند. آنها طبعاً به دلیل رفتار تهاجمی و متکبرانه‌شان، الگوهای مناسبی برای مسلمانان نبودند. ولی اساساً فرقی نمی‌کرد که استعمارگران چه کار کرده باشند، از نظر مسلمانان هر چه آنها انجام می‌دادند اشتباه بود: وقتی آنها مانند انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند در امور فرهنگی کشورهای تحت مستعمره خود دخالتی نکنند، گفته می‌شد که انگلیسی‌ها علاقه‌ای به هیچ چیز به جز غارت منابع را ندارند. وقتی آنها مانند فرانسوی‌ها شروع به تأسیس مدرسه کردند، صدای مسلمانان بلند شد که استعمارگران می‌خواهند فرهنگ اسلامی را نابود سازند. روی هم رفته، همیشه این تصور حاکم بود که هر چه کشور کفار انجام می‌دهد بد است. این شکاف روانی تا به امروز بین جهان اسلام و غرب وجود دارد.

امروز نیز، دهه‌ها پس از پایان عصر استعمار، به نظر بسیاری از مسلمانان اجرای یک برنامه‌ی مدرنیزاسیون کامل به معنی

کرنش در مقابل غرب ارزیابی می‌شود. طبعاً سیاست‌های خود غرب در این برداشتِ مسلمانان نقش مهمی ایفا کرده است؛ سیاستی که هیچ‌گاه نسبت به مسایل و کشمکش‌های جهان اسلام علاقه‌ای نشان نداد، از مسایل چچن تا خاور میانه. با این وجود به اعتقاد من دلایل اساسی «مظلومیت» چیز دیگری است. هسته و دلیل اصلی این مظلومیت در آن تصویری است که مسلمانان از خود دارند. مسلمانان خود را به عنوان حاملین یک فرهنگ برتر می‌بینند و نمی‌توانند با این مسئله که جایگاه برتر خود را در تاریخ از دست داده‌اند کنار بیایند. عبدالوهاب مدب، نویسنده‌ی فرانسوی تونسی‌الاصول این را در یک جمله دقیق کرده است: «اسلام تا کنون نتوانسته از دست دادن قدرتِ جهانی‌اش را هضم کند.» کینه‌ورزی ناشی از این حاشیه‌نشینی تاریخی در یک نقطه با بنیادگرایی اسلامی که مدب آن را محیط کشت بیماری‌های اسلامی می‌نامد، تلاقی می‌کند. فرهنگ مهجور شرافت و مقاومت با هم آمیخته می‌شود و به یک مانع اساسی برای همکاری ثمربخش با غرب که تا سطح یک «دشمن» تنزل داده می‌شود، تبدیل می‌شود.

مدب با درک نیچه‌ای از روانشناسی، انسان کینه‌ورز را این‌گونه توصیف می‌کند: این انسان خود را برتر و بهتر از دیگران می‌داند و معتقد است که شرایط زندگی به او اجازه‌ی رشد نداده و نمی‌دهد. از نظر نیچه این کینه‌ورزی از یک احساس غیرواقعی برخاسته و فرد همواره این احساس را دارد که قربانی بی‌عدالتی

شده است. نیچه بدین گونه روانشناسی کینه‌ورزی را به عنوان یک خودمسمومی می‌بیند که پیامد یک حس انتقام‌ناگرفته و ناکام است. به نظر نیچه، افکار انتقام‌جویانه‌ای که متحقق نمی‌شوند مانند حمله‌ی تب هستند که انسان را رها نمی‌کند.

ولی از نظر آدورنو، کینه‌ورزی دست کم می‌تواند به عنوان یک محرک برای بسیج منابع و توانایی‌های انسان‌ها عمل کند، یعنی می‌توان با برانگیختن احساسات علیه گروه‌های بیگانه و غیرخودی، انسجام گروه خود را بیشتر کرد. گاهی این احساس را دارم که اسلام‌گرایان بدشان نمی‌آید که در مقابل غربی‌ها مظلوم واقع شوند: یک بازی خودآزارانه که به ما مسلمانان ثابت می‌کند ما هنوز وجود داریم. ما دوست داریم که غرب کاری علیه ما انجام بدهد. این برای روح جریحه‌دار ما مانند یک مرهم است و این احساس تسکین را در ما بوجود می‌آورد که ما مسلمانان مهم هستیم. چون اگر غرب ما را کاملاً نادیده بگیرد، احساس می‌کنیم که اهمیتی نداریم. این احساس خوبی برای ماست که باور داشته باشیم یک دشمن نیرومند داریم که هم و غمش این است که به ما آزار برساند.

ولی همین خشم می‌تواند ابزاری برای عقب‌نشینی و بیان بی‌عملی نیز باشد؛ وقتی آدم در مبارزه علیه غرب نه می‌تواند پا به پای آن پیش برود و نه می‌تواند بر آن غلبه کند، آن گاه تنها چیزی که برای این دسته از انسان‌ها می‌ماند مقاومت علیه جهانی‌سازی، سرمایه‌داری و استثمار است. از سوی دیگر من فکر

می‌کنم که در پس این کینه‌ورزی یک احساسِ عشق و تنفر نهفته است. ما غرب را بیش از اندازه جدی می‌گیریم و به گونه‌ای مسحور آن شده‌ایم؛ و این برای ما دردآور خواهد بود اگر از طرف غرب جدی گرفته نشویم؛ و عجیب نیست که در رسانه‌های کشورهای عربی در بهترین ساعات برنامه‌ها، اخبار رسانه‌های غربی درباره‌ی بی‌حرمتی غرب به اسلام پخش می‌شود و به دنبال آن سخنان سیاست‌مداران و روشنفکران غربی در نقد این بی‌حرمتی می‌آید. و در حالی که به سوی جورج بوش پسر لنگه کفش پرتاب می‌شود، جانشین او، باراک اوباما، در قاهره با کفزدن‌های پی در پی مورد استقبال گرم قرار می‌گیرد. اوباما در دانشگاه قاهره در ژوئن ۲۰۰۹ از خدمات فرهنگی اسلام به بشریت ستایش کرد و این برای بسیاری از مسلمانان مانند مرهمی بود بر روح آسیب‌دیده‌شان. اوباما شش بار از قرآن نقل قول آورد؛ شش بار شنوندگان مسلمان، او را با کفزدن و تشویق همراهی کردند. زمانی که یک شخصیت برجسته‌ی غربی خدمات اسلام را برمی‌شمارد یا به اسلام می‌گرود، خوشحالی ویژه‌ای به مسلمانان دست می‌دهد. ولی با این وجود، برای مسلمانان این افراد استثناهایی هستند که قاعده‌ی کلی، یعنی خصومت غربیان با اسلام، را تأیید می‌کنند و به عنوان نمایندگان اصلی غرب ارزیابی نمی‌شوند.

## صنعت تولید خشم

یا: من مسلمانم، پس آزرده شده‌ام

ظاهراً ما مسلمانان شدیداً از یک بیماری مزمن به نام «آزردگی» در رنج هستیم. روزی نیست که ما به جهانیان نشان ندهیم که چقدر ما به دلیل اهانت و تحقیر دیگران آزرده شده‌ایم. توگویی که مشکلات داخلی جهان اسلام به اندازه‌ی کافی یأس‌آور و خشم‌برانگیز نیستند که ما هر روزه روزنامه‌ها را ورق بزنینم تا ببینیم که چگونه در چین، تایلند یا اروپا اقلیت مسلمان سرکوب می‌شود و بدین وسیله تأییدیه‌ای پیدا کنیم برای توطئه‌ی جهانی علیه اسلام.

و اگر چیزی پیدا نکردیم آن گاه به جستجوی کاریکاتورستی می‌پردازیم که بمبی در عمامه‌ی محمد جا سازی کرده، یا یک پاپ را پیدا می‌کنیم که اسلام را به عنوان یک دین غیرمنطقی قلمداد می‌کند، یا حتی یک باشگاه فوتبال پیدا کنیم که در سرود باشگاهی خود مدعی شده پیامبر اسلام از فوتبال هیچ اطلاعی نداشته. سخن کوتاه، ما همیشه یک چیز پیدا می‌کنیم که بتوانیم «اهانت» به مسلمانان را به اثبات برسانیم. ما سفارت‌های کشورهای غربی را با کوکتل مولوتوف مورد حمله قرار می‌دهیم تا بدین وسیله تروریست بودن محمد را اثبات کنیم، و نسبت به سخنان پاپ واکنشی عصبی از خود نشان می‌دهیم تا ثابت کنیم که حق با او نیست.

یک خانم معلم انگلیسی در سودان به دلیل این که نام «محمد» را بر خرس عروسی خود گذاشت، به زندان انداخته می‌شود. مسلمانان حتی از سرود باشگاه شالکه‌ی آلمان رنجیده می‌شوند؛ چون در این سرود آمده است: «محمد یک پیامبر بود و از فوتبال چیزی حالی‌اش نمی‌شده.» تهیه‌کنندگان سریال کم‌دی - کارتون «پارک جنوبی» [South Park] در آمریکا نامه‌های تهدید به مرگ دریافت می‌کنند، فقط به این دلیل که آنها برای نشان ندادن چهره‌ی محمد، او را در قالب یک خرس عروسی نشان دادند. در همین سریال موسی، عیسی و بودا چندین و چند بار مورد طنز قرار گرفتند، بدون آن که تهیه‌کنندگان این برنامه از سوی یهودیان، مسیحیان و بودیست‌ها مورد اعتراض قرار گیرند یا تهدید به مرگ بشوند. مسلمانان حتی از ادبیات کهن خود هم احساس اهانت می‌کنند. «داستان‌های هزار و یک‌شب»، این مجموعه‌ی بزرگ هنر داستانی ایران، که امروزه جزو ادبیات جهانی محسوب می‌شود، در عربستان سعودی جزو آثار ممنوعه است. سعودی‌ها معتقدند که این داستان‌ها، غیراخلاقی و شهوانی هستند. با همین استدلال در بهار ۲۰۱۰ یک گروه از وکلای مصری که خود را «وکلا‌ی بدون مرز» می‌خوانند، شکواییه‌ای علیه مقامات وزارت فرهنگ در قاهره به دادگاه تحویل دادند. مورد اتهام علیه وزارت فرهنگ این بود که این وزارتخانه دستور چاپ «داستان‌های هزار و یک شب» را صادر کرده است. ولی

اهانت‌ها زمانی واقعاً به دهان مسلمانان مزه می‌دهند که از سوی غربیان باشند.

وقتی آدم سرتیترِ روزنامه‌های عربی یا اخبار تلویزیون‌های ماهواره‌ای عربی را می‌بیند، به این نتیجه می‌رسد که مسلمانان تصور می‌کنند که غرب یک توده‌ی همسان و همگن است و تنها کارش این است که روز و شب به این فکر کند که چگونه می‌تواند حال مسلمانان را بگیرد. از آمیزش این تخیل که اسلام نیرومند است و احساس تحقیر روزمره، یک بیماری پارانویای بسیار خطرناک با پیامدهای مرگبار پدید می‌آید؛ زیرا هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که یک آدم ضعیف، این توهم را داشته باشد که قدرت‌مند است.

چیزی که مسلمانان نمی‌خواهند قبول کنند این واقعیت است که آنها برای غرب تقریباً هیچ اهمیتی ندارند. کشورهای غربی خیلی ساده برنامه‌های روزانه‌ی خود را پیش می‌برند و به فکر این هم نیستند که در این گیرودار مسلمانان، برزیلی‌ها یا ساکنان مارس رنجیده خاطر شوند. تنها، ترس از تروریسم یا پیامدهای اقتصادی آن است که ظاهراً باعث می‌شود غربی‌ها ملاحظه‌ی فرهنگ‌های دیگر را بکنند. این احترام و ملاحظه‌ی غرب را، ما در ابعاد وسیعی به ویژه در رابطه با نظام‌های دیکتاتوری‌ای مانند ایران و عربستان سعودی می‌بینیم.

در اوج شکوفایی اسلام یعنی بین سده‌ی هشتم و یازدهم نگارش متون زندیقی [کفرآلود] یک پدیده‌ی معمولی بوده است. الکل



نوشیدن و بی‌حجابی زنان هم یک پدیده‌ی نادر نبود. تعدادِ میکرده‌ها در بغداد آن زمان از مجموع کل میکرده‌ها در کشورهای امروزی اسلام بیشتر بوده است. مسلمانان آن چنان احساس اعتماد به نفس داشتند که بحث‌ها و مجادله‌های ضد اسلامی از سوی مسیحیان و یهودیان را به راحتی تحمل می‌کردند. حتا گفته می‌شود که خلیفه‌ی بغداد خود مسابقات مجادله و بحث را بین مسلمانان، مسیحیان و یهودیان سازماندهی می‌کرد که طی آن نمایندگان ادیان از یکدیگر انتقاد می‌کردند. از این رو، شاید بتوان یک ارتباط درونی بین اعتماد به نفس، پذیرش آزادی دیگران و شکوفایی فرهنگی را که اسلام در سده‌های میانه از آن بهره‌مند بود، پیدا کرد. به سخن دیگر می‌توان گفت که آرامش و رواداری از احساس قدرت و اعتماد به نفس برمی‌خیزد. از این رو، می‌توان نتیجه گرفت که حساس بودن مسلمانان امروز و پافشاری آنها روی نمادهای اسلامی بیان ضعف آنهاست که خود پیامد یک ساختار سلسله‌مراتبی منسوخ در این دین است که منجر به انزوای بخش‌های بزرگی از جهان اسلام شده است و همین انزوای فرهنگی موجب شده که به مسلمانان دائماً احساس آزرده‌گی و مورد اهانت قرار گرفتن از سوی دیگران

دست بدهد. در حال حاضر بین جهان اسلام و غرب هیچ کنکاش<sup>۹</sup> سالمی صورت نمی‌گیرد.

در کنار خطر تروریسم و بی‌تفاوتی رو به افزایش غرب نسبت به جهان اسلام و آزدگی مزمن مسلمانان یک فضای بدبینی و ترس در هر دو سو بوجود آمده است. عصبانیت درونی غربی‌ها و حساس بودن بیش از حد مسلمانان کار را به این جا کشانده که دیگر مشکلات با نام خود نامیده نمی‌شوند و به گونه‌ای ماست مالی می‌شوند. و همین فضا باعث شده که زنان روسری‌دار در ردیف ضدِ انتگراسیون‌ها یا تروریست‌ها قرار گیرند.

قتل تراژیکِ خانمِ مصری، مروه الشربینی در صحن دادگاهِ شهر درسدن در جولای ۲۰۰۹، ماه‌ها عرصه‌ی عمومی مصر و بسیاری از کشورهای اسلامی را به خود مشغول داشت. آنها نه تنها این پرسش را طرح می‌کنند که چرا دولت آلمان در رابطه با این مورد دیر عمل کرده، بلکه می‌پرسند چرا هنگامی که آکس.و. با چاقو به مروه حمله کرد کسی از حاضرین در سالن به کمک قربانی نشتافت تا این زن ۳۱ ساله را نجات دهد. و چرا پلیس آلمان به جای تیراندازی به بزهکار به شوهر مروه تیراندازی کرد؟ آیا دلیل اش این نبوده که قیافه‌ی شوهر مروه مانند عرب‌ها بوده و به همین دلیل برای پلیس آلمان به عنوان مقصر تلقی می‌شده.

---

<sup>۹</sup> - واژه‌ی کنکاش در مقابل communication گذاشته شده است. کنکاش از زبان مغولی وارد فارسی شده و به معنی شور کردن، رایزنی کردن و گفتگو کردن برای پیدا کردن راه حل است. این واژه در بعضی جاها به اشتباه به معنی کند و کاو، بررسی، پژوهش به کار برده شده است. (مترجم)

پاسخی که روشنفکران مسلمان مانند نویسنده‌ی پرتیراژ علا الاسوانی به این پرسش می‌دهند: نژادپرستی و اسلام‌ستیزی آلمانی‌ها.

هموطنان مهمان‌نواز مصری من ظاهراً نمی‌دانند که شهامت مدنی در آلمان یک کالای بسیار نادر است. حتا اگر قربانی یک آلمانی می‌بود، احتمالاً هیچ یک از حاضران در سالن دادگاه برای نجات او اقدامی نمی‌کرد. بسیاری از آلمانی‌ها عادت کرده‌اند که پدر بزرگوار یعنی دولت این مسایل را رتق و فتق کند. در آلمان اصلاً نمی‌توان روی چنین کمک‌ها یا دخالت‌های ممنوع خود حساب باز کرد.

این که پلیس به جای خلافکار به شوهر مروه تیراندازی کرد، احتمالاً فقط یک سوء تفاهم بوده؛ ولی در این جا روی هم رفته موضوع خیلی بیشتر از یک سوء تفاهم است. موضوع بر سر یک تاریخ طولانی ترس و بی‌اعتمادی متقابل بین غرب و جهان اسلام است. ولی چه کسی در بوجود آمدن چنین فضایی مقصر است؟ آیا فقط رسانه‌های غربی و پوپولیست‌هایی مانند تیلو زاراسین که به کینه‌ورزی ضد اسلامی دامن می‌زنند مقصرند، یا بنیادگرایان اسلامی که دست به ترور می‌زنند یا ترورها را تأیید می‌کنند یا فتوای ترور صادر می‌کنند، هم مقصر می‌باشند؟ حتا اگر گزارشات رسانه‌ها و تفسیرها دست‌چین شده و اغراق‌آمیز باشد، ولی آنها اختراع نشده‌اند، بلکه فقط جنبه‌ها و اوضاع نابسامان اسلام را نشان می‌دهند که البته بسیاری از مسلمانان حاضر

نیستند آن را بپذیرند. مسلمانان بیشتر دوست دارند از «دیگری» عصبانی شوند تا از خود و وضعیت اسفباری که خود عامل‌اش هستند.

در همین کشورهای اسلامی مردم شدیداً از وضعیت اقتصادی و سیاسی ناراضی هستند و توانایی آن را ندارند که با اتکاء به نیروی خود به حل مشکلات بپردازند. به همین دلیل، هم صاحبان قدرت و هم مردم سرخورده در پی پیدا کردن یک بز بلاگردان برای بدبختی‌های خود هستند. توده‌ی مردم به خیابان می‌ریزد و خشمگینانه فریاد می‌زند، «خون ما ارزش دارد»، «مرگ بر آلمان» و «کالاهای آلمانی تحریم باید گردد»؛ تا بدین گونه همبستگی خود را با خانم مصری کشته شده نشان دهد. این گونه حرکت‌ها که در حکم داروی تسکین‌دهنده‌ای برای توده‌ی مردم است، از سوی نیروهای امنیتی سازماندهی می‌شود تا مردم بتوانند خشم خود را بیرون بریزند، آن هم درست در کشورهایی که تظاهرات ممنوع می‌باشد. این چنین مبارزات فرساینده علیه آسیاب‌های بادی سبب می‌شود که گفتمان اصلاحات از مسیر خود خارج شود و به صاحبان قدرت کمک کند که قدرت خود را محکم‌تر سازند.

هیچ کدام از این تظاهرکنندگان خشمگین به یاد نمی‌آورد که بسیاری از توریست‌های آلمانی در مصر طی عملیات تروریستی جان خود را از دست دادند، بدون آن که آلمانی‌ها به مصر یک برچسب نژادپرستانه بزنند یا آن کشور را تحریم اقتصادی کنند.

پس از هر بمب‌گذاری تروریستی، مسلمانان زمین و زمان را قسم می‌خورند که چنین عملیاتی ربطی به اسلام ندارد و اسلام هیچ رابطه‌ای با خشونت و تروریسم ندارد. ولی چرا حالا مسلمانان تأکید دارند که قتل مروه یک گناه جمعی آلمانی‌هاست؟ چند ماه پیش از مرگ مروه، یک دختر ۱۷ ساله‌ی فرانسوی طی یک عملیات تروریستی در قاهره کشته شد. او هم قربانی نژادپرستی و نفرتِ اسلامی شد. ولی خانواده‌ی این دختر در سکوت سوگواری کردند و از این موضوع برای مبارزه‌ی فرهنگی سوءاستفاده نکردند. چه کسی امروز نام این دختر دانشجوی فرانسوی را می‌داند؟ چه کسی سسیل وانیر را می‌شناسد؟

در فوریه ۲۰۱۰ دو مهاجر مصری در دو کشور متفاوت به قتل رسیدند. یکی در شهر میلان ایتالیا در خلالِ دعوا با جوانان آمریکای لاتینی کشته شد و دیگری در عربستان سعودی توسط یک جوان سعودی به ضرب گلوله از پای در آمد. در زمانی که اخبار شورانگیز درباره‌ی مرگ پسر اولی در میلان سر تیتراهای روزنامه‌های مصر را هفته‌ها پر کرده بود، به مرگ دومین نفر که در عربستان سعودی اتفاق افتاد، تقریباً هیچ گونه اشاره‌ای نشد. در این باره فقط دو سه روزنامه چند خط در لابلای روزنامه‌ها نوشتند. حمدی الحسینی روزنامه‌نگار، در نوشتاری درباره‌ی اخلاق دوگانه‌ی در رسانه‌ها نوشت، گویی که مصریان خجالت می‌کشند که نام عربستان سعودی را همراه با قتل عنوان کنند. به نظر می‌رسد که در این جا قربانیان هیچ اهمیتی ندارند. مهم

این است که کجا و توسط چه کسی به قتل رسیدند. در این جا نیز فراخوان برای تلافی و انتقام فقط متوجه ایتالیا بود، درباره‌ی فرد کشته شده در عربستان سعودی نه عزاداری صورت گرفت و نه تظاهرات. علاقه به مقتول مصری در ایتالیا تنها از سوی رسانه‌ها نبود، سیاست هم از قافله عقب نماند. رئیس مجلس سنای مصر شخصاً برای انتقال جسد به مصر، به ایتالیا رفت.

همچنین مسلمانان مقیم آلمان هم تلاش کردند که از قتل مروه حداکثر بهره را ببرند. تعداد بسیار زیادی از شخصیت‌های مذهبی برای گشایش دادگاه در شهر درسدن حضور یافتند. بدین ترتیب می‌خواستند که وجدان بیش از حد ناراحت آلمانی‌ها را [منظور در رابطه با کشتار یهودیان است/ مترجم] هر چه بیشتر تحت فشار قرار دهند. خب، یک مسلمان در آلمان به قتل رسید، حالا ۵۹۹۹۹۹۹ نفر کم داریم تا حقوق ما در آلمان با یهودیان برابر شود.

آری، واقعاً آدم این احساس را دارد که بسیاری از روشنفکران مسلمان در اروپا مانند اسلام‌شناس سویسی، طارق رمضان، از بیماری «رَشکِ هولوکاست» در رنج هستند. آنها از هر فرصتی بهره می‌جویند تا وضعیت کنونی مسلمانان در اروپا را با وضعیت یهودیان اروپا در سده‌ی نوزدهم یا حتی دوره‌ی رایش سوم مقایسه کنند. بسیاری از همین روشنفکران تلاش می‌کنند تا مورد این «شهید حجاب‌دار» را به ابزاری برای هرس کردن

آزادی عقیده در غرب تبدیل کنند و جلوی نقدِ اسلام را در این جا نیز بگیرند.

ظاهراً مسلمانان با حضور خود در شهر درسدن می‌خواستند همبستگی خود را با «قربانی» و «خواهر» خود نشان دهند. ولی چرا مسلمانان با قربانیانی که هر روزه توسط بمب‌گذاری‌ها در پاکستان و عراق جان خود را از دست می‌دهند همبستگی نشان نمی‌دهند؟ پس چرا برادران و خواهران مسلمان برای سوگواری خاتون سوروچو که برادرش او را در وسط کشور آلمان به خاطر شرافت و ناموس به قتل رساند حضور نیافتند؟ آیا او «خواهر» شان نبود؟ آیا او همخون‌شان نبود؟ یا فقط زمانی خون مسلمانان ارزشمند است که توسط غیرمسلمانان کشته شوند؟ آیا روسری آن مرزی است که خون ارزشمند را از خون بی‌ارزش جدا می‌کند؟

خود قربانی، خانم مروه، به دادگستری آلمان باور داشت، ولی قاتل او چنین باوری نداشت. جانی که یک آلمانی روس‌تبار بود در جهان تنگِ پر از نفرتِ خویش می‌زیست و خود را در تار و پود تئوری‌های توطئه گرفتار کرده بود. او توانایی برخورد با مشکلات خود را نداشت و علل آن را در افراد دیگر جستجو می‌کرد؛ داستانی که ما نمونه‌ی آن را هزاران بار در ارتباط با بنیادگرایان اسلامی شاهد بوده‌ایم. بسیاری از مسلمانانی که می‌خواستند با تظاهرات و اعتراض‌شان همبستگی خود را با مروه نشان بدهند، به دنبال عدالت نبودند، آنها در واقعیت همان

نگرشی را دنبال می‌کنند که قاتل مروه داشته و مانند او در جهانی پر از نفرت و نظریه‌های توطئه زندگی می‌کنند.

مجرم پس از مدتی مجازات قانونی خود را دید، و ما همه، مروه و مورد او را تقریباً فراموش کرده‌ایم. آلمانی‌ها دوباره به بحث‌های کسل‌کننده‌ی خود درباره‌ی کاهش مالیات و زوال حزب سوسیال دموکرات باز می‌گردند و مسلمانان برای دور بعدی به دنبال یک قربانی دیگر هستند که بتوانند برایش گریه و زاری کنند. بعد مانند همیشه کسانی مانند ولفگانگ بوسباخ، اوتو شیلی و چم اوزدمیر دوباره در برنامه‌ی خانم آنه ویل حضور به هم می‌رسانند تا توضیح دهند که به چه علت انتگراسیون خارجی‌ها با مشکل روبرو شده است. بوسباخ دوباره تکرار خواهد کرد که خارجی‌ها باید زبان آلمانی را خوب فرا بگیرند و اوتو شیلی هم یک لیست از نمونه‌های موفقیت‌آمیز انتگراسیون در آلمان را به معرض نمایش خواهد گذاشت. در این هیر و ویر خانم خشمگین منتقد اسلام، ترک‌ها را مسئول این نابسامانی قلمداد می‌کند، و طرف دیگر که ترک است با خوش‌خیالی سرود جامعه‌ی چندفرهنگی حزب سبزها را به عنوان پاسخ ارایه می‌دهد. بینندگان آلمانی مانند همیشه از این بحث‌ها لذت می‌برند و سپس بدون آن که بدانند موضوع بر سر چیست به رختخواب می‌روند.



و درست آن زمانی که فکر می‌کنی همه چیز به گونه‌ای به بن بست رسیده ناگهان سر و کله‌ی کسی مانند زاراسین<sup>۱۰</sup> پیدا می‌شود. و به دنبال آن، زاراسین‌های دیگری پیدا می‌شوند. این نشان می‌دهد که مسئله‌ی ما، این کارشناس بانک فدرال نیست، بلکه او فقط بیانگر مشکلی است که ما داریم. او فقط قاصد پیامی است که نشان می‌دهد در این کشور بحث و مجادله درباره‌ی انتگراسیون مهاجران، بر مبنای فرهنگِ پیشداوری صورت می‌گیرد. در نهایت، این بحث‌ها و مشاجرات که از سوی تیلو زاراسین یا حرکت‌های خشونت‌باری مانند قتل مروه دامن زده شده، نشانگر این است که در آلمان و همه‌ی اروپا بحث‌های بخردانه‌ای درباره‌ی اسلام و مهاجرت صورت نمی‌گیرد. همین باعث می‌شود که عوام‌فریبان در دو سوی جبهه سوار بر موج شوند و به افراط کاری دامن بزنند. در این جا فضای سالمی که بتوان صادقانه نقد کرد و دور از هیاهو، توجیه‌گری و حساسیت باشد وجود ندارد.

به نظر من، نقد اسلام در زمان کنونی از کیفیت «اومانیستی» [انسان‌دوستانه] برخوردار است. زیرا اسلام سنتی هم به خودش،

---

<sup>۱۰</sup> تیلو زاراسین، عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان است و آخرین مسئولیت او عضویت در هیئت مدیره‌ی بانک فدرال آلمان بوده است. او کتاب جنجال آفرینی نوشته به نام «آلمان خود را از بین می‌برد». به ویژه بحث‌های او که رفتارهای فرهنگی را با مبانی ژنتیکی مرتبط می‌سازد، در محافل علمی و سیاسی آلمان با واکنش شدید روبرو شد. زاراسین، جدا از ارزش‌گذاری نظراتش، بازتاب دهنده‌ی نگاه اجتماعی یک بخش بزرگ از جامعه‌ی آلمان است. (مترجم)

هم به هوادارانش و هم به مابقی جهان آسیب می‌رساند. اسلام در مرتبه‌ی نخست با خودش و تلقی‌اش از نقش خود در جهان مدرن امروزی، مشکل دارد. زمان برای همه به سرعت می‌گذرد و جایز نیست که وقت را تلف کنیم. برای برخورد با این سیر نزولی اسلام ما به کلام روشن و حتا گاهی قاطع و برنده نیازمندیم. نقد ضروری است. این نقد پراهمیت‌تر از آن است که اجازه بدهیم به پلمیک و مشاجرات و برخوردهای احساسی تقلیل یابد. فرافکنی ترس‌ها و مشکلات خود بر دیگران کمکی نمی‌کند، فقط کشمکش‌ها را حاد می‌کند. شاید گفتگو با کسی که کاملاً نظرات دیگری دارد آموزنده باشد. تا آن جا که می‌شود باید بتوان احساسات و ترس‌های خود را کنار نهاد. و اگر به نظر ما مسلمانان، نقد اسلام توسط غربی‌ها خیلی جدلی به نظر می‌رسد، آن گاه شاید لازم باشد که خود دفتر و قلم برداریم و این نقد را جاری کنیم.

## دعوی کاریکاتور

یا: گفتگوی با یک کافر

روز ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۵، روز ویژه‌ای در زندگی من بود. در این روز عروسی‌ام را با همسر نیمه‌دانمارکی‌ام در مصر جشن گرفتم و هنوز نمی‌دانستم که در این تاریخ در زادگاه همسرم، کپنهاگ، اتفاقی رخ داده که به دنبال آن، فصل جدیدی از مبارزه‌ی فرهنگی بین شرق و غرب گشوده می‌شود. چون در این روز، روزنامه‌ی دانمارکی «یلندز پُستن» دوازده کاریکاتور منتشر کرد که چند هفته‌ی بعد خشم مسلمانان سراسر جهان را شعله‌ور ساخت.

خانواده‌ی من که نسبت به همسرم همواره مهربان و صمیمی بودند شدیداً از کشور دانمارک عصبانی شده و احساس آزرده‌گی می‌کردند. خویشاوندان دانمارکی همسرم نیز به نوبه‌ی خود از واکنش خشم‌آگین مسلمانان و حمله‌ی آنها به مؤسسات دانمارکی و آتش زدن پرچم آن کشور شدیداً برآشفته شده بودند. صد و پنجاه نفر در این ناآرامی‌ها جان خود را از دست دادند. مناسبات شرق و غرب بار دیگر دچار ریزش شد و مبارزه‌ی فرهنگی تا افاق نشیمن من پیشروی کرد. اگرچه من در این زمان دیگر یک مسلمان خشک و سخت‌باور نبودم ولی بعضی از کاریکاتورها را توهین‌آمیز ارزیابی می‌کردم و به هواداری از مردم

کشورم و خانواده‌ی مصری‌ام پرداختم. در آن زمان من به جز تحریک و فقدان احترام، چیزی در این کاریکاتورها نمی‌دیدم. چهار سال بعد، یک بار دیگر که در کپنهاگ بودم تصمیم گرفتم کاری انجام دهم که تا پیش از من هیچ فرد عرب نکرده بود. تصمیم گرفتم شخصاً با مردی گفتگو کنم که کاریکاتورهای محمد به سفارش او تهیه شده بود.

فلمنینگ رُز [Flemming Rose] سردبیر بخش فرهنگی روزنامه‌ی «یلندز-پستن» است. در جهان عرب این نام را می‌شناسند ولی خود این انسان را نمی‌شناسند. همه درباره‌ی او و اعمال شیطنانی‌اش می‌گویند و می‌نویسند ولی هیچ کس از او نمی‌پرسد که هدف او از این کار چه بوده است. به همین دلیل تصمیم گرفتم با او یک مصاحبه انجام بدهم.

انتظار من این بود که یک مرد جدی به همراه چند پلیس بینم. در عوض، یک مرد نسبتاً جوان با لباس ورزشی و چهره‌ای صمیمی با یک دوچرخه سر قرار ظاهر شد.

ما هر دو در یک کافه نشستیم و شروع به حرف زدن کردیم. از او پرسیدم که آیا او پیش از من با خبرنگاران عربی حرف زده است. او با آهنگی آرام و خجالتی پاسخ داد: «فقط یک بار یک خبرنگار می‌خواست با من مصاحبه کند ولی طرف شروع کرد به من درس اخلاق بدهد و من هم به گفتگو پایان دادم.» اتفاقاً من می‌خواستم از همین نوع برخورد پرهیز کنم. قصدم این بود که او

را بفهمم. فلمینگ رُز مرا بار دوم به دفتر کارش دعوت کرد و گفتگوی ما بدین گونه پیش رفت:

**عبدالصمد:** آقای رُز، بعضی‌ها در اروپا شما را «هوادارِ افراطی آزادی مطبوعات» نامیده‌اند، آیا این توصیف درستی از شماست؟

رُز: پس از این که کاریکاتورهای محمد در روزنامه‌ی ما منتشر شد، اولین بار وزیر امور خارجه‌ی آلمان، یوشکا فیشر بود که این عنوان را بر من گذاشت. چند تا از روزنامه‌ها که مخالف انتشار کاریکاتورها بودند، بعدها از همین نام برای من استفاده کردند. درست است، من به طور افراطی خواهان آزادی عقیده هستم، البته نه آن گونه که مطبوعات چپی آن را درک می‌کنند. من به طور سازش‌ناپذیر از آزادی عقیده دفاع می‌کنم، چون به اعتقاد من خشونت آنجایی آغاز می‌شود که گفتگو وجود ندارد.

**عبدالصمد:** ولی آیا آزادی عقیده می‌تواند بی حد و مرز باشد؟

رُز: طبعاً نه، هیچ چیز بدون حد و مرز وجود ندارد. ما به مرزها نیاز داریم، ولی به نظر من، ما در اروپا فعلاً از این مرزها خیلی داریم. ما تابوها و خطِ قرمزهای بسیاری داریم، ولی خیلی‌ها از این تابوها سوء استفاده می‌کنند تا دهان دیگران را ببندند. و مورد کاریکاتورها برای من آغازی است برای بازاندیشی در خصوص تابوها و خطِ قرمزها. برای من این کاریکاتورها فقط میزان و معیاری بوده که به ما نشان می‌دهد وضعیت آزادی مطبوعات و خودسانسوری در اروپا در کجا قرار گرفته است.

عبدالصمد: چگونه می‌توان تناقض بین آزادی عقیده و احترام به احساسات مذهبی را حل کرد؟ چه کسی حق تعیین این خط قرمزها را دارد و چه کسی حق از بین بردن آنها را؟

رُز: ما می‌توانیم با هم یک معامله بکنیم: شما به تمام چیزهایی که من مقدس می‌دانم احترام بگذارید و به آنها انتقاد نکنید و من هم همین کار را نسبت به مقدسات شما انجام می‌دهم. این دستورالعمل در تئوری بسیار عالی است ولی در واقعیت و زندگی روزمره تقریباً ناممکن می‌باشد. زیرا ما در جوامع چند مذهبی و چند فرهنگی زندگی می‌کنیم و اگر هر کس بر این نکته اصرار بورزد که نمادهای مقدس او باید مصون باشند آن گاه هیچ انسانی قادر به نوشتن و حرف زدن نخواهد بود. در اکثر مواقع احساسات مذهبی به عنوان ابزار فشار و ترس مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند و من وظیفه‌ی خود می‌دانم در برابر آن ایستادگی کنم. اگر ما بخواهیم به طور طبیعی همزیستی کنیم به خط قرمزهای کمتری نیازمند هستیم، و نه خط قرمزهای بیشتر. خود شما به عنوان یک فرد مصری به خوبی می‌دانید که چگونه رئیس جمهورتان از این خط قرمزها سوء استفاده می‌کند تا بتواند مخالفان خود را به سکوت وادار کند. شما حتماً فعال حقوق بشر، آقای سعدالدین ابراهیم را می‌شناسید که به دلیل «بد نام کردن» مصر در جهان [به دلیل گزارشات او درباره‌ی وضعیت حقوق بشر در مصر / مترجم] مجبور به تحمل زندان و تبعید شد.

**عبدالصمد:** شما گفتید که خشونت آنجایی آغاز می‌شود که کلام وجود ندارد. پس نظرتان راجع به کلامی که خود منجر به خشونت می‌شود چیست؟ همان‌گونه که می‌دانید در جریان کاریکاتورها ۱۵۰ نفر جان خود را از دست دادند.

رُز: راه حل این قضیه در تصویب قوانین علیه توهین به مذاهب و مقدسات نیست، بلکه خود انسان‌ها باید یاد بگیرند که با احساسات و هیجان‌هاشان کنار بیایند. شما هیچ‌گاه توان کنترل اظهار نظر دیگران را نخواهید داشت، ولی می‌توانید یاد بگیرید واکنش و احساسات خود را مهار کنید.

**عبدالصمد:** نظرتان راجع به کلامی که خشونت یا نژادپرستی را تبلیغ می‌کند، چیست؟ حتماً مفهوم نفرت‌پراکنی برایتان آشناست. برای بسیاری از مردم شما یک آدم نفرت‌پراکن هستید!

رُز: در این جا هم به نظر من قوانین ضد تبعیض و ضد نفرت‌پراکنی ضرورتی ندارد. ما باید همواره بین حرف و عمل تفاوت قایل شویم. یک مثال می‌زنم: پس از انتشار کاریکاتورها عده‌ای معترض در لندن در مقابل سفارت دانمارک ایستادند و یک پلاکاد بزرگ در دست داشتند که بر آن نوشته بود: Behead those who insult Islam [سر کسانی را که به اسلام توهین می‌کنند باید قطع کرد]. از نظر من این هیچ اشکالی ندارد. ولی اگر کسی بخواهد این شعار را متحقق کند یا کوکتل مولوتوف به سفارت پرتاب کند آن‌گاه باید تحت پیگرد قانونی

قرار بگیرد. برای من فقط در سه مورد مرزهای مشخص برای آزادی عقیده وجود دارد که عبور از این مرزها در اروپا مجازات دارد: فراخوان مستقیم به قتل، مثلاً گفته شود برو عبدالصمد را به قتل برسان! دومی افترا و ناسزا به کسی از طریق دروغ. و سومی آسیب رساندن به حقوق شخصی فرد است. بقیه‌ی چیزها را آدم باید به جان بخرد و تحمل کند.

**عبدالصمد:** پس، بنا بر این منطق، شما باید مخالف پیگرد قانونی کسانی باشید که هولوکاست را رد می‌کنند؟

**رُز:** بله، دقیقاً. این حرف را حتا در اسرائیل گفتم که البته برای خودم دشمن تراشی کردم. ولی به اعتقاد من، ما انسان‌ها نیازی به قوانین علیه عقاید یا خوانش‌های [قرائت‌های] تاریخ نداریم. ولی اگر منکر هولوکاست، به یک بازمانده‌ی هولوکاست برچسب دروغگو بزند، آن گاه عمل او افترا محسوب می‌شود و می‌بایستی تحت پیگرد قانونی قرار بگیرد. و در حاشیه باید بگویم که درست است نام خانوادگی من رُز [Rose] است ولی یهودی نیستیم.

**عبدالصمد:** برگردیم سر موضوع کاریکاتورها. ایده‌ی کاریکاتورها از کجا آمد و انگیزه‌ی شما از انتشار آن چه بود؟

**رُز:** در سال ۲۰۰۵ یک نویسنده‌ی دانمارکی به نام کاره بلوتیگن کتابی درباره‌ی محمد برای بچه‌ها نوشت و به جستجوی یک کاریکاتوریست برای کتابش بود. ولی ظاهراً کاریکاتوریست‌های دانمارکی از انجام چنین سفارشی ترس داشتند، زیرا یک سال



پیش از آن یک مسلمان بنیادگرا، فیلم‌ساز هلندی، تئو وان گوخ [وان گوگ] را به این دلیل که در فیلمش روی بدن برهنه‌ی یک زن آیه‌های قرآن را نوشته بود، به قتل رساند. در موارد بسیاری، هنرمندان یا نویسندگان در دانمارک و اروپا از ترس واکنش‌های خشن از سوی مسلمانان آثار خود درباره‌ی اسلام را پس گرفتند و منتشر نکردند. من شخصاً نمی‌دانستم که آیا در این موارد ترس باعث خودسانسوری می‌شود یا نه. می‌خواستم آزمایش کنم که حال و هوا در دانمارک واقعاً چگونه است. و به این ترتیب ایده‌ی کاریکاتورها زاده شد.

**عبدالصمد:** یعنی شما فقط خواستید یک آزمایش بکنید؟

**رُز:** دوست دارم اسم این کار را ژورنالیسم افشاگرانه بگذارم که از طریق آن می‌توان وضعیت اجتماعی و حال و هوای مردم را بررسی و مطالعه کرد. یک اصل مهم در حوزه‌ی کار ژورنالیستی وجود دارد که می‌گوید: «حقیقت را به من نگو، به من نشان بده!»

**عبدالصمد:** و انتشار کاریکاتورها چه چیزی را نشان داد؟

**رُز:** کاریکاتورها وضعیت جدیدی خلق نکردند، فقط مانند نوری بودند که بر این وضعیت پرتو افکنی کردند. نشان دادند که در هر دو جبهه‌ی شرق و غرب، بی‌اعتمادی و تنش وجود دارد و این که آزادی عقیده در برابر سیاستِ دل‌جویانه عقب‌نشینی می‌کند. موضوع اصلی در اینجا واقعاً بر سر خودسانسوری از ترس در برابر

اسلام‌گرایان است. و این ترس بدون دلیل نبوده، زیرا واکنش‌های جهان اسلام به کاریکاتورها تا سر حد جنون خشونت‌بار بودند.

**عبدالصمد:** آیا این خشونت‌ها برای شما غیرمنتظره بود؟

رُز: همه‌ی جهان به گونه‌ای غافل‌گیر شد. بر خلاف نظر بسیاری، این واکنش‌ها به هیچ وجه خودجوش نبودند، بلکه پیامد دستکاری افکار عمومی بودند و منطبق با تاکتیک‌های سیاسی صورت گرفتند. و باید در این جا یادآوری کنم که اعتراضات مسلمانان بلافاصله پس از انتشار کاریکاتورها رخ نداد. هیاهوها زمانی صورت گرفت که امامان مقیم دانمارک در جهان به راه افتادند و نزد بزرگان اسلام شکایت بردند که دولت دانمارک با مسلمانان بدرفتاری می‌کند، موضوعی که اصلاً حقیقت ندارد. در ضمن، آنها برای ریختن نفت بر آتش خشم مسلمانان کاریکاتورهای دیگری را به عنوان مدرک نشان دادند که اصلاً در روزنامه‌ی ما منتشر نشده بود. به همین دلیل این واکنش‌ها، آکسیون‌های سازماندهی شده بودند.

**عبدالصمد:** حالا که راجع به «آکسیون‌های سازماندهی‌شده و تاکتیک‌های سیاسی» گفته شد شاید بد نباشد به این موضوع هم بپردازیم: بعضی‌ها این بدبینی را دارند که انتشار کاریکاتورها بخشی از نقشه‌ی کاخ سفید بوده است. این نظریه می‌گوید: جورج بوش می‌خواست در چهارچوب مبارزه‌ی ضد تروریستی برای عملیات از کنگره پول بیشتری تقاضا کند که با مقاومت نمایندگان روبرو شد. و به این ترتیب آنها به یک سناریوی بحران

نیاز داشتند که نشان دهد آمریکا در خطر است و در همین رابطه هم ایده‌ی کاریکاتورها زاده شد. نقطه‌ی اتکای این نظریه حضور شما در قبل و بعد از دعوای کاریکاتورها در واشنگتن بوده است. حتماً شما در رد این نظریه استدلال‌ات خود را دارید.

رُز: آدم‌هایی وجود دارند که به جز تبلیغ نظریه‌ی توطئه هیچ چیز دیگر نمی‌شناسند. علتش ساده است، چون این افراد توانایی گفتگو ندارند. کاملاً درست است، من در پایان سال ۲۰۰۴ در آمریکا بودم ولی علت این مسافرت در چهارچوب کار ژورنالیستی‌ام بود که قرار بود یک گزارش درباره‌ی انتخابات آمریکا بنویسم. پس از جنجال کاریکاتورها به واشنگتن رفتم تا اندکی از جریان‌ات فاصله بگیرم و اوضاع کمی آرام‌تر شود. من زندگی در واشنگتن را دوست دارم، چون به هر حال سه سال تمام به عنوان گزارشگر روزنامه‌ی «برلینگسکه تینده» آنجا کار کرده‌ام.

**عبدالصمد:** پیش از جریان کاریکاتورها، جهان اسلام از کشور دانمارک یک تصویر لیبرال، بی‌طرف و خیلی مثبت داشت. آیا شما با انتشار کاریکاتورها موجب بدنامی کشورتان در جهان نشده‌اید؟

رُز: شاید جهان تصویر اشتباهی از دانمارک داشته، ما دانمارکی‌ها نیز سیاست‌های کشورهای فرانسه و آلمان در رابطه با مهاجران را مورد انتقاد قرار می‌دادیم. حالا برای خود ما روشن شده که ما هم در این زمینه خیلی کوتاهی کرده‌ایم. کاریکاتورها

نشان دادند که ما، آن گونه که دوست داریم، یک جامعه‌ی الگو نیستیم و این که در چهارچوب مسایلی مانند مهاجرت و جذب اجتماعی [Integration] وظایف انجام نشده‌ی بسیاری در برابر خود داریم.

**عبدالصمد:** همزیستی دانمارکی‌ها و مهاجران مسلمان پس از جریان کاریکاتورها چگونه است؟

**رُز:** بر خلاف فرانسه، بریتانیا و هلند، دانمارک پیشینه‌ی استعمار ندارد، به همین دلیل تجربه زندگی با مهاجران برای اکثر دانمارکی‌ها نو می‌باشد. در ضمن بسیاری از مسلمانانی که این جا زندگی می‌کنند به عنوان کارگر مهمان اینجا نیامده‌اند، اکثر آنها پناهنده هستند که به سختی می‌توانند جذب نظام آموزشی یا بازار کار بشوند. صرف نظر از امان ذکر شده، اکثر مسلمانان مقیم دانمارک نسبت به کاریکاتورها معقولانه برخورد کردند. ولی تنش وجود دارد و در این میان، شکاف بین دانمارکی‌های بومی و مهاجران بیشتر و روشن‌تر شده است. امیدوارم که ماجرای کاریکاتورها مناسبتی بشود برای گفتگوی باز با هدف حل این مسایل.

**عبدالصمد:** ترس هم دارید؟

**رُز:** نه، نمی‌ترسم. به همین دلیل هم محافظت پلیس را نپذیرفتم، با این که خیلی‌ها بر آن تأکید داشتند. ولی همسرم می‌ترسد، که برای من قابل فهم است.

**عبدالصمد:** آقای رُز شما تا به حال در یکی از کشورهای عربی بوده/ید؟

رُز: بله، یک بار در کنفرانس وبلاگ‌نویسان در قطر بودم. تجربه بسیار جالبی بود.

**عبدالصمد:** اگر برای سخنرانی و بیان نظراتتان به قاهره دعوت بشوید، حاضرید به آن جا بروید؟  
رُز: با کمال میل.

برایم خیلی سخت بود تصور کنم که همین دانمارکی خجالتی و معقول و لبخند بر لب چهار سال پیش تقریباً جهان را تا آستانه‌ی جنگ جهانی سوم تحریک کرده بود. من از کاریکاتورها خوشم نیامد، در عوض از استدلالات او آن چنان خوشم آمد که تصمیم گرفتم این مصاحبه را در مصر انتشار دهم. حالا فهمیدم که منظور ولتر از بیماری نارواداری فرانسویان چه بود. موضع من نسبت به فلمینگ رُز از ولتر الهام گرفته بود: از کاریکاتورهای تو خوشم نمی‌آید ولی حاضرم زندگی‌ام را بدهم که بتوانی هر چه خواستی منتشر کنی. متن مصاحبه را برای یک روزنامه‌ی لیبرال مصری به نام «الیوم السابع» که ستون‌نویس آن هستم فرستادم که البته باعث یک کشمکش در هیئت دبیران شد. اگرچه این روزنامه رهایی از سانسور را بر پرچم خود نوشته است ولی مضمون این مصاحبه برایش قابل تحمل نبود. سردبیر بخش فرهنگی این روزنامه‌ی مصری که انتظار شعارهای پرنفرت از این

ژورنالیست دانمارکی داشت، به من گفت: «این مرد خیلی معقول به نظر می‌رسد.» او ترس داشت که این گونه گفتگوها خوشایند مصریان نباشد. از ابتدای همکاری، توافق من با این روزنامه چنین بود که مطالب من سانسور نشود، و چون سردبیر بخش فرهنگی نمی‌خواست مرا به عنوان ستون‌نویس این روزنامه از دست بدهد، سرانجام به من پیشنهاد کرد که مصاحبه را پس از اتمام ماه رمضان در بخش آنلاینِ روزنامه به طور کامل منتشر کند تا احساسات مؤمنان جریحه‌دار نشود. با پیشنهاد او موافقت کردم، چون می‌دانستم که بخش آنلاین هر روز ۳ میلیون کلیک می‌شود. وقتی که سرانجام مصاحبه آنلاین شد، پس از یک ساعت دوباره از صفحه محو شد. نخستین کامنت‌ها نشان می‌دادند که حالت انفجاری خوانندگان تا چه اندازه است. در یکی از کامنت‌ها خطاب به رُز آمده بود: «پیش از آن که به مصر بیایی خوب فکر کن. اگر بینمت با دندان‌های خودم جگرت را پاره پاره می‌کنم.»

وقتی به خاطر حذف مصاحبه نزد سردبیر فرهنگی روزنامه شکایت کردم، او مدعی شد که دلیل فنی داشته است. او روز بعد، دوباره مصاحبه را در یک صفحه‌ی گم و گور آنلاین کرد که آن هم پس از مدتی کوتاه از بخش آنلاین برای همیشه حذف شد. در پایان فقط برای او یک پوزش‌خواهی باقی ماند: «متأسفم، دست من نیست!»



## در هیچ جا، هیچ انقلابی

یا: تصویر مسلمانان از خدا و وفاداری به حاکمیت

انقلاب‌های انگلستان، فرانسه و روسیه به این دلیل موفقیت‌آمیز بودند که توانستند مردم را علیه نظام‌های حاکم بسیج کنند. اکثریت مردم در این سه کشور، دهقانان و کارگران ساده بودند که وابسته به سیستم نبودند و به همین دلیل توانستند آن را سرنگون سازند. حاکمان و زبردستان، در دو جهان کاملاً جدا از یکدیگر می‌زیستند و همین شکاف، انقلاب‌ها را ممکن ساخته بود. در سال ۱۹۱۸ نیز یک انقلاب در آلمان رخ داد که البته نتوانست همه‌ی افشار و طبقات اجتماعی را در بر بگیرد. زیرا بخش بزرگی از جامعه‌ی آلمان شهرنشین شده بود و بورژوازی شدیداً به زیرساخت‌های نظام وابسته بود.

نمونه‌ی مشابه آلمان، در بسیاری از کشورهای اسلامی و نظام‌های حاکم بر آن رخ می‌دهد. نه فقط به این دلیل که صاحبان قدرت بر ارتش، نیروهای امنیتی و رسانه‌ها کنترل دارند؛ نه فقط به این دلیل که دولت، بزرگ‌ترین کارفرما است و انحصار اساسی‌ترین کالاهای مصرفی مانند نان و بنزین را در دست دارد، بلکه به این دلیل که مسلمانان از یک سو وابسته به نظام حکومتی و از سوی دیگر وابسته به نظام دینی‌اند. و این، یعنی نظام حکومتی و نظام دینی، ۱۳ سال پس از موجودیت اسلام به



یک واحد تبدیل شد. هم حاکمان و هم رعایا به یک اندازه به این وحدت [دین و دولت] وابسته بودند. پیامد تلفیق این دو عنصر دولت و دین این بود که به حاکمیت کیفیت خدایی و به انقلاب کیفیت شیطانی بدهد.

پیامبر اسلام، محمد، یک انسان تک‌رو بود که نسبت به مسایل اجتماعی حساسیت خاص داشت و می‌خواست یک انقلاب اجتماعی به راه بیندازد. او با آیین شرک‌آمیز و بُت‌پرستی در زادگاه خود، مکه، در آغاز قرن هفتم میلادی مخالف بود. او آرزو داشت که باور به خدای یکتا را در عربستان جا بیندازد و کعبه را از بُت‌های پیرامون‌اش پاک کند. روحانیان مسیحی و یهودی که محمد در سفرهای تجاری‌اش دیده بود، نیز الهام‌بخش او در این مسیر بودند. ولی محمد بیش از هر کس تحت تأثیر یک کشیش مسیحی به نام ورقه [ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی] بود. ورقه پسر عموی خدیجه، همسر اول محمد بود. اگرچه ورقه یک نقش مرکزی در زندگی محمد ایفا کرد، ولی ما به گونه‌ای شگفت‌انگیز در زندگینامه‌ی محمد [سیره محمد] با اطلاعات اندکی درباره‌ی این مرد رو برو می‌شویم. این زندگینامه که بیش از صد سال پس از مرگ محمد توسط ابن‌اسحاق نوشته شده، با این که به طور مفصل به جزئیات ریز و درشت زندگی پیامبر می‌پردازد، ولی خیلی آگاهانه نقش ورقه را در زندگی محمد دور می‌زند. با وجود این، همان اندکی که درباره‌ی ورقه نوشته شده است بسیاری از پرسش‌ها درباره‌ی پیدایش قرآن و

بلندپروازی‌های محمد را طرح می‌کند. زیرا این ورقه بود که محمد را به عقد خدیجه در آورد. همین ورقه بود که وقتی محمد درباره‌ی وحی‌ها و گفتگوهای خود با فرشته جبرئیل در غار با او سخن گفت، محمد را متقاعد کرد که پیامبر خواهد شد. همین اطلاعات ناقص به ما می‌گویند که تا چه حد در خصوص ورقه سکوت شده است و روابط محمد با ورقه خیلی بیشتر از آن است که در «سیره محمد» [زندگینامه محمد] ابن اسحاق آمده است. زیرا بین سطور نوشته، خالی نیست.

یک پژوهشگر لبنانی که با نام مستعار ابو موسی الحریری قلم می‌زند چند سال پیش کتابی با عنوان «کشیش و پیامبر»<sup>۱۱</sup> بیرون داد که البته در این اثنا در لبنان ممنوع شده است. به هنگام سفرم به لبنان برای یک نسخه‌ی این کتاب مجبور شدم بیش از صد دلار پردازم. در این کتاب، نویسنده این تز را مطرح می‌کند که ورقه‌ی پیر قصد داشت که یک مسیحیت عاری از عناصر هلنیستی روم و اسکندریه در عربستان پایه‌ریزی کند. به اعتقاد ورقه، مسیح فرزند خدا نیست. در ضمن او قصد داشت که یک انجیل عبری را به عربی ترجمه کند که از مابقی انجیل‌ها متمایز باشد. ولی ورقه نه از کاریزما برخوردار بود و نه از انرژی جوانی، زیرا از او سن و سالی گذشته بود. او کاریزما و انرژی را

---

<sup>۱۱</sup> - نام عربی این کتاب «قسّ و نبی»، به زبان انگلیسی priest and prophet و در زبان

آلمانی Ein Mönch und ein Prophet است. (مترجم)

نزد محمد جوان و بلندپرواز یافت که هم خوشنام و هم سخنور خوبی بود. به نظر الحریری، خیالات این کشیش پیر با خیالات این مرد جوان در هم آمیختند. از این تلفیق، دست کم بخش‌هایی از قرآن شکل گرفت.

الحریری تز خود را بر یکی از جملات البخاری که احادیث مربوط به پیامبر را گردآوری کرده بوده، متکی می‌کند. البخاری نوشته است: «پس از مرگ ورقه، وحی‌های خدا به محمد متوقف شد.» در قرآن نیز از یک دوره‌ی طولانی قطع وحی‌ها سخن رفته است که باعث یأس و افسردگی محمد گردید و پیامبر به همین دلیل فکر می‌کرد که خدا او را ترک کرده است. همچنین یک زبان‌شناس آلمانی با نام مستعار کریستف لوکزمبرگ به این نتیجه رسیده که بسیاری از متون قرآن ریشه‌ی سوری-آرامی دارد که برای عرب‌های مسیحی آشنا بوده و در متون دینی آن زمان مسیحی آمده بود. عرب‌ها بعضی از واژه‌ها را نمی‌شناختند و به همین دلیل آنها را اشتباه به عربی ترجمه می‌کردند. معروف‌ترین نمونه‌ای که لوکزمبرگ ارائه می‌دهد، واژه‌ی **حوری** است که در عربی به اشتباه **دختر باکره** ترجمه شده و پاداش مرد مؤمن در بهشت تعریف شده است. واژه‌ی **حوری** در زبان سوری-آرامی به معنی **کبوتر سفید** است. بیچاره آن انتحاری‌ها که خیال می‌کردند در بهشت ۷۲ تا از این حوری‌ها منتظرشان هستند. لوکزمبرگ هم بر این نظر است که یک متن اولیه مسیحی، الگوی قرآن بوده است.

صرف نظر از این دو تز که به نظر بسیاری از مسلمانان به «کُد داوینچی» شباهت دارد، این واقعیت به قوت خود باقی می ماند که قرآن در خلاء [خارج از زمان و مکان] پدید نیامده است. قطعاً قرآن متأثر از محیط خود بوده است و پاسخی بوده به یک سلسله نیازهای ویژه‌ی واقعی مردم عربستان. همچنین مشخص است که قرآن عملاً در مکه، دست کم در نخستین سال‌ها، اساساً جهت‌گیری مسیحی داشته و کلاً از چیزهایی مانند هم‌نوع‌دوستی و بردباری سخن می‌گفته و نسبت به مسیحیان به ویژه کشیشان برخوردی بسیار مثبت داشته است. محمد در این برهه‌ی زمانی هرگز از فرمان‌ها و ممنوعیت‌ها حرفی نمی‌زد، بلکه اساساً از ایمان، تحسین و ستایش آفرینش و وحدت خدا سخن می‌گفت. او در برابر رفتارهای دشمنانه، با بردباری واکنش نشان می‌داد. زمانی که طرفدارانش از او می‌پرسیدند که چرا با کسانی که او را می‌آزارند رفتار خوب دارد، پاسخ می‌داد: «شاید فرزندان آنها روزی به الله ایمان بیاورند.» او در این زمان، یهودیان و مسیحیان را مؤمن خطاب می‌کرد و به بُت پرستان مکه گفت: «شما به دین خود و من هم به دین خود.» ولی این رفتار او موفقیت‌آمیز نبود. پس از سیزده سال هنوز تعداد هوادارانش بسیار اندک بودند. اکثر آنها را فقرا و برده‌ها تشکیل می‌دادند.

این وضعیت می‌بایستی با مهاجرت محمد از مکه به مدینه پایان می‌یافت. محمد در مدینه یک امت مسلمان طبق الگوی قبایل یهودی که نسل‌ها در آنجا زندگی می‌کردند، ایجاد کرد. اسلام که

در مکه از کیفیت مسیحی برخوردار بود، در مدینه کیفیت یهودی به خود گرفت. در آنجا محمد مزایای قوانین و آیین مذهبی را کشف کرد. در مدینه، نخستین مسجد اسلام ساخته شد. یهودیان مدینه طبق قوانین یهودی، هلاخا<sup>۱۲</sup> [به معنی راه]، زندگی می‌کردند. محمد، هلاخا را به عنوان الگو مورد استفاده قرار داد که نتیجه‌ی آن «شریعت» [آیین زندگی فردی و اجتماعی مسلمانان] کنونی جهان اسلام است. هر دو واژه‌ی «شریعت» و هلاخا به معنی «راه» می‌باشد. مسلمانان در مدینه نیز مانند یهودیان شروع به روزه گرفتن کردند و اورشلیم را به عنوان قبله برگزیدند. در ضمن محمد مانند یهودیان، خوردن گوشت خوک را برای مسلمانان و نیز همخوابگی مردان را با همسران در هنگام عادت ماهانه ممنوع اعلام کرد. همچنین سنگسار مجرمان به زنای محصنه، یک سنت یهودی است که

---

<sup>۱۲</sup> - هلاخا (راه) - مهم‌ترین بخش تلمود، هلاخا نامیده می‌شود و آن مجموعه قوانینی است که حقوق یهود را در همه‌ی امور زندگی اجتماعی و فردی تشکیل می‌دهد. هلاخا شامل مقررات مربوط به رفتار انسان نسبت به ممنوع خود و رفتار او نسبت به خداوند می‌باشد و به عبارت دیگر وظایف اخلاقی فرد را بر حسب فرائض و فرامین تورا [تورات] نسبت به دیگران و وظایفی را که نسبت به پروردگار خود دارد تعیین می‌کند. (مترجم)

وارد اسلام شده است. در مدینه **خلوص ایدئولوژیکی**<sup>۱۳</sup> شکل گرفت.

از این طریق محمد قصد داشت که یهودیان او را به عنوان پیامبر به رسمیت بشناسند. زیرا این به رسمیت شناختن می توانست در گسترش اسلام در منطقه‌ی عربستان نقش بزرگی ایفا کند. ولی جماعت‌های یهودی ساکن مدینه از محمد دوری می‌جستند و حتا، طبق منابع اسلامی، با دشمنان محمد در مکه، هم پیمان شدند. البته بعدها صورت مسئله تغییر کرد. محمد ابتدا خوردن الکل و رباخواری را برای هوادارانش ممنوع کرد تا از یک سو تضمینی باشد برای استقلال امت نوپای مسلمان در مدینه و از سوی دیگر بتواند به یهودیان ضربه‌ی اقتصادی بزند، زیرا بازار الکل و پول در دست یهودیان بود. از این تاریخ به بعد، زبان قرآن در برابر یهودیان دشمنانه و جدل‌آمیز شد. در آغاز محمد یهودیان را «مؤمنان صاحب کتاب» می‌نامید و حالا آنها را «جعل‌کنندگان کتاب» می‌خواند. دشمنی تا آن جا ادامه یافت که در قرآن از یهودیان به عنوان فرزندان میمون و خوک نام برده

---

<sup>۱۳</sup> - **خلوص یا پیراستگی ایدئولوژیکی**، پیرایش یک ایدئولوژی از عناصر بیگانه است. یا عناصر بیگانه را آن چنان تعدیل دادن تا به طور کامل با ایدئولوژی خود سازگار و منطبق گردد. اکثر ایدئولوژی‌ها از این گرایش برخوردارند و نمایندگان آنها تلاش می‌کنند که ایدئولوژی خود را میرا و رها از عناصر «بیگانه» تعریف نمایند. (مترجم)

شده است<sup>۱۴</sup>. سه قبیله یهودی از مدینه بیرون رانده شدند و اعضای چهارمین قبیله که بر چسب خیانت به آنان زده شد، به اسارت گرفته شدند و ۶۰۰ نفر از مردان جنگجوی آن توسط یکی از سرداران محمد به قتل رسانده شدند. مدینه از یهودی خالی شد و قبله هم از اورشلیم به مکه تغییر یافت. و بدین ترتیب «پاکسازی عربستان» آغاز گردید. این شبه جزیره می‌باید از همه‌ی کفار پاک می‌شد تا بدین ترتیب سنگ بنای امپراطوری اسلامی آینده گذاشته شود. این دومین بذر زوال فرهنگ اسلامی بود: جنون خلوص ایدئولوژیکی.

ولی محمد با هواداران خود رفتاری دیکتاتورمآبانه نداشت. او طبق سنن کهن اعراب تلاش می‌کرد که مسایل را در شورای قبیله‌ای حل و فصل کند. همه راجع به مسایل ریز و درشت زندگی از او می‌پرسیدند و از او انتظار آیه‌های قرآن داشتند یا دست کم از او یک پاسخ دینی می‌خواستند. در مدینه، سوره‌هایی شکل گرفتند که به لحاظ زبانی و مضمونی با سوره‌های مکه بسیار متفاوت‌اند. سوره‌های مدینه اغلب مشخص، تعلیمی و پرتنش هستند. از همین پرسش و پاسخ‌های مردم با

---

<sup>۱۴</sup> - در قرآن، سوره المائده، آیه ۶۰، خدا یهودیان را از میمون و خوک پدید آورده است. همچنین در همین سوره، آیه‌ی ۶۴ یهودیان را «جنایت‌کاران روی زمین» و در آیه ۸۲ آمده که یهودیان «بزرگ‌ترین دشمنان اسلام» می‌باشند. در همین زمینه در سوره النساء، آیه ۱۶۰ نیز دشمنی اسلام با یهودیان بازتاب یافته است. (مترجم)

محمد، احادیث شکل گرفتند که مبنای کتاب‌های دستورالعمل زندگی برای مسلمانان شد: فرامین، فرائض، ممنوعیت‌ها و توصیه‌ها که هر مسلمانی را ۲۴ ساعته و در هر وضع و شرایطی تعقیب می‌کند. به همین دلیل برای بسیاری از مسلمانان دشوار است که ایده‌ی سکولاریسم یعنی حذف دین از زندگی خصوصی و عمومی، را هضم کنند. بر خلاف عیسی که فقط چند ماه به عنوان موعظه‌گر زندگی کرد، حاکمیت محمد ۲۳ سال طول کشید که او همزمان چند وظیفه از جمله، قانونگذار، قاضی، فرمانده‌ی سپاه و رسول خدا را با هم داشت. عیسی مجبور نبود که به نیازهای مادی جماعت خود پردازد، به همین دلیل برای او دشوار نبود که بگوید: «مال امپراطور را به امپراطور بدهید و مال خدا را به خدا!» محمد چنین چیزی نمی‌توانست بگوید، زیرا او در یک آن، هم امپراطور و هم رسول خدا بود. پیش از آن که امپراطوری روم مسیحیت را دین رسمی اعلام کند، مسیحیان مجبور بودند بیش از سه سده به عنوان اقلیت دینی زندگی کنند. بر خلاف آنها، مسلمانان خیلی سریع به قدرت رسیدند و عملاً، به جز چند استثنا، در تاریخ خود مزه‌ی اقلیت بودن را نچشیده بودند.

اسلام بر پنج رکن ساخته شده است: ۱- مسیحیت غیرهلنیستی، ۲- شریعت یهود، ۳- ساختارهای کهن قبیله‌ای اعراب، ۴- قرآن و ۵- جهاد. محمد در زمان حیات خود توانست امت مسلمان را از مسیحیت و یهودیت رها سازد ولی تا کنون مسلمانان



نتوانستند خود را از ساختارهای کهن فکری اعراب و ایدئولوژی جهاد قرآنی آزاد کنند. رویاهای کشیش مسیحی، ورقه، با ناکامی روبرو شد، چون آهنگ فکری عرب‌ها به گونه‌ای دیگر بود. محمد این موضوع را به درستی درک کرد. به همین دلیل، او ابتدا قبله را از اورشلیم به مکه تغییر داد و سپس تلاش کرد مانند پدربزرگش که پایه‌گذار قبیله‌ی هاشمی بود، عرب‌ها را متحد نماید.

مکه بر سر راه تجاری بین دمشق و یمن قرار داشت. در مرکز این شهر، کعبه قرار داشت که یک مرکز چند مذهبی و چند فرهنگی بود. هر قبیله اجازه داشت بُتِ خود را در کعبه یا پیرامون آن قرار بدهد و در طول فصل تجارت از آن دیدن کند. همچنین مسیحیان اجازه داشتند تصاویر مسیح و مریم را در داخل کعبه آویزان کنند. بعدها، پس از تثبیت اسلام، این رواداری برای همیشه محو گردید. قبیله‌ی محمد به طور سنتی این وظیفه را داشت که از بازدیدکنندگان پذیرایی کند و این خود یک افتخار بزرگ محسوب می‌شد. پیش از تولد محمد، پدربزرگش قصد داشت قبایل پراکنده‌ی اعراب را متحد سازد و یک قلمرو بزرگ عربی که کعبه مرکز دینی آن باشد، پایه‌ریزی کند. طبق پژوهش‌های مورخ مصری، سید القمنی، پدربزرگ محمد با قبایل عرب مدینه، که پیش از هجرت محمد یثرب نامیده می‌شد، متحد شد. ولی پدربزرگ محمد پیش از آن که نقشه‌ی خود را متحقق کند، درگذشت. نوه‌اش محمد، حالا می‌توانست از

اتحادهای پیشین پدربزرگش در مدینه بهره جوید. پس از مرگ ورقه و پس از اتحاد ناکام با یهودیان، تغییر کیفی‌ای در استراتژی محمد رخ داد. او به تفکر قبیله‌ای کهن اعراب بازگشت، کعبه را به عنوان مرکز اسلام اعلام کرد و آیین و آداب شرک‌آمیز حج را وارد افکار یکتاپرستی اسلامی کرد. و در این جا، اصل «خویشاوندی خونی» با اصل «دین» تکمیل گردید. محمد چیزی داشت که پدربزرگش نداشت: قرآن، یعنی نخستین کتاب در عربستان. تلفیق سنن کهن اعراب و دین نوپای اسلام، به ویژه تغییر قبله از اورشلیم به مکه، یک سلسله موفقیت‌های پی در پی برای محمد به دنبال داشت. ولی زمانی که محمد مکه را فتح کرد، دیگر آن محمد گذشته نبود. او دیگر به مکیان مانند گذشته نمی‌گفت: «شما به دین خود، من هم به دین خود»، بلکه او همه‌ی بُت‌های پیرامون کعبه را نابود کرد و بدین ترتیب بذر نارواداری را در مرکز اسلام کاشت، بیماری‌ای که این دین تا کنون نتوانسته خود را از آن خلاص کند. یک مرکز چند مذهبی، به یک مرکز تک‌فرهنگی تبدیل شد. البته محمد سنگ‌های پیرامون کعبه را از بین برد ولی بُت‌ها را در مغز عرب‌ها نتوانست نابود کند.

از یک انسان گوشه‌گیر حساس و پرسشگر در غارِ حوالی مکه، یک رهبر قبیله قدرتمند بیرون آمد که همه‌ی تناقضات درونی یک مرد شرقی را در خود حمل می‌کند و تصویر مسلمانان از خدا را بیان می‌کند: خدایی والا، محاسبه‌ناپذیر و خشمگین که

در عین حال خوب و مهربان است. خدایی که همواره دیکته می‌کند و هرگز مذاکره نمی‌کند، ولی گهگاهی جنبه‌های بزرگوارانه خود را نیز نشان می‌دهد. او مردان را با آتش جهنم تنبیه می‌کند، درباره‌ی مرگ و زندگی انسان‌ها حکم صادر می‌کند، ولی هیچ کس مجاز نیست او را زیر علامت سوآل ببرد. خدایی که جنون قدرت دارد و حسود است و هیچ خدای دیگری را در کنار خود نمی‌تواند تحمل کند و برای حفظ قدرت خود از روی اجساد می‌گذرد. وقتی آدم به حاکمان کنونی جهان اسلام می‌نگرد، شباهت‌های شگفت‌انگیز آنها را با این خدا به روشنی می‌بیند. تکیه‌گاه همه‌ی این حاکمان چنین خدایی است، و همین خداست که قدرت آنها را متبرک می‌کند. همه حاکمان مانند این خدا، خواهان وفاداری مطلق هستند و هر کس را که به قدرت آنها شک کند سزاوار نابودی می‌دانند.

یک مقایسه بین داستان ایوب در قرآن و انجیل عهد باستان تفاوت خدای قرآن و انجیل را نشان می‌دهد. در جایی که ایوب انجیل به دلیل سرنوشت دردآورش با خدا به جر و بحث می‌پردازد و حتا خدا را مستبدی می‌نامد که بر همه چیز حاکم است، ایوب قرآن بدبختی‌های خود را یکی پس از دیگری تحمل می‌کند، زیرا او به بزرگواری خدا/اعتماد مطلق دارد. در پایان، خدا ایوب را برای تحمل و تواضع‌اش با شفای دردهایش پاداش می‌دهد. اساساً جر و بحث با خدا در سنت اسلامی ناپسندیده

است: در قرآن آمده است: «ای کسانی که ایمان دارید سوآلاتی را که پاسخ‌های آن شما را آزار می‌دهد، طرح نکنید!» بر خلاف اسطوره‌های یونانی و شمال اروپا که پرومته، آتش را از خدایان می‌دزد تا به اهداف خود برسد، یا غول‌ها علیه خدایان می‌جنگند تا بدین گونه قدرت آنها را زیر علامت سوآل ببرند، در اسلام چنین کشمکش‌هایی با خدا مجاز نیست. در معابد ژاپن، مردم خدایان را با به صدا در آوردن ناقوس‌ها بیدار می‌کنند. بدون انسان، خدایی هم وجود ندارد. در این جا، بر خلاف ادیان تک‌خدایی، مبتکر اصلی انسان است که به جستجوی راهی ست به سوی خدا و این انسان است که تعیین می‌کند چه راهی را به سوی او برگزیند. وقتی یک ژاپنی معبد را ترک می‌کند، دیگر خدایان او را با فرائض و فرامین تعقیب نمی‌کنند. این انسان است که به خدا زندگی می‌بخشد و نه بر عکس.

اودین، خدای ژرمن‌ها فقط یک چشم دارد و همیشه در جستجوی دانش است. او خود را برای انسان‌ها قربانی می‌کند. او که با نيزه‌ی خویش زخمی شده است، ۹ روز و ۹ شب، خود را به درخت زندگی، ایگدراسیل، آویزان می‌کند تا به دانش برسد. الله ولی متعلق به چنین جهانی نیست، خردمند و همه‌چیزدان است، همه چیز را می‌بیند و حتا وقتی انسان گرفتار یک سرنوشت تلخ می‌شود، گفته می‌شود که خواست خدا چنین بوده و حکمتی در پس آن نهفته است. او به عنوان آفریننده‌ی انسان‌ها نگرسته

می‌شود، او زیر و بم انسان را می‌شناسد و او تنها کسی است که می‌تواند برای انسان‌ها مقررات و قانون بنویسد.

محمد مُرد و برای مسلمانان یک قرآن و هزاران حدیث باقی گذاشت. این احادیث همه‌ی بخش‌های زندگی را در برمی‌گیرند، حتا وقتی یک مسلمان به توالی می‌رود، نوع خداپسندانه آداب توالی نیز تعیین و مشخص شده است. ولی چیزی که محمد فراموش کرد این بود که به جانشینان خود بگوید، چه کسی پس از او قدرت را به دست خواهد گرفت و چه نوع مشروعیتی باید داشته باشد. همین باعث شد که چند سال پس از مرگ محمد، کشمکش‌های شدید و جنگ‌های داخلی بین مسلمانان آغاز گردد که منجر به تقسیم اسلام به شیعه و سنی شد.

این انشعاب موجب یک آسیب روانی و پارانوئیا برای بخش سنی گردید که تا کنون آن را با خود حمل می‌کند و از آن یک ایدئولوژی حاکم‌پسند بیرون آمده تا در آینده مانع هر جنگ داخلی یا شورش شود. این ایدئولوژی تا بدان جا پیش رفت که وظیفه‌ی هر مسلمان را اطاعت محض از حاکم تعریف کرده، فرقی هم نمی‌کند که این حاکم پایبند به اخلاق و عدالت باشد یا خیر. آرام آرام ایدئولوژی «حکومت خدا» شکل گرفت. بن مایه‌ی این ایدئولوژی تنها این نیست که خدا منشاء قدرت شاه یا حاکم است، بلکه او تنها کسی است که قادر است قدرت را به شاه و حاکم بدهد یا از او بگیرد و حکومت حاکم، حکومت خدا بر زمین است. بدین ترتیب شاه و حاکم به سایه‌ی خدا [ظل‌الله]

و به مجری اراده‌ی او تبدیل گردید. ایده‌ای که ایرانیان و مصریان پیش از اسلام می‌شناختند. این ایده در نزد شیعه‌ها در قالب امامت تبلور یافت و نزد سنی‌ها، شاه یا حاکم به عنوان واسطه خدا تعریف شد. این دو ایده، تفاوت اساسی با یکدیگر ندارند. و بدین ترتیب در نزد سنی‌ها هر کس علیه حاکم شورش کند، علیه خدا شورش کرده است؛ زیرا شورش‌ها منجر به فتنه و انشعاب در امت مسلمان می‌شود. الگوی این نوع حاکمیت را قرآن در دو آیه روشن می‌سازد: «از خدا، پیامبرش و فرماندهانش اطاعت کن!» و دیگری می‌گوید: «فتنه از قتل بدتر است.» واژه‌ی فتنه همزمان دو معنی را در خود دارد، انشعاب و وسوسه توسط زن.

یک حاکم را می‌توان جانشین حاکم دیگر کرد، ولی نه از طریق قیام مردم. بعدها روحانیان سنی به این توافق رسیدند که یک حاکم می‌تواند قدرت را با توافق نظر [اجماع] روحانیان، از طریق ارث یا خشونت، بدست بیاورد. مسئله‌ی قدرت را باید حاکمان در میان خود حل کنند و وظیفه‌ی رعایا این است که مطیع حاکم نوین شوند. این نشان می‌دهد که چرا به جز شورش‌های پراکنده به دلیل افزایش مالیات یا کمبود مواد غذایی، ما هیچ‌گاه در جهان اسلام با قیام‌های مردمی روبرو نبوده‌ایم. همواره چنین بوده که حاکمان مسلمان، فرقی نمی‌کند که چگونه به قدرت رسیده باشند، از سوی رهبران مذهبی مورد حمایت قرار می‌گرفتند.

تا به امروز یکی از اجزاء مهم نمازِ جمعه‌ها در کشورهای اسلامی دعا برای حاکم می‌باشد. ناپلئون نیز این مسئله را سریع درک کرد و بی‌درنگ با روحانیان مسجد الازهر دست به اتحاد زد تا بدین گونه جلوی هر نوع قیام و مخالفت مردم را بگیرد. روحانیان می‌گفتند که ناپلئون یک فرمانده است و طبق قرآن باید از او اطاعت کرد، که البته در این زمینه موفق هم بودند. تفسیر و تعبیر متون دینی به نفع صاحبان قدرت در جهان اسلام یک سنت بسیار طولانی دارد. در همین عصر نوین نیز هر حاکمی، فرقی نمی‌کند که چه قدر خود را سکولار بنامد، به روحانیان دست‌نشانده‌ای نیاز دارد تا خواسته‌ها و اراده‌ی حاکم را به عنوان امری اسلامی، اصیل و خوب ارزیابی کنند. این گونه بود که روحانیان در دوره‌ی حکومتِ جمال عبدالناصر، که گرایش مارکسیستی - سوسیالیستی داشت، اسلام را دین عدالت اجتماعی و مبارزه علیه استثمار، و محمد را، که خیلی پیش از مارکس زندگی می‌کرد، به عنوان پایه‌گذار سوسیالیسم معرفی می‌کردند. زمانی که سادات درهای جامعه را به روی غرب گشود و راه را برای اقتصاد آزاد باز کرد، ناگهان اسلام، دین آزادی مالکیت شد. افزایش سود به عنوان امری اسلامی به مردم عرضه شد و گفته می‌شد که خود محمد هم یک تاجر موفق بوده است. حتا روحانیان الازهر با دادن فتوا، سود بانکی را حلال اعلام کردند. با این که هر کس می‌داند که سود (ربا) در قرآن ممنوع شده است. در دوره‌ی جنگ با اسرائیل، اسلام، دین جهاد شد و

یهودیان به دشمنان ازلی و ابدی تبدیل شدند. زمانی که سادات با همسایه‌ی نامحبوب از در سازش در آمد، یک دفعه اسلام شد دین صلح و بخشش.

تنها در ایران شیعی در طی سی سال اخیر دو بار خیزش مردمی صورت گرفت. بار اول، جنبش موفق شد شاه را از قدرت سلب کند و خمینی را به جای او بنشانند و بار دوم مردم به خیابان ریختند تا دولت احمدی‌نژاد را براندازند. علت تفاوت شیعه با تسنن در این است که خود شیعه محصول یک انقلاب بوده و از زمان شکل‌گیری‌اش هیچ‌گونه مشکل ایدئولوژیک با مقاومت ادر برابر حاکمان/مترجم] نداشته است. در ایران یک قدرت دینی متمرکز در قالب روحانیت وجود دارد، در صورتی که در اسلام سنی هیچ قدرت مرکزی که همه‌ی تصمیم‌ها را بگیرد وجود ندارد.

تنوع نحله‌های اسلامی که اغلب از آن تمجید می‌شود، بیش از آن که بخشی از راه حل باشد، بخشی از مشکل است. خصلت متناقض و تطبیق‌پذیری اسلام باعث شده که اسلام همزمان دین جهاد و صلح، اشتیاق به دانش و دانش‌گریزی باشد. همین تناقضات باعث شده که اسلام از یک سو بی‌شکل و مبهم و از سوی دیگر انتقادناپذیر شود. و اگر کسی بخواهد اسلام را برای بدبختی‌های امروزی کشورهای اسلامی مورد انتقاد قرار دهد، بلافاصله به او با این فرمول پاسخ می‌دهند: «هر کس یک تفسیر از اسلام دارد!» در رابطه با ایرانیان، شاید علت این باشد که هنوز



ایرانیان رابطه‌ی خود را با فرهنگ ایرانی پیش از اسلام حفظ کرده‌اند و به همین دلیل با اسلام به مانند پدیده‌ای خارج از خود برخورد می‌کنند؛ نام‌هایی که ایرانیان برای فرزندان خود انتخاب می‌کنند، به خوبی رابطه‌شان را با تاریخ پیش از اسلام آنها نشان می‌دهد.

به نظر می‌رسد که در حافظه‌ی جمعی ایرانیان و در ادبیات آن کشور، هنوز ایران کهن زنده است. در کشورهای سنی، اسلام موفق شد دوره‌ی پیش از اسلام را عصر جاهلیت بنامد، دوره‌ای که عرب‌ها آن را با پذیرش اسلام پشت سر نهاده‌اند. پس از تصرف ایران توسط اعراب و گرویدن ایرانیان به اسلام، ایرانیان به خط عربی روی آوردند ولی زبان خود را حفظ کردند، چیزی که باعث شد ایرانیان از یک سو ارتباط خود را با تاریخ کهن خود حفظ کنند و از سوی دیگر بتوانند از طریق زبان عربی به آثار علمی زمان دسترسی داشته باشند. نخستین آثاری که ایرانیان پس از مسلمان شدن در ارتباط با تاریخ باستانی خود نوشتند، نوشتارهای زرتشتی و کتاب حماسی شاهنامه بود که تاریخ ایران کهن را بازگو می‌کند. استقلال فرهنگی ایرانیان باعث شد که فرهنگ قبیله‌ای اعراب نتواند آن را ببلعد و در خود هضم کند و همین توانست تداوم تاریخی آن کشور را تضمین کند. این تداوم تاریخی، در خاور نزدیک و شاید حتی در تمام جهان یکتا باشد. ایرانیان همچنین به عرفان اسلامی پایبندی شدیدی دارند، یعنی تنها نحله‌ی اسلامی که جدل با خدا را مجاز می‌شمرد. ولی به

قول برت فرانگنر ایران شناس، عارفان چیزهای جهان را آن چنان پیچ و تاب می دهند تا دوباره نزد خدا فرود آید. ادیبان عارف مانند رومی و حافظ در ایران همان جایگاهی را دارند که محمد نزد اعراب. در این جا باید تأکید شود که عرفان می تواند به نوعی برای مردم حکم افیون داشته باشد، زیرا می تواند به خلوت گاهی برای انسان های غیرفعال که از واقعیت فرار می کنند، تبدیل شود.

یک تفاوت اساسی اجتماعی بین ایران و اکثر کشورهای دیگر اسلامی در این است که زنان در ایران امروز از سطح آموزش بسیار بالایی برخوردارند. از نظر برت فرانگنر، جامعه مدنی و آگاهی عرصه ی عمومی ایرانیان، پیش شرط بسیار خوبی برای مدرنیزاسیون است. همچنین نقش ادبیات و فلسفه را در ایران نباید دست کم گرفت. در کنار زبان رسمی حاکمیت یک زبان دیگر آفریده شده که الهیات اسلامی را زیر فشار قرار می دهد و او را مجبور به واکنش می کند. کتایون امیرپور در «اشپیگل» می نویسد کتاب های یورگن هابرماس و هانا آرنست درباره ی «عناصر و ریشه های حاکمیت توتالیترا» در تهران در مقایسه با دیگر جاها، به گونه ای دیگر خوانده می شوند. زمانی که هابرماس در سال ۲۰۰۲ از ایران دیدن کرد، مانند یک ستاره ی سینما مورد استقبال قرار گرفت. شگفت انگیز نیست که الهیات در ایران نسبت به کشورهای سنی بسیار پیشرفته تر است. در سال ۲۰۰۴ در یک کنفرانس در هایدلبرگ با کارشناس دینی، عبدالکریم

سروش که بین دین و درک دینی تفاوت قایل است، ملاقات کردم. به نظر سروش دانش دینی یک امر مقدس نیست و به همین دلیل مانند هر دانش عرفی نه تنها نقدپذیر بلکه تعویض‌پذیر است. سروش می‌گوید، فقط در یک دموکراسی، دیانت حقیقی وجود دارد، زیرا ایمان بدون آزادی، ایمان نیست. قابل توجه این است که خود سروش یکی از پیشگامان فکری انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ بوده است. در حال حاضر راهش را از ملاحی‌های رژیم جدا کرده است. البته در ایران کارشناسان دینی فراوانی وجود دارند که نه تنها وفادار به نص صریح قرآن هستند بلکه فتواها یا احکام عجیب و غریبی صادر می‌کنند، مانند کاظم صدیقی که علت زلزله را رفتار غیراخلاقی زنان می‌داند. به هر حال، در هر دو مورد، الهیات شیعه مورد قبول دولت‌های سنی نیست و به شیعه‌ها که ده در صد مسلمانان جهان را تشکیل می‌دهند، به چشم مرتد یا حداقل مسلمان غیر اصیل می‌نگرند.

ایرانیان تبعیدی در اروپا و آمریکا به گونه‌ای تفاوت بین شیعه و سنی را بازتاب می‌دهند. بر خلاف سنی‌ها، ایرانیان ساکن غرب به مسایلی مانند بزرگی مسجد یا مناره نمی‌پردازند و خود را پشت دیوار هویت وارداتی پنهان نمی‌کنند؛ آنها اعتراضات مردم ایران را به لحاظ مالی و رسانه‌ای مورد حمایت قرار می‌دهند و توانسته‌اند موضوع ایران را همواره در رسانه‌های غربی زنده نگه دارند. این که غرب علاقه‌مند به سقوط رژیم ایران است، این امید

را در ایرانیان زنده کرده است که دست کم فرآیند تغییر از بیرون با مانع روبرو نیست. قدرت‌های غربی در چهارچوب مبارزه علیه تروریسم پیمان‌ها و اتحادهایی با دیکتاتورهای کشورهای سنی مذهب بستند. مستبدان خاور نزدیک در گوش متحدان غربی خود نجوا می‌کنند که به جز شیخ اسلام‌گرایان، آلترناتیو دیگری برای آنها وجود ندارد، چیزی که طبعاً هیچ کشوری غربی نمی‌خواهد. ولی در این باره که اپوزیسیون سکولار هم وجود دارد و رژیم آن را شدیدتر از اسلام‌گرایان سرکوب می‌کند، تا آن جا که امکان داشته باشد، سکوت می‌شود. به عکس، ما هر چه بیشتر شاهد نزدیکی مستبدان و جهادگران هستیم؛ زیرا هر دوی آنها به یک اندازه از دموکراسی متنفرند. در اینجا، در سکوت، یک تقسیم کار صورت می‌گیرد: صاحبان قدرت، کنترل بر منابع اقتصادی را در دست می‌گیرند و اسلام‌گرایان کنترل بر منابع انسانی را؛ این وحدت بیش از دویست سال پیش در عربستان سعودی آغاز شد و امروز در اکثر کشورهای اسلامی به یک واقعیت تبدیل شده است.

امروزه دیگر مردم ایران توهم خود را نسبت به حکومت دینی از دست داده‌اند. انقلاب اسلامی نتوانست آن بهشت شیر و عسل را که قول داده بود، متحقق کند؛ در ضمن معلوم شد که حتا امام زنده هم قادر به معجزه‌ی اقتصادی نیست. ایرانیان متوجه شدند که از ایده‌ی آزادی آنها که به انقلاب منجر شد، یک رژیم دیکتاتوری بی‌رحم بیرون آمد. در اکثر کشورهای اسلامی سنی

که هنوز حکومت الهی متحقق نشده است، مانند مصر، مراکش و اردن، این استدلال آورده می‌شود که ما مسلمانان همه‌ی مدل‌های غربی و شرقی، از ناسیونالیسم تا مارکسیسم و کاپیتالیسم، را تجربه کرده‌ایم. این نظام‌ها ثمره‌ای برای جهان اسلام نداشته‌اند، زیرا آنها مانند درختانی بودند که از زمین بیگانه کنده شده بودند و در خاکی نشانده شدند که با شرایط اقلیمی آن سازگار نبوده است. به همین دلیل تنها پروژه برای کشورهای اسلامی، «بارگذاری دوباره مدینه»<sup>۱۵</sup> یعنی بازگشت به اولین الگوی امت اسلامی در زمان محمد در دستور کار قرار می‌گیرد. و بدین گونه انقلاب و دگرگونی از دور خارج می‌شود، یا اگر هم انقلابی بشود به یک نظام غیر انسانی مبتنی بر شریعت منجر خواهد شد.

---

<sup>۱۵</sup> - *Madina Reloaded* این مفهوم از فیلم دوم ماتریکس به نام «*The Matrix Reloaded*»

«*Reloaded*» [بارگذاری دوباره ماتریکس] اقتباس شده است. (مترجم)

## انحطاط فرهنگی

### یا: شهر آزاد بدون آزادی

یک تجربه‌ی ناخواسته با یک جامعه‌ی بسته در قلب اروپا، آن دو راهی بد و بدتری را که جهان اسلام در برابر آن قرار دارد به خوبی برایم آشکار کرد. تصور نکنید که این، یک محیط بسته‌ی مهاجران در برلین یا پاریس بوده؛ خیر، این یک جامعه‌ی موازی اروپایی به نام «آزاد شهر کریستیانیا» در کپنهاگ است. من در تابستان سال ۲۰۰۹ به خاطر همسر نیمه دانمارکی‌ام که در دانشگاه آنجا کار می‌کرد، در پایتخت دانمارک بودم. در آنجا هنریک ام. برودر ژورنالیست به دیدار من آمد تا برای «اشپیگل» یک مصاحبه درباره‌ی آخرین کتابم انجام بدهد. مصاحبه چند روز ادامه یافت. در خلال یکی از استراحت‌ها، ما برای گردش در پایتخت به راه افتادیم که ناگهان از کریستیانیا سر در آوردیم. کریستیانیا یک منطقه‌ی «آزادشده» در کپنهاگ است که در سال ۱۹۷۱ هیپی‌ها آن را، که پیشتر یک منطقه‌ی نظامی بود، اشغال کردند. از آن زمان به بعد، این محدوده به گونه‌ای به یک بهشت برای چپ‌های سابق در آمده که به عنوان یک آلترناتیو در برابر سرمایه‌داری نئولیبرال و ترور مصرفی جوامع غربی عرضه می‌شود. در اینجا بین ۷۰۰ تا ۱۱۰۰ نفر زندگی می‌کنند که به

کریستیانیا به عنوان شهری مستقل با قوانین، پرچم و حتا پول مخصوص به خود می‌نگرند.

اگرچه همسر در کپنهاگ زاده شده است ولی هیچ گاه در کریستیانیا نبود و اطلاعات کمی درباره‌ی این منطقه از شهر داشت. او گفت که بسیاری از دانمارکی‌ها این محدوده را مانند یک زیارتگاه می‌نگرند، خیلی‌ها هم از این محدوده دوری می‌جویند و خواهان بر چیده شدن آن هستند. ما از در ورودی اصلی وارد کریستیانیا شدیم و مستقیم سر از خیابان بدآوازه‌ی «مواد فروشان» که در قلب این محدوده قرار دارد، در آوردیم. همه جا تابلوهای «عکاسی ممنوع» آویزان بود. در این «آزاد شهر» که خود را به عنوان آخرین بهشت موجود برای آزادی و عدالت می‌بیند، ظاهراً همه چیز، به جز قلاده زدن به سگ‌ها و دویدن در خیابان مواد فروشان، آزاد است. زیرا در خیابان مواد فروشان که بزرگ‌ترین بازار مواد مخدر دانمارک است در روز روشن معاملات میلیونی صورت می‌گیرد. البته ساکنان آزاد شهر همواره تأکید می‌کنند که در اینجا فقط مواد مخدر سبک مانند حشیش و ماری‌جوانا معامله می‌شود.

بعدها یک خانم معلم به نام بنتا که از سال ۱۹۸۴ در آن جا زندگی می‌کند به من توضیح داد که اگر کسی مواد مخدر سنگین بفروشد یا مصرف کند از شهر بیرون انداخته می‌شود. از همین فرد شنیدم که حتا پلیس دانمارک در امور کریستیانیا دخالت نمی‌کند. بنتا تعریف کرد که این آزاد شهر به صورت

دموکراسی مستقیم اداره می‌شود. به هنگام بروز اختلاف یا کشمکش، همه‌ی مردان و زنان بالغ جمع می‌شوند، شور می‌کنند تا سرانجام همه به یک تصمیم مشترک برسند. فرآیندی که ممکن است هفته‌ها و ماه‌ها طول بکشد. اگر ثابت شود که یکی از ساکنان آزاد شهر مرتکب خلاف سنگینی شده است آنگاه یا برای مدت معینی یا برای همیشه از آنجا بیرون رانده می‌شود. در اینجا نه مالکیت شخصی و نه حقوق ماهانه وجود دارد. هر کس پول خود را در یک صندوق مشترک می‌ریزد و سر آخر به طور عادلانه بین ساکنان تقسیم می‌شود. در برابر پرسش من که آیا این مقررات برای مواد فروشان هم صادق است، بنتا پاسخ روشنی به من نداد. کاملاً روشن است که مواد فروشان، به ساکنان شهر که اکثراً بیکار هستند حق سکوت می‌دهند. من چیزی از آزادی در کریستیانیا ندیدم. نگاه‌های مشکوک ساکنان این «آزاد شهر» به بیگانگانی که به آنجا می‌آیند و تابلوهای ممنوعیت عکاسی بیشتر فضای کنترل مطلق (بیگ برادر) را تداعی می‌کند. برودر یک ژورنالیست شامه تیز است و به محض این که ما وارد آزاد شهر شدیم، سریع به صرافت تهیه یک گزارش افتاد. او اعتنایی به تابلوهای ممنوعیت نکرد و شروع به عکس گرفتن کرد. چند بار رهگذران یا نگهبانان که در اتاقک‌های کوچک بر چهار راه‌های خیابان مواد فروشان بودند، به او هشدار دادند که عاقبت عکس گرفتن‌های او زیاد خوشایند نخواهد بود. ولی او زیاد این هشدارها را جدی نگرفت. این بزرگ‌ترین اشتباه او بود و می‌باید



تاوان آن را می‌پرداخت. ناگهان یک مواد فروش جوان و تنومند به سوی او آمد و دوستانه از او خواست که عکس‌های گرفته شده را پس بدهد. برودر خودداری کرد و دوربین را در پشت خود مخفی کرد. این باعث شد که بر شک مواد فروش افزوده شود که احتمالاً برودر از او به هنگام فروش مواد عکس گرفته است. او برودر را محکم به سوی خود کشاند و تلاش کرد که با زور دوربین را از او بگیرد. چند نفر از ساکنان آزاد شهر که تا آن زمان خاموش به صحنه نگاه می‌کردند، با صدای بلند می‌گفتند: «احمق، دوربین را بهش بده! یا دوست داری بمیری؟» وقتی برودر به مقاومت خود ادامه داد، چند مرد جوان دیگر برای کمک به مواد فروش آنجا رسیدند و برودر را بر زمین پرت کردند. من و همسرم تلاش کردیم که برودر را از دست آنها نجات بدهیم که البته کاری از دست ما بر نیامد. برودر دوربین را در جیب شلوارش مخفی کرده و همان گونه که بر زمین افتاده بود سرسختانه از دوربین‌اش دفاع می‌کرد و آن چند نفر او را زیر مشت و لگد گرفتند. من در برابر خود جنگ دو درک رادیکال از آزادی را می‌دیدم که البته برودر شجاعانه آن را باخت. در پایان، برای مواد فروش و جوانان کریستیانیا تنها این راه باقی ماند که شلوار را از تن برودر بیرون آورند تا بتوانند دوربین را صاحب شوند. روح مبارزاتی برودر ظاهراً هنوز خرد نشده بود. او پا شد و به سوی زباله‌دان که از آن دود بلند می‌شد، رفت تا دوربین

سوخته شده‌اش را بیرون بیاورد که البته دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود.

می‌توان گفت که برودر خود را برای آزادی به آب و آتش سپرد. او با دست سوخته و زخمی و شلوار پاره پوره و فریادهای خشونت‌آمیز «بی‌شعور» ساکنان آنجا، «آزاد شهر» را به همراه ما ترک کرد. با هم به یک پاسگاه پلیس که در چهار کیلومتری آنجا قرار داشت رفتیم. او از مأموران خواست که به همراه او به آزاد شهر بیایند تا کسانی را که به او حمله کردند و دوربین‌اش را دزدیدند، شناسایی کنند. مأموران تلاش کردند به او حالی کنند که برآوردن خواست او امکان‌ناپذیر است. زیرا برای این مأموریت، باید حداقل ۵۰ مرد مسلح سازماندهی شوند. چنین عملیاتی از سوی پلیس فقط زمانی صورت می‌گیرد که مورد قتل در میان باشد. خیلی وقت‌ها در کافه‌های کریستیانیا انفجار بمب رخ می‌دهد و یا در روز روشن در خیابان کسی به ضرب گلوله از پای در می‌آید. جنگ‌های گروهی و زورگویی‌ها می‌توانست دولت را به واکنش مجبور کند، ولی از این حوادث تا کنون چیز زیادی بیرون نیامد. چند سال پیش نیروهای انتظامی می‌خواستند بنا به تصمیم دادگاه، «آزاد شهر» را منحل کنند، ولی این اقدام به واسطه‌ی مقاومت سرسختانه‌ی ساکنان آنجا ناکام باقی ماند. حتی مأموران پلیس لباس شخصی هم نمی‌توانند آنجا بروند، زیرا موادفروشان عکس‌های آنها را بر در و دیوار آویزان کرده‌اند. ما بدون موفقیت، پاسگاه پلیس را ترک کردیم. ناگهان برودر ایستاد

و با لبخند گفت: «برویم بستنی بخوریم!» همسرم از او پرسید: «حالتان بهتره؟» او پاسخ داد: «بله، حالم عالی است، امروز بعد از ظهر تمرین‌های خودم را انجام دادم، و حالا احساس خوبی دارم!»

این ماجرا مدت طولانی مرا به خود مشغول کرد؛ از خود پرسیدم، چرا یک جامعه یا جماعت که به نام عدالت و آزادی شکل گرفته، رفتاری این چنین پارانویید و بسته دارد. تنها پاسخی که به ذهن من رسید این بود که از تلفیق انزوا و احساس برتری اخلاقی نسبت به جهان خارج، انحطاط فرهنگی بوجود می‌آید. هر چه تأثیرات بیرونی بر جامعه بسته بیشتر می‌شود و هر چه بیشتر این جامعه در مرکز نگاه‌های دیگران قرار می‌گیرد به همان اندازه ایده‌آلیست‌ها به لحاظ درونی نامطمئن‌تر و متزلزل‌تر می‌شوند و اعضای این جماعت هم‌سرنوشت تلاش می‌کنند انسجام و همبستگی مصنوعی خود را به اشکال ناهنجار بیان کنند. در حال حاضر اکثر ساکنان کریستیانیا به هزینه‌ی دولت نئولیبرال سرمایه‌داری که خواهان نابودی آن هستند، زندگی می‌کنند. مدت‌هاست که الکتریسته، اینترنت و همه‌ی امکانات آسایش جامعه مدرن جزو لاینفک این جامعه‌ی بسته‌ی اتوپیایی شده است. از مخالفان و معترضان سابق، تغییردهندگان جهان بوجود نیامده بلکه عده‌ای انسان بی‌اراده و معتاد که برای بقای زندگی برهنه‌ی خود می‌جنگند. از پیشاهنگان انقلاب جهانی فقط یک عده پادو برای مواد فروشان بیرون آمده است.

بسیاری از بخش‌های جهان اسلام نیز دقیقاً در برابر چنین دو راهی بد و بدتر قرار گرفته‌اند. از یک فرهنگ کنجکاو و کوشا که در گذشته به عنوان یک انقلاب اجتماعی پدید آمده بود و جهان را می‌خواست تغییر بدهد، امروز فقط فاسدان فرهنگی پارانوئید باقی مانده که اصل و هسته‌ی اولیه حرکت خود را از دست داده و تمام تلاش آنها به حفظ خود محدود شده است. جهان اسلام که مست و نشئه‌ی ایمان و خودبزرگ‌بینی خود شده نه تنها قادر به ارایه‌ی یک آلترناتیو نیست، بلکه به باری برای جهان تبدیل شده است. هر تلاشی که بخواهد ساختارهای کهنه را در هم بشکند، با خشونت و تنش مواجه می‌گردد. مقاومت، به هدف تبدیل شده است، و در این راستا خلاقیت و انرژی برای هیچ چیز دیگر باقی نمانده است.

آغاز اضمحلال یک جماعت یا جامعه، به آن مرزهایی وابسته است که با جهان خارج می‌کشد. همچنین تعریف یا بازتعریف رسالتی که این جامعه برای خود در این جهان قایل است، تعیین‌کننده است. انزوا، سرانجام به قوانین و مقررات سختگیرانه منجر می‌شود و خشونت به یک پدیده‌ی خودکار در این جامعه‌ی منزوی تبدیل می‌گردد. یک فرهنگ منزوی پیش از آن که از بیرون مورد تهاجم قرار گیرد، از درون می‌پوسد. فرهنگ منزوی، متعصبانه بر نیکی رسالت خود ساخته‌اش پافشاری می‌کند و پندناپذیر به سوی گور خود

گام برمی‌دارد. و البته در این مسیر، بسیاری را هم با خود به نابودی می‌کشاند.

قصد داشتم نظر دیگران را هم درباره‌ی کریستیانیا بشنوم. به همین دلیل با همسرم یک قرار ملاقات با بنتا، خانم معلم، گذاشتم. البته این خانم خیلی توجیه‌گرانه استدلال می‌کرد و همه‌ی چیزهای منفی درباره‌ی «آزاد شهر» را توطئه‌ی رسانه‌های نئولیبرالی می‌دانست. او تلاش می‌کرد «آزاد شهر» را به عنوان بهشتِ همبستگی و همزیستی مسالمت‌آمیز به ما به‌قبولاند. او از مسایلی مانند مواد مخدر و خشونت در این «آبادی» چیزی ندیده و نشنیده بود. و همین مرا به یاد اولین ماه‌های زندگی‌ام در آلمان می‌انداخت که تلاش می‌کردم فرهنگ اسلامی را به عنوان چیزی پاک و منزّه توصیف کنم، و سرسختانه بر همه‌ی نقاط ضعفی که می‌شناختم سرپوش می‌گذاشتم. آمدن من به آلمان باعث شده بود که در من تزلزل بوجود آید و همین موجب شد که به تدریج فرهنگ خود را تا حد هوای خوب، غذای خوب و آدم‌های مهربان کاهش دادم.

نظرات و ارزیابی‌های کارستن نسبت به بنتا خیلی معقولانه‌تر بود. کارستن اصلاً اهل هامبورگ است و از سال ۱۹۷۹ در «آزاد شهر» زندگی می‌کند. او در آنجا برای خود در کنار ساحل یک خانه‌ی شخصی ساخته و در حال حاضر مسئولیت کمیسیون ساختمان‌سازی در کریستیانیا به عهده‌ی اوست. در ضمن او مدیر

مرکز خرید آنجا نیز هست. قرار شد که در مرکز خرید یکدیگر را ملاقات کنیم. با کارستن از طریق اینترنت آشنا شدیم و توانستیم یک قرار با او بگذاریم. این بار برای دور زدن «خیابان موادفروشان» از در ورودی دیگری وارد «آزاد شهر» شدیم و با کرجی به بخش ساحلی کریستیانیا رفتیم. در اینجا همه چیز آرام و رمانتیک به نظر می‌رسید: خانه‌های گلی، خیابان‌های خالی از آدم، و مرغ و خروس‌هایی که برای خودشان آزادانه می‌چرخیدند. احساس کردم که در روستایمان در مصر سی سال پیش هستم. «مرکز خرید» یک مغازه از آب در آمد که از فاصله‌ی کم هم ناپیدا بود. وقتی وارد مغازه شدیم نگاه‌های مظنون مشتریان به ما دوخته شد. طولی نکشید که کارستن ما را به خانه‌ی خودش دعوت کرد و سخاوتمندانه برای ما آشپزی کرد و ماری‌جوانای کشت خودش را به ما تعارف کرد. او گفت مسئله‌ی اصلی ساکنان کریستیانیا این است که بسیاری از آنها هنوز در گذشته زندگی می‌کنند و نمی‌خواهند بپذیرند که زمان تغییر کرده است. او می‌خواهد درهای شهر را برای توریست‌ها باز کرده و از هر بازدیدکننده‌ای چیزی حدود هشت یورو ورودی دریافت کند و به این ترتیب ساکنان «آزاد شهر» می‌توانند محصولات تولیدی خود را بفروشند؛ ولی ساکنان «آزادشهر» با این ایده به عنوان یک ایده‌ی سرمایه‌دارانه مخالفت کرده‌اند. او ادامه داد که توریست‌ها به هر حال این جا می‌آیند ولی کسی از این فرصت استفاده نمی‌کند. در پاسخ به این پرسش که چرا آنها

پیشنهاد «عادی‌سازی» دولت دانمارک را رد کرده‌اند، گفت: «عادی کردن برای دولتِ نئولیبرال به معنی کنترل کردن ما ساکنان و این ۳۴ هکتار است و قصدشان این است که کریستیانیا را به نظام پولی متصل کنند.» با وجود این، کارستن نقش جماعت خود را دست بالا نمی‌گیرد. او گفت: «ما فقط یک آزمایش اجتماعی هستیم؛ ایده‌ای که شاید آدم‌های بیرونی را درباره‌ی نوع زندگی کنونی‌شان به اندیشیدن وادار کند.» پرسیدم چطور شد که کریستیانیا این قدر دوام آورده و چرا مردم با آن خصومت می‌کنند، کارستن پاسخ داد، عده‌ای از دانمارکی‌ها دوست ندارند که در همسایگی ما باشند ولی از وجود آن پشتیبانی می‌کنند، چون دوست دارند که ما در همین «باغ وحش» خودمان باقی بمانیم و عده‌ای دیگر به ما حسادت می‌کنند چون فکر می‌کنند که ما بدون دردسر در زیباترین بخش کپنهاگ زندگی می‌کنیم و به همین دلیل می‌خواهند اینجا منحل بشود.

کارستن در خیابان موادفروشان به من گفت که او نیز پیشتر موادفروش بوده ولی دیگر دست برداشته است، چون دوست ندارد روزی به ضرب گلوله کشته شود. در پاسخ به این پرسش که چرا عکاسی در «آزاد شهر» ممنوع است، گفت: «این به خاطر فشارهای بیرونی است که ما این‌گونه رفتار می‌کنیم. ما می‌خواهیم فقط کسی کاری به کارمان نداشته باشد، ولی چنین عکس‌هایی می‌تواند مورد استفاده پلیس قرار بگیرد.» پرسیدم:

«خب، هنریک برودر هم از آزادی خود استفاده کرد تا عکاسی کند. چرا او را کتک زدند؟» او با خنده پاسخ داد: «آهان، این احمق را می‌گویی که برای اشیپگل کار می‌کند؟ تقصیر خودش است، آزادی به این معنی نیست که آدم در اتوبان تنیس بازی کند! در ضمن، حتا وقتی شما در بیشه‌های آفریقا هم می‌خواهید عکس بگیرید و در آن جا کسی به شما «نه» می‌گوید، باید بپذیرید!» از او پرسیدم که چرا ساکنان کریستیانیا این چنین با بدگمانی به بیگانگان نگاه می‌کنند، پاسخ داد: «دیدارکنندگان به ما میمون‌ها خیره می‌شوند و نمی‌دانند که میمون‌ها هم به آنها خیره می‌شوند.»

کارستن علی‌رغم هوشیاری و اعتدالش، به «آزاد شهر» اعتقاد دارد و دوست دارد که همه‌ی دانمارک مانند کریستیانیا بشود، زیرا جهان بدین وسیله صلح‌جوتر و پاکیزه‌تر خواهد بود. این کریستیانای صلح [Pax Christiania]<sup>۱۶</sup> مرا به یاد درک نخستین اسلام از صلح می‌اندازد. در آن زمان، جهان به دو

---

<sup>۱۶</sup> - ریشه‌ی این مفهوم در Pax Romana، یعنی «صلح روم» است. از آن جا که «صلح روم» در زمان امپراطوری آگوستوس بود، این مفهوم به Pax Augusta نیز شهرت دارد. روم پس از غلبه بر همه‌ی دشمنان و رقیبان خود سیاست کلان خود را بر «صلح» قرار داد. از این طریق توانست به یک دوره‌ی رونق اقتصادی و سیاسی دست یابد. پس از جنگ جهانی دوم یک جنبش کلیسایی که مضمون اصلی آن «آشتی فرانسه و آلمان» بود در فرانسه شکل گرفت که در سال ۱۹۵۰ تحت عنوان Pax Christi شهرت یافت. البته نویسنده در این جا اساساً به Pax Romana اشاره دارد که «صلح» نتیجه‌ی غلبه یافتن بر دشمنان است. (مترجم)



خانه‌ی اسلام و خانه‌ی جنگ تقسیم بندی شد: صلح فقط زمانی می‌تواند حاکم شود که همه جا اسلامی شود.

ولی در یک نقطه کریستیانیا با اسلام متفاوت است و آن هم در برخورد با نسل جدید است. وقتی از کارستن پرسیدم که آیا او فرزند دارد، پاسخ داد که یک دختر دارد و در حال حاضر خارج از کریستیانیا زندگی می‌کند؛ دخترش به همان دلیلی که او جامعه اصلی را ترک کرده و به این جا آمده، «آزاد شهر» را ترک نموده، او دوست ندارد مانند پدر و مادرش زندگی کند؛ ولی با این وجود دخترش مانند بسیاری از دانمارکی‌ها کریستیانیا را دوست دارد، گهگاهی به اینجا می‌آید، با خود هوای تازه می‌آورد و سپس دوباره می‌رود. بعد برق رضایت در چشمان کارستن درخشید، تو گویی او روح این «آزاد شهر» را دوباره کشف کرده است.

و در اینجا من بزرگ‌ترین نقص اسلام را مشاهده کردم، یعنی برخورد و موضع آن نسبت به فرد و شکوفایی شخصی. پافشاری روی هنجارها و اشکال زندگی‌ای که دیگر در سده‌ی ۲۱ منسوخ شده‌اند، باعث شده که برای بسیاری از مسلمانان دشوار باشد خود را با جامعه سکولار تطبیق بدهند. از نظر اسلام، آزادی فرد برای جامعه خطر محسوب می‌شود. به اعتقاد من بزرگ‌ترین گناه این دین، تبعیض جنسی و نابالغ اعلام کردن زنان است. اساس تمدن مدرن بر آزادی و خوشبختی فرد استوار است که پیش‌شرط کارکرد جامعه می‌باشد. ولی زمانی که خوشبختی و آزادی فرد، خطر اجتماعی اعلام می‌شود، آنگاه فرآیند انزوای آن

جامعه و تبدیل آن به یک جامعه بسته آغاز می‌گردد. این که به آزادی و استقلال فرزندان به ویژه دختران نه به عنوان یک فرصت بلکه به عنوان تهدید نگریسته می‌شود، باعث می‌شود منابع عظیم اجتماعی که جوامع اسلامی در این شرایط دشوار بدان نیاز دارند، از بین برود. این درک که به پنجره‌ی خانه نه به عنوان ورودی هوای تازه بلکه به عنوان سوراخی نگریسته می‌شود که فرزندان می‌توانند آن را به عنوان خروجی فرار مورد استفاده قرار دهند و مهاجمان می‌توانند از آن وارد خانه شوند، مانع بزرگ هر گونه پیشرفت است. بدین گونه جهان خارج، جهان دشمن باقی می‌ماند، و هر حرکتی که از بیرون می‌آید به عنوان حرکت دشمنانه تعبیر می‌گردد. در اینجا می‌توان بدون هر اما و اگر و رای فرمول‌های فلسفی مدعی شد که تمدن اروپا اساساً از هر نظر نسبت به فرهنگ اسلامی آزادتر است. و حتی اگر سیستم اروپایی افراد را در چنگال خود گرفته باشد، ولی شرایطی برای رشد فردی آنها فراهم می‌کند و این امکان را به انسان‌ها می‌دهد که بتوانند سیستم را ترک کنند.

## نگهداری در قفس

یا: زنی از مصر

از زمان «ممنوعیت مناره» [ساختن مناره بلند برای مسجد/ مترجم] در سوییس، در مطبوعات عربی کمتر گزارش مثبتی درباره‌ی این کشور نوشته می‌شود. در تاریخ ۱۰ مارس ۲۰۱۰ با کمال تعجب یک نوشته از نویسنده‌ای مترقی به نام تورکی الدخیل در روزنامه‌ی الوطن چاپ عربستان سعودی درباره‌ی حمایت از حیوانات در سوئیس خواندم. در این مقاله از یک وکیل زورپساز به نام آنتون گزارش شده بود که وظیفه‌ی خود را نمایندگی کردن حیوانات در برابر دادگاه تعریف کرده است. ستون نویس روزنامه از این وکیل نقل قول می‌کند که: «هسته‌ی ایده‌ی عدالت در این است که از کسانی که توانایی دفاع از خود ندارند، دفاع شود.» همه‌ی این مقاله یک دفاعیه حقوقی برای رعایت حقوق بشر و ستایش کشوری بود که مردمش در یک رفراندوم علیه مناره‌ی مسجد رأی دادند؛ این تصمیم مردم سوئیس از نظر بسیاری از مسلمانان، نشانگر آن است که این کشور حقوق بشر را زیر پا می‌گذارد!

بخشی از کامنت‌های فراوانی که برای این مقاله در وبسایت روزنامه نوشته شده بود، خیلی بامزه بودند. با خواندن یکی از کامنت‌ها شروع به خندیدن کردم ولی خنده فوراً در گلویم گیر

کرد. کامنت از یک زن بود: «ای کاش من هم یک گاو در سوئیس بودم.»

وقتی آدم شرایط زندگی زنان در عربستان سعودی را دقیقاً زیر ذره‌بین قرار می‌دهد، می‌بیند که آرزوی تبدیل شدن به یک گاو سوئسی قابل درک است. زیرا زنان عربستان سعودی نه تنها در آموزش مورد تبعیض قرار می‌گیرند و بدون اجازه شوهر یا پدر حق حرکت ندارند، بلکه دائماً در معرض خشونت خانگی هستند. طبق یکی از پژوهش‌هایی که در عربستان سعودی انجام گرفته، ۹۳ درصد زنان در پادشاهی سعودی قربانی خشونت خانگی هستند. عجیب نیست که در گزارش سال ۲۰۰۹ «فوروم اقتصادی جهان»، وضعیت زنان در عربستان سعودی در میان ۱۳۴ کشور جهان، مرتبه‌ی ۱۳۰ را بدست آورده است. همه‌ی کشورهای بعدی، به جز یک استثناء، کشورهای اسلامی هستند. فقط کشور بنین [۴۰ در صد مسیحی و بقیه مذاهب بت‌پرستی/ مترجم] متعلق به این گروه است. در همین لیست، پاکستان در رده‌ی ۱۳۲، مصر بعد از ترکیه در مرتبه‌ی ۱۲۶. ترکیه علی‌رغم قوانین مترقی در مرتبه ۱۲۹ قرار دارد. حتی ایران در مرتبه‌ی ۱۲۸ قرار گرفته است. پائین‌ترین مرتبه، همان‌گونه که انتظار می‌رفت، یمن قرار دارد. سه کشور اسلامی که وضعیت آنها به دلیل اجرای کامل شریعت اسلام بیش از حد غم‌انگیز است، کلاً از لیست خارج شدند: افغانستان، سودان و سومالی. بهترین مقام در میان کشورهای اسلامی را اندونزی به خود اختصاص داده که

در مرتبه‌ی ۹۳ قرار گرفته است. طبق این گزارش، تقریباً نیم میلیارد زن مسلمان قربانی تبعیض جنسی، سرکوب و خشونت می‌باشند. در کنار این، دیدبان حقوق بشر نیز، نقض حقوق بشر، سرکوب زنان و اقلیت‌های دینی را در ابعاد وسیعی در کشورهای اسلامی گزارش کرده است. حال این پرسش طرح می‌شود که چگونه یک جامعه می‌تواند رشد و پیشرفت کند وقتی نیمی از شهروندان آن از حق تعیین سرنوشت خود محروم شده‌اند.

درباره‌ی سنگسار و برقع در اینجا نمی‌خواهم حرف بزنم زیرا به اندازه‌ی کافی رسانه‌های غربی درباره‌ی آن می‌گویند. در اینجا می‌خواهم به یک مورد اشاره کنم که در محیط خانوادگی خود من رخ داده است. این مورد نه تنها وضعیت زنان را در یکی از کشورهای اسلامی نشان می‌دهد بلکه نشانگر درک و فهم مردم از سلسله‌مراتب سنتی و دموکراسی می‌باشد.

وفا هنوز شانزده سالش تمام نشده که یک بچه در آغوش دارد. هر جمله‌ای که می‌گوید، لبخند می‌زند، سپس سرش را پایین می‌اندازد. کمتر از چند سال، سه جنایت بزرگ نسبت به این زن/ دختر به اجرا در آمد، ولی او هنوز لبخند می‌زند. پدر و مادرش هم لبخند می‌زنند؛ آنها اصلاً نمی‌توانند بفهمند چه بلایی بر سر دخترشان آورده‌اند. شاید هیچ کس ابتدا به ساکن، خشونت فیزیکی و اجتماعی را واقعاً دوست نداشته باشد ولی در یک چنین نظام فرهنگی، خشونت در دل نظام نهفته و از پیش برنامه‌ریزی شده است. وفا را مدت طولانی‌ست که خوب

می‌شناسم، چون دختر خواهرم است. به هنگام تولدش من در آنجا بودم. خواهرم که خودش در آن هنگام ۱۶ سال داشت، می‌خواست نام دخترش را سعاده [سعادت] یعنی شادی و خوشبختی بگذارد. ولی پدرش پافشاری کرد که نامش را مانند خواهر خودش، وفا بگذارند. نام سرنوشت‌سازی که بعدها با عاقبت مصیبت‌بار او سازگار شد. او دختری سرزنده و هوشیار بود، بهترین دانش‌آموز در میان همکلاسی‌های خود بود و به خوبی می‌توانست از پس ادامه‌ی تحصیل برآید، به ویژه این که پدرش دبیر دبیرستان بود. مادرش هم تا کلاس دهم درس خوانده بود.

چند سال پیش به مصر رفتم و از خواهرم و خانواده‌اش در زادگاهم دیدن کردم. وفا در رختخواب بود و به دیوار خیره شده بود. حالش را پرسیدم، ولی این دختر ده ساله پاسخی نداد. هیچ کس نمی‌خواست به من بگوید این دختر بچه چه مشکلی دارد. بعد برادرم به من گفت که چند روز پیش وفا را ختنه کرده‌اند و مقدار زیادی خون از او رفته است. از آن زمان، دیگر این دختر بچه نه غذا می‌خورد و نه حرف می‌زد. حالا نگاه‌های دردآور این دختر بچه را می‌فهمیدم. زمانی که در قاهره دانشجو بودم تلاش کردم جلوی این سنت وحشیانه را در زادگاهم بگیرم، ولی هیچ کس حاضر نبود حتا به من گوش بدهد. کمپین من علیه ختنه‌ی دختران در آن زمان با لعن و طعنه روبرو شد. اطرافیانم می‌گفتند که زندگی در قاهره مرا فاسد کرده است. ولی من این بار نه از قاهره بلکه از آلمان به زادگاهم باز می‌گشتم؛ یک دلیل محکم‌تر

که کسی اصلاً به من گوش ندهد. ولی من نمی‌توانستم دست روی دست بگذارم. دو سال بعد، دوباره به زادگاهم بازگشتم، یک کنفرانس در شهرداری منطقه‌مان سازماندهی کردم و مخالفان و موافقان ختنه‌ی دختران را دعوت کردم. قصد داشتم این بار به جای پند و اندرز یک بحث راه بیندازم. از آن جا که پدرم مقام امام و پیش‌نماز بزرگ‌ترین مسجد محل را دارد، فردی سرشناس است. توانستم او را متقاعد کنم که سکوتش را درباره‌ی این موضوع بشکند و در کنفرانس شرکت کند. یک شیخ از مسجد الازهر، یک پزشک‌زنان و یک خانم فعال حقوق زنان در کنار من و پدرم پشت میز بحث نشستند. چند صد نفر تماشاگر در سالن جمع شده بودند. بسیاری از زنان جرأت شرکت در این کنفرانس را نداشتند. ولی تعدادی زن توانستند به داخل سالن بیایند و در ردیف جلو در گوشه‌ای جا بگیرند. وفا و مادرش نیز در سالن حضور داشتند و درست در برابر میز بحث نشستند.

پدرم نمی‌خواست درباره‌ی این مسئله حکم دینی ارایه دهد، می‌خواست فقط نظر شخصی خود را اعلام کند. او گفت که ختنه‌ی دختران یک بی‌عدالتی نسبت به زن است و اعتراف کرد که تأیید آن در گذشته یک خطا بوده است. فعال حقوق زنان با پدرم هم‌عقیده بود. پزشک هم پیامدهای منفی اجتماعی، روانی و جسمانی ختنه‌ی دختران را برشمرد. شیخ معروف الازهر، عبدالله سمک، تنها کسی بود که ختنه‌ی دختران را به عنوان یک فضیلت اسلامی توصیف کرد که پیامبر اسلام هم از آن

شدیدا استقبال کرده. اکثریت مردم در سالن هم نظر شیخ بودند. وظیفه‌ی من ابتدا فقط گرداندن بحث بود. ولی وقتی حرف‌های شیخ و تشویق‌های کرکننده‌ی مردم را شنیدم، هیجان‌زده شدم و به یاد وفا افتادم که داشت جاننش را به خاطر همین ختنه از دست می‌داد. از سر جایم پا شدم و از مردم پرسیدم: «اگر دخترتان به هنگام ختنه دچار خونریزی شود، نزد پزشک می‌روید یا شیخ؟»

پس از پرسش من، وفا زد زیر گریه. خواهرم هم نتوانست جلوی اشکش را بگیرد. پس از کنفرانس، خانواده‌ام به من قول داد که دیگر هرگز دختران‌شان را ختنه نکنند. تأثیر این کنفرانس بر کل مردم زیاد موفقیت‌آمیز نبود. یک سال بعد، دوباره یک نظرسنجی در خصوص همین موضوع در زادگاهم انجام دادم. نتیجه بد نبود. اکثریت مردم، هنوز مانند گذشته روال تاکنونی زندگی‌شان را پیش می‌برند؛ البته در این اثنا ختنه‌ی دختران طبق قانون ممنوع شده است. تصمیم‌گیری در مورد ختنه‌ی دختران در اکثر موارد توسط زنان صورت می‌گیرد و نه مردان. طبق یک گزارش تحقیقاتی یونیسیف در سال ۲۰۱۰، بیش از ۸۵ درصد دختران مصری ختنه می‌شوند.

وفا در دبیرستان بهترین شاگرد بود و در یادگیری زبان خارجی استعداد بسیار داشت و آرزو می‌کرد که بعدها مانند داییش در آلمان تحصیل کند. او با شوق با من انگلیسی حرف می‌زد. به او قول دادم که اگر همین طور در مدرسه موفق باشد، به او کمک



خواهم کرد تا بتواند در آلمان تحصیل کند. ولی اوضاع به گونه‌ای دیگر شد. یک مرد ۳۲ ساله از یک خانواده‌ی نسبتاً خوب او را در راه مدرسه می‌بیند و عاشق شرم بچگانه‌ی او می‌شود. وفا هنوز ۱۴ سال داشت. مرد نزد پدر وفا رفت و از او خواستگاری کرد. پدرش فوراً قبول کرد، چون به جز وفا سه بچه‌ی دیگر داشت و خانه به تدریج برای این جمعیت تنگ می‌شد. صرف‌نظر از این، خواهرم زمانی که با شوهرش ازدواج کرد، زیر ۱۶ سال بود.

طبق سنت، آدم باید با دختری ازدواج کند که خیلی جوان باشد تا بتواند او را به دلخواه خود شکل بدهد. پدر وفا اعتقاد راسخ داشت که او بهترین کار را برای دخترش انجام داده است. علی‌رغم جوانی، وفا باهوش و حساس بود. او در برابر یک انتخاب قرار گرفت: یا وفاداری به خانواده‌اش یا وفاداری به خودش و رویاهایش. خانواده ترجیح داده شد. شش ماه بعد، مدرسه را ترک کرد و همسر آن مرد شد، بدون قرارداد عقد! زیرا ازدواج بچه‌ها در مصر ممنوع است، به همین دلیل باید ازدواج طبق سنن اسلامی و شفاهی صورت می‌گرفت. در مورد ازدواج وفا کسی از خانواده‌ام چیزی به من نگفت. سی روز تمام این بچه مجبور بود خشونت و تحقیر را تحمل کند تا سرانجام از خانه‌ی شوهر فرار کرد و نزد خانواده‌اش بازگشت. پدر و مادرش تلاش کردند او را متقاعد کنند سر خانه و زندگی برگردد، وگرنه همه‌ی محل پشت سر او حرف زده و می‌گویند که ازدواج‌شان فقط یک ماه طول کشیده. تازه پس از آن که وفا به پدر و مادرش گفت که

«شوهر» ش هر روز او را کتک می‌زند و به او تجاوز می‌کند، پدر و مادرش راضی شدند دخترشان نزد آنها بماند. وفا آبستن بود، مادرش هم، همزمان با او، برای پنجمین بار آبستن بود.

فرزند وفا یک پسر بود. پدر وفا یک نام برایش انتخاب کرد: محمد. وفا می‌خواست طبق قانون، نام فرزندش را به ثبت برساند که البته ناممکن بود. زیرا فرزندان زن و مرد ازدواج نکرده به رسمیت شناخته نمی‌شوند. فقط در چنین مواردی است که دولت دخالت می‌کند. فقط وقتی به زبان زن است، قانون مؤثر و نافذ می‌شود. بچه شناسنامه‌ای دریافت نکرد. تا پدر بچه یک تأییدیه ننویسد که او پدر حقیقی است، شناسنامه‌ای صادر نمی‌شود. طبعاً پدر بچه از این موقعیت بهترین استفاده را کرد و این تأییدیه را منوط به باز گشتن وفا کرد.

وقتی برادر کوچکترم دید که وفا از شدت یأس دچار افسردگی شدید شده به من در آلمان تلفن زد و خواهان کمک شد. خشمگین به پدر وفا تلفن زدم و از او پرسیدم که چند بار می‌خواهد دخترش را ختنه کند. به او پیشنهاد کردم دوباره وفا را به مدرسه بفرستد و من هم تمام هزینه‌ی او را متقبل می‌شوم. ولی این پیشنهاد، غرور او را جریحه‌دار کرد. با رنجش گفتم، من که هنوز خودم زنده‌ام! در ضمن گفتم، نگرانی‌اش این است که بچه‌ها در مدرسه وفا را به خاطر مادر بودن و جدا شدن از شوهر اذیت کنند. تنها راهی که برایم باقی ماند این بود که پدر وفا را تهدید کنم که اگر دخترش را ظرف سه هفته به مدرسه نفرستد

علیه او به دلیل عقد دختر خردسال شکایت خواهم کرد. ظاهراً این تهدید توانست تا اندازه‌ای غرورش را تعدیل کند. با این که آخر هفته بود، مدارک وفا را همان روز به مدیر مدرسه تحویل داد. به وفا تلفن زدم و آدرس یک خانه‌ی زنان در قاهره را به او دادم و توصیه کردم که اگر پدر و مادرش دوباره او را مجبور به ترک مدرسه کردند، به آنجا بگریزد. تلاش کردم به او حالی کنم که بازگشت به مدرسه نه تنها شرم‌آور نیست بلکه نشانگر غرور اوست و به این ترتیب می‌تواند الگویی برای دختران دیگر باشد که ازدواج موفق‌ی نداشتند. ظاهراً او حرف مرا فهمید و با اعتماد به نفس دوباره تحصیلش را آغاز کرد.

به هنگام بازدید دوباره‌ام از مصر با شوق منتظر دیدن وفا بودم. او بچه در آغوش وارد خانه شد. به انگلیسی با او احوال‌پرسی کردم. او به عربی پاسخ مرا داد و قیافه‌ای جدی به خود گرفت. او گفت: «انگلیسی را فراموش کردم.» پرسیدم: «چرا؟ مگر در مدرسه درس انگلیسی نداری؟» او نگاه پرسشگرانه‌ای به مادرش کرد و گفت: «دیگر به مدرسه نمی‌روم. ولی این تصمیم خودم است. دیگر به مدرسه علاقه ندارم.» پیش از آن که اشک‌هایش سرازیر شود، مادرش به کمک‌اش آمد: «ما می‌خواستیم او مدرسه‌اش را ادامه بدهد، ولی خودش نخواست.» پدرش از آمدن خودداری کرد، که البته بدون دلیل نبود. حقیقت امر این بود که او دخترش را مجبور کرده بود که مدرسه را ترک کند و دوباره سر خانه و زندگی‌اش برگردد تا شوهر وفا بچه را به رسمیت بشناسد.

برای بار دوم، وفا وفاداری به خانواده‌اش را انتخاب کرد و اجازه داد که در محراب حماقت قربانی شود. در برابر من، دو زن بچه در آغوش قرار داشتند که در حقیقت خودشان بچه بودند. وفا، پیش از آن که ۱۶ ساله شود، مادر شد و مادرش با ۳۴ سالگی مادر بزرگ. هر دو، دانش‌آموزانی پر امید و باهوش بودند، ولی آنها قربانی نظامی شدند که از زنان هوشمند می‌ترسد و به همین دلیل در سنین پائین بذر ترس را در دل آنها می‌کارد. ماشین رحم، عقل به چه دردش می‌خورد؟ از آن چشمان هوشیار و کنجکاو این دو زن جوان فقط نگاه‌های متزلزل و لبخندی دروغین به جا مانده است. تلاش کردم که کنترل خود را از دست ندهم، سپس از خودم پرسیدم، اگر معلم‌ان، روحانیان و دانش‌آموزان با استعداد نخواهند این نظام تغییر کند، پس چه کسی باید این کار را بکند؟ ناگهان به یاد جشن ازدواج خواهرم افتادم.

در خانه، من شکارچی مرغ بودم. هر وقت پدرم می‌خواست یکی از مرغ‌ها را سر ببرد، به من مأموریت می‌داد تا آن را بگیرم. به یاد دارم که مرغ گرفتن برای من مانند یک ماجراجویی بود، زیرا گرفتن مرغ و خروس در حیاط بزرگ که امکان فرار به آنها می‌داد، کار آسانی نبود. به علاوه، مرغ و خروس‌ها اجازه داشتند که در مزرعه کنار خانه هم بچرخند. به محض این که یکی از مرغ‌ها گرفته می‌شد، محکم بال‌های خود را به هم می‌زد؛ تعدادی از آنها می‌توانستند خود را آزاد کنند و قدقدکنان فرار

می‌کردند. ولی برای جشن عروسی خواهرم، مادر وفا، مرغ‌های خانه برای چند صد نفر مهمان کفایت نمی‌کرد. به همین دلیل به یک مرغداری که خارج از روستای ما بود و مرغ‌ها در قفس نگهداری می‌شدند رفتیم. وقتی که کارگر مرغداری در قفس‌ها را باز می‌کرد تا مرغ‌ها را در بیاورد، با شگفتی دیدم که هیچ کدام از مرغ‌ها بیرون نمی‌پرند. بی‌اراده اجازه می‌دادند که از این قفس به قفس دیگر برده شوند و در راه بی‌اندازه آرام بودند. حتا به هنگام سر بریدن‌شان، مقاومتی نمی‌کردند. آنها چاق و چله بودند ولی گوشت‌شان اصلاً مزه نمی‌داد.

مصر، مانند یک مرغداری است که مرغ‌ها را در قفس نگهداری می‌کند. هر کس جای خودش را می‌شناسد. قوانینی هم که از روی شرمساری نوشته می‌شوند، هیچ چیز را تغییر نمی‌دهند. زیرا فرهنگ و طرز فکر همان است که بود. شکی نیست که گهگاهی یک مرغ سالم هم پیدا می‌شود که با جست و خیز خود، حال و هوای یک تغییر را وانمود کند؛ یا مرغی پرتحرک پیدا می‌شود که به ما یادآوری می‌کند که مرغ‌های چین هم مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. در اینجا تلاش می‌شود که تفاوت زنان در مناطق گوناگون به گونه‌ای مرگبار برجسته گردد، و تأکید می‌شود که آدم نباید مرغ‌های روستایی را با مرغ‌های شهری مقایسه کند، البته با تأکید زیاد بر این نکته که مرغ‌های اروپایی به کالای جنسی تبدیل شده‌اند. سپس این اکثریت که با رغبت تن به زندگی در قفس می‌دهد به فراموشی سپرده می‌شوند و

برای مابقی مرغ‌های آزاد زیاد تفاوت نمی‌کند که خوراک‌شان استخوان‌های پودر شده‌ی همین مرغ‌های در قفس باشد. زنان ختنه می‌شوند، اراده‌ی آنها شکسته می‌شود و توانایی اندیشیدن از آنها گرفته می‌شود. دیکتاتوری در ذهن شکل می‌گیرد.

## عاشق شدن ممنوع

یا: سکس خدایسندانه

خیر، اسلام هیچ مخالفتی با سکس ندارد، چه برسد با سکس خوب. به عکس، ظاهراً پیامبر اسلام گفته، بوسه یا اسپرمی که مرد در رختخواب به همسرش هدیه می‌کند، به عنوان امری نیک در کارنامه‌ی اعمالش نوشته می‌شود. چنین اعمالی در روز قیامت سبک سنگین شده و می‌تواند بر جهنمی یا بهشتی بودن فرد تأثیر بگذارد. حتا از پیامبر اسلام گفته‌هایی وجود دارد که جریان دقیق عمل جنسی را توصیف می‌کند تا به مرد مسلمان یاد بدهد چگونه می‌تواند همسرش را به نقطه‌ی اوج برساند. تنها چیزی که مجاز نیست، سکس بدون ازدواج است که البته این هم اختراع اسلام نیست. مفهوم «شرف» [ناموس] پیش از اسلام همواره با غرور مرد عرب گره خورده بود. عرب‌ها همواره به نیاکان و خویشاوندی خونی خود افتخار می‌کردند.

عرب‌ها، پیش و پس از اسلام، هیچ گاه در عرصه‌ی هنر، خلاق نبودند؛ فقط در شعر. همه‌ی هنرهای دیگر اسلامی مانند موسیقی و ادبیات، از ایران، هند، مصر یا سوریه سرچشمه می‌گیرند. و شعر عربی همیشه طبق یک الگوی یکسان عرضه می‌شد: شعر با گریه بر ویرانه‌ای که معشوق دست‌نیافتنی از کنار آن گذر می‌کرد، آغاز می‌شد، سپس شاعر شروع به برشمردن

فضایل قبیله‌ی خود می‌کرد و سرانجام به مقابله با اعمال ننگین دشمن‌اش می‌پرداخت. در حقیقت درست مانند کتابِ درسی تاریخ دبیرستان‌های مصر. و برای ستایش تبار خود، لازم بود که نامِ نیاکان در اشعار آورده شود. تداوم تبار و نیاکان برای عرب‌ها یک موضوع حیاتی است. و برای این که این تداوم حفظ گردد، نباید هیچ خون بیگانه‌ای در خانواده جاری شود. ازدواج در میان خویشاوندان، راهی است برای تضمین این اصل. کنترل و مراقبت از زن و اخلاقیات سخت و زمخت در رابطه با مناسبات جنسی چیز دیگری است. زیرا فقط زن می‌تواند بداند که پدر واقعی فرزندش چه کسی است و به همین دلیل، شرافت تمام خانواده در میان پاهای زن نهاده شده است. بدین گونه، باکرگی جنبه‌ی مقدس پیدا می‌کند و اشتیاق محاسبه‌ناپذیر زن لعن و نفرین می‌شود. در عربی مانند بسیاری از زبان‌ها باکرگی یا پرده‌ی بکارت به یک چیز فرا اسطوره‌ای تبدیل شده است. هیچ کس هم البته به این فکر نمی‌رسد که آن را به عنوان «گذرگاه عشق» یا stairway to heaven افسون زدایی کند. پر شدن بازار مصر با پرده‌ی بکارت مصنوعی و ارزان قیمت ساخت چین<sup>۱۷</sup> در سال

---

<sup>۱۷</sup> - پرده‌ی بکارت مصنوعی، حاوی یک ماده‌ی آلومینی پلیاستیک مانند دو لایه است که در یک طرف آغشته به جوهری قرمز رنگ است و قبل از آمیزش در واژن قرار داده می‌شود. در همین رابطه شیخ عبدالمعطی البیومی، عضو مجمع پژوهش‌های اسلامی دانشگاه الازهر و نماینده‌ی سابق کمیته‌ی دینی در پارلمان مصر، با صدور فتوایی خواستار ممنوعیت ورود این کالا شد و خواستار محاکمه‌ی و تعزیر واردکنندگان آن گردید. شیخ یوسف بدری، دیگر عضو مجمع پژوهش‌های اسلامی



۲۰۰۹ موجب یک جدل سیاسی سخت گردید که رسانه‌ها، وزارت بهداشت و مجلس را هفته‌ها به خود مشغول کرد. هیچ کابوسی برای یک مرد مسلمان وحشتناک‌تر از آن نیست که در یابد در شب زفاف اولین نبوده است.

و بدین ترتیب شرافت با اصل نخستین اعراب یعنی خون جوش می‌خورد و هر دو در فرهنگ و تفکر سلسله‌مراتبی آنها حل می‌شوند. با ورود عناصر مذهبی به آن، به این سیم خاردار اخلاقی، خارهای دیگر نیز افزوده می‌شود: ختنه‌ی دختران، حجاب و ازدواج دختر بچه‌ها کنش‌ها و رفتاری هستند که هرم سلسله‌مراتب را استحکام می‌بخشند و تداوم آن را تضمین می‌کنند. خلاصه: برای حفظ این رسم و سنت باید انسان‌های بسیاری قربانی شوند تا وضعیت مانند گذشته به قوت خود بماند.

در این میان هم کسی متوجه نمی‌شود که نفی پیکر و نیازهای آن توسط این مقررات اخلاقی، در حقیقت چیزی به جز نفی طبیعت انسان نیست. پیامد این درک، سرکوب زنان و آشفته‌فکری مردان است. زیرا این آرزوی اخلاقی که کسی پیش از ازدواج رابطه جنسی نداشته باشد، در نهایت فقط منجر به سردرگمی جوانان و انبار شدن اسپرم و انرژی می‌شود. در بیشتر مواقع این انرژی انبارشده خود را به شکل بیمارگونه خالی

---

الازهر نیز حمایت کامل خود را از فتوای شیخ البیومی اعلام داشت و گفت صد در صد این فتوا را تأیید و از آن دفاع کرده است. پرده‌ی بکارت مصنوعی در مصر به بهای ۱۵ دلار به فروش می‌رسد.

(مترجم)

می‌کند و یا خود را در رفتارهای تعصب‌آمیز و افراط‌گرایانه بیان می‌کند. از هر نه مصری، هفت نفر آنها زیر سی سال هستند. اکثر آنها به دلایل اقتصادی تا پیش از سی سالگی توانایی ازدواج و تشکیل خانواده را ندارند. به سخن دیگر، اکثریت بزرگ جمعیت مصر، روابط جنسی را فقط از طریق فانتزی یا «گناه» می‌شناسند. به جای آن که درباره‌ی آزادسازی مناسبات جنسی یا آسان‌سازی ازدواج اندیشیده شود، مسئولین وظیفه‌ی خود را فقط در کنترل شدیدتر رفتار جوانان می‌بینند. به همین دلیل، آزار جنسی دختران در مصر ابعاد وسیع و هشدار دهنده‌ای به خود گرفته است و حتا بخشی از مردان جوان سرخورده برای برون‌رفت از این ناچاری به افراط‌گرایی مذهبی رو می‌آورند. شباهت و خویشاوندی رژیم‌های دیکتاتوری در خصوص کنترل مناسبات جنسی به لحاظ تاریخی بر همگان معلوم است.

نویسنده و فعال حقوق زنان، خانم سیران آتش در کتاب خود «اسلام به انقلاب جنسی نیازمند است» می‌نویسد، دیواری که فرهنگ اسلامی را از فرهنگ غربی جدا می‌سازد، مسئله‌ی جنسی است. در اکثر مواقع، خانواده‌های مسلمان مانع ارتباط‌گیری فرزندان خود با جامعه‌ی غربی می‌شوند تا مبادا آنها با «فساد» و «بی‌عفتی» در تماس قرار گیرند. از این رو، خانم آتش خواهان یک انقلاب جنسی مانند دهه‌ی شصت‌سده‌ی بیستم در غرب است. شکی نیست که آزادسازی مناسبات جنسی نفع بزرگی برای جهان اسلام خواهد داشت، ولی نباید فراموش

کرد که انقلاب جنسی در اروپا، اوج و پیامد فرآیند روشنگری بوده است و نه آغاز آن. پیش از انقلاب جنسی در اروپا ما شاهد یک انقلاب روشنفکری و صنعتی بودیم که ساختارهای جامعه و خانواده را تغییر داده بود. یعنی پیش از آن که اوسوالت کوله<sup>۱۸</sup> دست به کار شود، کانت، ولتر، کلارا زتکین و زیگموند فروید، رودلف دیزل و سیمون دو بووار میدان را آماده کرده بودند.

جهان اسلام مقدماً باید بداند و بپذیرد که بیمار است و این بیماری در اساس تفکر و درک آن که سنت نامیده می‌شود، جا خوش کرده است. کسی نمی‌تواند اخلاق جنسی را پیش از پاره کردن زنجیرهای دور آن، نرم و آزاد کند. فرهنگ قبیله‌ای، تداوم سنت، مذهب و درک مسلمانان از خدا مانند حلقه‌های به هم پیوسته‌ی زنجیری هستند که فکر و احساس بسیاری از انسان‌ها را در جهان اسلام کنترل می‌کنند. و با این که اکثر مردم از این نظام فرهنگی در رنج هستند ولی علل این فاجعه را در چیزی دیگر جستجو می‌کنند. تازه خیلی‌ها حتا حاضر نیستند بپذیرند

---

<sup>۱۸</sup> - Oswalt Kolle (۱۹۲۸ - ۲۰۱۰) نویسنده، ژورنالیست و تهیه‌کننده‌ی فیلم بود. او در روشنگری جنسی در اروپا به ویژه در کشورهای آلمانی زبان نقش بسیار برجسته‌ای داشت. در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه هفتاد سده‌ی گذشته کارهای روشنگرانه‌ی فراوانی در حوزه‌ی مناسبات جنسی انجام داد و در همان دوره برای مجلات مصور Quick و Neue Revue مقالات و جستارهای فراوانی نوشت. در همین رابطه او نیز چند کتاب و رساله درباره‌ی مناسبات جنسی منتشر کرد. او از سال ۱۹۶۹ در آمستردام زندگی می‌کرد و تابعیت هلندی گرفت. (مترجم)

که اساساً چنین مشکلی وجود دارد. یک قرارداد نانوشته بین نظام و مردم وجود دارد که باعث می‌شود وضعیت موجود تغییری نکند.

مسئله‌ی زنان در جهان اسلام بسیار پیچیده‌تر از این فرمول ساده است که می‌گوید: «مردان خبیث زنان بیچاره را سرکوب می‌کنند.» موضوع بر سر تصویر و درکی است که هر دو جنس، مرد و زن، در جوامع اسلامی از انسان و جامعه دارند و آن را تقویت می‌کنند. در اینجا، هیچ کس مانند خود زنان در کنترل زنان اقدام نمی‌کند. شاید علت‌اش این است که زنان مسن‌تر خود قربانی این شرایط سخت بوده‌اند، نمی‌توانند بپذیرند که زنان جوان از آزادی بهره‌ای ببرند. حتا بسیاری از زنان تحصیل کرده و جوان نیز نقش سنتی زن و مرد را تأیید می‌کنند و از شوهر خود انتظار جواهر آلات گرانبها و تأمین معاش بی‌کم و کاست را دارند. زنان زمانی می‌توانند به آزادی و برابر حقوقی خود برسند که مرد را آزاد کنند؛ یعنی او را از بار مردانگی‌اش رها سازند. این مردانگی به تنگنا افتاده نه تنها منشاء سرکوب زنان، بلکه یکی از انگیزه‌های اصلی اسلام‌گراییِ خشونت‌طلب است.

در تابستان سال گذشته مشغول گردش در پارک المپیا (در مونیخ) بودم و زنان و مردانی را که در حال دویدن بودند و از روبرو می‌آمدند تماشا می‌کردم. البته یک عده بیکارِ غیرفعال بر نیمکت‌ها نشسته بودند و به هزینه‌ی نظام اجتماعی، که هنوز توانایی پرداخت آن را دارد، مشغول نوشیدن الکل بودند. ناگهان

متوجه یک خانواده‌ی عرب شدم که از روبرو می‌آمد. از لهجه‌ی آنها متوجه شدم که باید اهل عربستان سعودی باشند. مرد یک شلوارک و یک تی‌شرت به تن داشت و همسرش در یک عبای سیاه، روبند و دستکش‌های سیاه که یک کیلو طلا روی آنها برق می‌زد، پوشیده شده بود. در پشت سر آنها خدمتکار آسیایی بی‌حجاب کالسکه‌ی بچه‌شان را هل می‌داد. هر زن دونده‌ای که از کنار آنها می‌گذشت، مرد عرب سرش را برمی‌گرداند و به باسن زن دونده خیره می‌شد. و هر بار هم همسرش با خشم به او می‌نگریست، ولی چیزی نمی‌گفت. سرانجام زن عرب چند گامی به عقب رفت و بدون دلیل شروع کرد با خدمتکار دعوا کردن و به او فحش دادن.

شکی نیست که این وضعیت می‌تواند در هر خانواده‌ای پیش بیاید، جدا از این که مسلمان باشد یا نباشد. ولی این حادثه‌ی کوچک ما را اندکی با دینامیسم درونی خانواده‌ی مسلمان عرب آشنا می‌کند و رفتار دو گانه‌ی ما را در مقابل غرب نشان می‌دهد – جذابیت، شک و خشم. و همین گوشه‌ای از درماندگی «فرهنگِ نجابت» و مرزهای اخلاقی ما را نشان می‌دهد.

## دانش و توهم

یا: محمد در مدیا مارکت<sup>۱۹</sup>

بیش از یک دهه است که کارشناسان اروپایی و آمریکای شمالی تلاش می‌کنند نظام آموزشی در کشورهای خلیج را نوسازی کنند. اکثر کشورهای خلیج فقط علاقه‌مند به نوسازی تجهیزات فنی و بصری می‌باشند و هیچ تمایلی به نوین کردن محتوای کتاب‌های درسی نشان نمی‌دهند؛ به ویژه مواد درسی کتاب‌های دینی و تاریخی جزو تابوها به شمار می‌رود. دخالت در این مواد درسی برای کشورهای خلیج به معنای نقض استقلال آنها تلقی می‌گردد. کارشناسان غربی هم این موضوع را فهمیده‌اند و کار خود را به نما و طرح‌های گرافیکی کتاب‌ها محدود کرده‌اند. و بدین ترتیب به نظر می‌رسد که نوسازی در کشورهای خلیج مانند شترسواری مدرن در امارات متحده عربی متحقق می‌گردد: یک ربات به جای شترسوار بر شتر نشانده می‌شود و با حرکات خود شتر را به سرعت بیشتر برمی‌انگیزد. ولی به کجا؟ ساختمان‌سازی‌های پی در پی، نماهای لوکس و زیبا، خرید آثار فرهنگی غربی و برگزاری مسابقات ورزشی در خلیج، این توهم را

---

<sup>۱۹</sup> - مدیا مارکت (Media Markt) نام یکی از فروشگاه‌های بزرگ زنجیره‌ای جهانی است که وسایل الکترونیکی، الکتریکی و به ویژه ابزار مدرن رسانه‌ای را به فروش می‌رساند.

القا می‌کند که گویا جامعه‌ی بسته به سوی یک جامعه‌ی باز در حرکت است. آثار هنری از موزه لوور به ابوظبی آورده می‌شوند، ولی چنین هنرهایی در آنجا آفریده نمی‌شود، زیرا راه فکری و معنوی خلق چنین آثاری در کویر مسدود است.

در سال‌های اخیر دو بار از دوبی دیدن کردم. این سفرها به من نشان داد که تفکر لیبرالی ربطی به زندگی لوکس و رفاه ندارد. من در آنجا شاهد شکلی مدرن از تبعیض (آپارتاید) بودم. جدا از این که زنان از این نوآوری هیچ بهره‌ای نبرده‌اند، شاهد آن بودم که چه رفتار غیرانسانی با کارگران مهمان از کشورهای آسیایی می‌شود. بیش از هشتاد درصد ساکنان دوبی مهاجر هستند که نسبت به بومی‌ها در شرایطی کاملاً متفاوت زندگی می‌کنند. یک بار با دلداشه [لباس سنتی مردان عرب] در مرکز قدیمی شهر در حال گردش بودم. از این که می‌دیدم مهاجران با دیدن من مکث کرده و راه را برایم باز می‌کنند، خیلی تعجب می‌کردم. آنها فکر می‌کردند که من جزو اربابان نفتی هستم. پس از فقط یک روز فهمیدم که جریان از چه قرار است. فردای آن روز در خیابان شاهد این صحنه بودم: به هنگام پیاده‌شدن یک شیخ نفتی از خودروی لوکس‌اش، یک عابر مهاجر اندکی راه او را سد کرد و شیخ با خشونت تمام، عابر مهاجر را به کناری هل داد؛ سپس نام و آدرس او و کارفرمایش را یادداشت کرد. کارگر مهمان با ترس و لرز چندین بار معذرت خواهی کرد. احتمالاً به همین دلیل آن فرد به زادگاهش پس فرستاده شده است. یک ماه بعد، به هنگام

سفر دوم خود به دوبی در تلویزیون دیدم که رئیس اداره‌ی راه و ترافیک در دوبی پس از تمجید از رانندگان با پرنسیبِ اهل دوبی اعلام کرد: «در این ماه تعداد خلافکاران رانندگی بسیار کم بوده است. خلافکاران فقط آسیایی‌ها بودند و ما همه را به کشورشان پس فرستادیم.»

رفاه نتوانسته یک جامعه‌ی مدنی دموکراتیک که با همه‌ی شهروندانش یکسان برخورد می‌کند، در کشورهای خلیج بوجود بیاورد. به عکس، پیامد این رفاه تقویت سلسله‌مراتب سنتی و به اصطلاح برتری فرهنگی بوده است. البته در دوبی در کنار نفت، بدیل‌های اقتصادی دیگری مانند صنعت توریسم و مراکز مالی رشد کرده، ولی بر بستری از شن و ماسه! برج با عظمت الخلیفه یک نمونه‌ی خوب است. درست پس از این که بزرگ‌ترین برج جهان افتتاح شد، معلوم شد که دوبی در آستانه‌ی ورشکستگی مالی قرار دارد. اولین چیزی که به دلیل بحران مالی بدون استثنا خط خورد، پروژه‌های فرهنگی بود. گزارش این موضوع را میثائیل شیندهلم آلمانی که به عنوان مدیر فرهنگی در آنجا انجام وظیفه می‌کرد، در "Dubai Speed" آورده است. ولی ظاهراً کشورهای دیگر خلیج از این نوع سرمایه‌گذاری‌ها درس عبرتی نگرفته‌اند. زیرا پس از افتتاح این برج سر به فلک کشیده، یک شاهزاده‌ی سعودی اعلام کرد که قصد دارد در کشورش یک برج بلندتر و بزرگ‌تر بسازد. ظاهراً شیخ‌های نفتی فقط به یک چیز فکر می‌کنند: چه کسی بزرگ‌ترین را دارد؟



وضع عربستان سعودی از کشورهای امارات در خلیج هم بدتر است. هر گونه نوآوری فوراً توسط پاسداران وهابی اسلام سرکوب می‌شود. به همین دلیل سعودی‌ها از کارشناسان غربی برای اصلاح نظام آموزشی صرف‌نظر کرده‌اند و به دنبال الگوهای آموزشی و تربیتی در آسیا هستند. از این رو، آنها تصمیم گرفته‌اند نظام آموزشی ژاپن را که به جای رشد فردیت بر انضباط جمعی تکیه دارد، وارد کنند. سعودی‌ها به ویژه شیفته‌ی این شده‌اند که وقتی روز درسی در مدارس ژاپنی به پایان می‌رسد، دانش‌آموزان پیش از رفتن به خانه کلاس‌های درس و توالی‌ها را تمیز می‌کنند. افزون بر این، ژاپنی‌ها تجارب زیادی در رابطه با سرکوب زنان اندوخته‌اند. ژاپن تنها کشور صنعتی است که در گزارش فوروم اقتصادی جهان درباره‌ی وضعیت زنان، زیاد با کشورهای عربی فاصله ندارد. ولی در عربستان سعودی که حکومت دینی حاکم است، اصلاح نظام آموزشی در سطح و نما باقی مانده است، چون هیچ کس هنوز نمی‌داند که چه چیزی باید به دانش‌آموزان آموزش داده شود. حاکمان می‌خواهند دانش‌آموزان به اندازه‌ی کافی آموزش ببینند تا مولد و کارآمد بشوند ولی در عین حال احمق هم باقی بمانند تا مبادا در خصوص نظام موجود پرسش‌هایی به مغزشان خطور کند. در ضمن، وقتی روحانیان افراطی در عربستان سالانه سه میلیارد دلار حمایت مالی دریافت می‌کنند، نوسازی آموزشی به چه درد می‌خورد؟ روحانیانی که تنها کارشان، فتوا صادر کردن است: «هر

کس که سیگار بکشد، ایمانش را از دست می‌دهد.» یا «یک فرد مؤمن اجازه ندارد که برای بیمار در بیمارستان گل ببرد، چون غیر اسلامی است.» واقعاً یک فرهنگ که بر تاریخ و جامعه‌ی خود یک چنین درپوش بتونی می‌گذارد و از رشد گل‌ها می‌ترسد، تا کجا می‌تواند پیش برود؟

ولی پاسداران این نظام، بهترین دوستان غرب نیز هستند. کشورهای غربی در افغانستان علیه بن‌لادن می‌جنگند، ولی همین کشورهای غربی با حاکمان خلیج معاملات بازرگانی بزرگ انجام می‌دهند. غربی‌ها در برابر آنها رفتاری چاکرمنشانه از خود نشان می‌دهند و در عوض هدایایی دریافت می‌کنند. طنز تلخ قضیه اینجاست که یکی از هدایای نمونه‌وار پادشاه عربستان سعودی به سیاستمداران غربی، شمشیر است. سعودی‌ها حتی اجازه دارند در اروپا و آمریکا آکادمی‌ها و مدارس که ایدئولوژی شمشیر را تبلیغ می‌کنند، به راه بیندازند. غرب برای رسیدن به نفت ارزان و فروش اسلحه چه کارها که نمی‌کند! بسیاری از مردم غرب تا به امروز هنوز درک نکرده‌اند که نظام‌های خشن در خلاء شکل نمی‌گیرند. آنها هنوز متوجه نشده‌اند که نوع زندگی‌شان به گونه‌ای خودکار، دیکتاتوری‌ها را در جهان حمایت و تقویت می‌کند.

رئیس جمهور سابق آمریکا، جورج دبلیو بوش، با دیکتاتور ریاض می‌رقصید، رئیس جمهور جدید، باراک اوباما، در مقابل او تعظیم می‌کند و در سخنرانی خود در قاهره از تلاش‌های پادشاه سعودی

برای دیالوگ میان مذاهب قدردانی و ستایش می‌کند. ولی واقعاً این چه دیالوگی است؟ سال‌هاست که این صنعت دیالوگ رونق دارد. همیشه ابتکار از غرب آغاز شده است: روحانیان در سالن‌های خوش آب و هوا یکدیگر را ملاقات می‌کنند و درباره‌ی میراث ابراهیم حرف می‌زنند و برای «ناتان خردمند»<sup>۲۰</sup> سرودهای ستایش می‌خوانند. در این جلسات، کسی بر مسایل واقعی انگشت نمی‌گذارد، و پس از پایان جلسه هر کس سر خانه و زندگی خود می‌رود. تنها چیزی که مهم است این است که کمک‌های مالی برای این پروژه ادامه یابد و دوربین‌های فیلم‌برداری هم بتوانند چند عکس و فیلم زیبا برای تماشاگران تهیه کنند. و اگر کسی شهادت به خرج دهد و بخواهد به عمق مسئله بپردازد، آنگاه بی‌درنگ همه احساساتی می‌شوند و شانه خالی می‌کنند. و دیالوگ به یک جریان دادرسی تبدیل می‌شود که در آن هر کس با انگشت دیگری را به عنوان مقصر نشان می‌دهد.

وضعیت دیالوگ در سطوح آکادمیک هم به همین منوال است. در این جا نیز ناقرینه‌گی حاکم است و تلاش‌ها برای نزدیک شدن به هم به ناکجا آباد ختم می‌شود. چند سال پیش در مؤسسه‌ی پژوهشی گئورگ - اِکرت در شهر برانشوایگ آلمان

---

<sup>۲۰</sup> - «ناتان خردمند» عنوان کتاب و نام شخصیت اصلی یک نمایشنامه پنج پرده‌ای است که لسینگ، نویسنده و نمایشنامه‌نویس آلمانی، در سال ۱۷۷۹ منتشر کرد. مضمون اصلی این نمایشنامه «اومانیسیم» (انسان‌گرایی) و «رواداری» است که از ارکان اصلی روشنگری به شمار می‌روند. (مترجم)

برای پژوهش روی کتاب‌های درسی کار می‌کردم. وظیفه‌ی اصلی من این بود که یک شبکه از کارشناسان تربیتی، مورخان و سیاستمداران نظام آموزشی کشورهای عربی را به هم وصل کنم تا روی مضامین کتاب‌های درسی کشورهای عربی کار کنیم. به ویژه روی آن تصاویر و تصورات که عرب‌ها از خود و از بیگانه دارند و در کتاب‌های درسی بازتاب می‌یابد. این مؤسسه تجارب طولانی‌ای در این حوزه داشته و کارهای برجسته‌ای در مناسبات آشتی‌جویانه‌ی آلمان و فرانسه انجام داده و توانسته یک کتاب تاریخی مشترک برای هر دو کشور تدوین کند. همچنین با کشورهای لهستان، چک و روسیه گام‌های سازنده‌ای در جهت بررسی و سنجش تاریخ میان این ملل برداشته است. فقط با خاور میانه کار لنگ داشت، و اشکال کار هم نه در مؤسسه بود و نه در نظرات کارشناسانه‌ی آن، بلکه در آن بود که سیاستمداران نظام آموزشی کشورهای عربی هیچ علاقه‌ای برای نزدیکی و همفکری از خود نشان نمی‌دادند. در یک کنفرانس درباره‌ی نظام آموزشی که از سوی اتحادیه عرب برگزار شد و یک کنفرانس دیگر که یونسکو ترتیب داده بود، من به عنوان سخنران شرکت کردم. در هر دو کنفرانس تمام هم و غم شرکت‌کنندگان عرب این بود که تصویر اسلام را در کتاب‌های درسی اروپایی بهتر سازند. هر کس روی تاریخ‌نگاری خودش پافشاری می‌کرد و آن را جزئی از هویت ملی و مذهبی خود می‌دانست. در میان آنها کسان اندکی بودند که فهمیده بودند موضوع نه بر سر خوب و بد نشان دادن یک

فرهنگ بلکه بر سر این است که تاریخ‌نگاری یک حقیقت خدشه‌ناپذیر نیست. زیرا تاریخ‌نگاری به ما نمی‌گوید که واقعاً چه چیز در گذشته اتفاق افتاده است بلکه درباره‌ی نگارندگان این متون و نگاه آنها به جامعه و دشمن اطلاع می‌دهد.

مدتی بعد، من مسئول سازماندهی یکی از همین کنفرانس‌ها در آلمان شدم. پژوهشگران و سیاستمداران از مصر، اردن و مراکش در این کنفرانس حضور داشتند. تعدادی از موضوعات کنفرانس خیلی عالی بود، ولی بسیاری از آنها توجیه‌گرانه و تعلیمی بود. یک پروفیسور اردنی شکایت می‌کرد که هتل‌شان فقط سه ستاره داشته و ناهار هتل خیلی مختصر بوده. با گله‌مندی می‌گفت که وقتی در کشورهای عربی در کنفرانس شرکت می‌کرده، برایش در بهترین هتل‌ها جا رزرو می‌شد. به او گفتم: «خیلی دوست دارم نتایج یکی از این کنفرانس‌ها را که می‌گویی بخوانم.» و در همین هنگام به سخنرانی‌اش در همین کنفرانس فکر کردم که چه فاجعه‌ای بود. تمام سخنرانی او تشکیل شده بود از ستایش کشور اردن و پادشاه آن. همچنین یک پروفیسور مصری به نام محمد در این کنفرانس حضور داشت که مسئول تربیت معلمان در قاهره بود، به اصطلاح Educator of the Educators. بزرگ‌ترین نگرانی‌اش این بود که احتمالاً گوشت بوفه، اسلامی ذبح نشده باشد. همین فرد، ساعت چهار صبح با فریادهایش در هتل مرا از خواب پراند. او در راهروی هتل با صدای بلند شروع به اذان خواندن کرده بود. هراسان به سوی او دویدم و به او گوشزد کردم

که اکثر مهمانان هتل مسلمان نیستند و کاری که او می‌کند غیرقانونی است و به عنوان بر هم زدن آرامش نگریسته می‌شود. ابتدا در مقابل اعتراض من هیچ عکس‌العملی نشان نداد و به اذان خود ادامه داد. پس از آن که اذان‌اش تمام شد و تعدادی از مهمانان هتل از اتاق‌های خود بیرون آمدند، گفت او از «حق آزادی دین» استفاده کرده است. او واقعاً معتقد بود که نه تنها با فریادهایش مزاحم مهمانان هتل نشده بلکه حتی به آنها لطف کرده که فرصت شنیدن نام الله را یافته‌اند.

شب بعد در یک رستوران اردنی نشسته بودیم و گوشت حلال می‌خوردیم. ولی همین مرد مؤمن به دلیل وجود الکل، حاضر نشد سر میز ما بنشیند. یک پروفیسور قبطی [مسیحی] اهل مصر سر میز ما بود و آبجو می‌نوشید که همین باعث عصبانیت محمد شده بود. محمد که روز پیش تمام مهمانان هتل را به دلیل استفاده از حق آزادی دین ساعت چهار صبح از خواب آرام خود بیدار کرد، حاضر نبود حق مسیحی برای نوشیدن آبجو را بپذیرد.

پس از پایان کنفرانس با همسر من به مدیا مارکت رفتیم. در آن جا به چند تا از شرکت‌کنندگان کنفرانس برخورد کردیم که پروفیسور محمد هم یکی از آنها بود. او به سوی ما دوید و از من خواست برای خرید یک آی‌پد به او کمک کنم. او می‌خواست تمام قرآن را روی آن ذخیره کند. یکی برای او انتخاب کردم و گفتم: «می‌دانید! این آی‌پد در جایی درست شده که هر کس، اگر بخواهد، می‌تواند آبجو بنوشد.» دکتر کارشناس آموزش و

تربیت، پرسشگرانه مرا نگاه کرد. مطمئن هستم، منظورم را نفهمید.

پدرِ وفا به عنوان دبیر دبیرستان و آن کارشناس ارشد تربیتی مانند اکثر مصریان از وضعیت سیاسی و اقتصادی کشور شکایت دارند. اساساً همه خواهان یک تغییر بزرگ سیاسی در نظام هستند. ولی هیچ کس به این فکر نمی‌افتد که خود او نیز جزئی از نظام است. خیلی‌ها فکر می‌کنند، دموکراسی چیزی است که باید از بالا تنظیم و اجرا شود. آنها نمی‌توانند درک کنند که حقوق اساسی، انتخابات آزاد و پارلمانتاریسم فقط نمادهای دموکراسی هستند و روح دموکراسی در طرز فکر انسان‌ها و درک عمومی آنها قرار دارد. ارنست-ولفگانگ بوکنفورده، قاضی سابق دادگاه قانون اساسی آلمان، می‌گفت: «دولت سکولار لیبرال بر پیش‌شرط‌هایی که نمی‌تواند آن را تضمین کند، استوار است.» چگونه دموکراسی می‌تواند به یک واقعیت سیاسی تبدیل شود هنگامی که پدر خانواده، معلم مدرسه و پلیس مانند خدا و حاکم عمل می‌کنند؟ زبانی که همه‌ی این انسان‌ها از طریق آن، جهان را درک می‌کنند یک زبان استبدادی است. به فرهنگ به منزله‌ی یک ساختمان در بسته و غیر قابل تغییر نگریده می‌شود و به همین دلیل تلاش می‌شود تا آن را با خشونت تمام در مغز و پیکر انسان‌ها حک و ابدی کنند. و سرانجام این انسان‌ها تنها آن بخش از جهان را می‌توانند ببینند که به آنها اجازه داده می‌شود. از این وضعیت یک دور باطل خشونت شکل می‌گیرد که هر کس

دیگری را سرکوب می‌کند: دولت مردم را سرکوب می‌کند، مردم یکدیگر را سرکوب می‌کنند، معلم دانش‌آموزان را، مردان همسرانشان را و زنان فرزندان را. و در پایان این زنجیره، بچه‌ها هستند که حیوانات را آزار می‌دهند.

اصلاح‌گرایان فریاد می‌زنند که آموزش و سوادآموزی مردم، راه حل است. ولی کدام سوادآموزی؟ صرف سوادآموزی هیچ تضمینی برای تغییر نیست. به عکس، شبه باسوادان و ایدئولوژی‌زده‌ها اساساً خیلی خطرناک‌تر از بی‌سوادان هستند. زیرا آنها بر این باور هستند که حقایق مطلق و ابدی را در اختیار دارند. و تا مادامی که آموزش در کشورهای اسلامی خود را از دین و از بلندپروازی‌های قدرت سیاسی رها نسازد، بیشتر زیان‌بخش است تا سودمند.

داستان یک معلم اهل شهر اسکندریه در مصر به خوبی نشان می‌دهد که چرا آموزش و قدرت سیاسی به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر در هم ادغام شده‌اند. یک معلم دبیرستان در پایان سال ۲۰۰۸ به هنگام امتحان به دانش‌آموزان یک متن کوتاه درباره‌ی «رودخانه‌ی پر برکت نیل» داد که پرسش‌های چند جوابی داشت. یکی از پرسش‌ها این بود: «متضاد پر برکت ادر زبان عربی مبارک/ مترجم] چیست؟ الف: ناپاک، ب: منفور، ج: ملعون.» به دلیل همین پرسش نزدیک بود آقای معلم شغل خود را از دست بدهد. شانس بزرگی که آورد این بود که فقط تنزل درجه نصیب‌اش شد. جنایت این انسان چه بوده است؟ واژه‌ی



«پر برکت» [مبارک] در عربی نام رئیس جمهور مصر نیز می‌باشد. نام مرسوم در کشوری که نیازمند و وابسته به برکت [مبارک] است. سه صفتی که به عنوان متضاد برای گزینش ارایه شده بود، از سوی اداره‌ی آموزش و پرورش به عنوان یک توهین موزیانه به رئیس جمهور تعبیر گردید. ولی این هنوز پایان این شوخی غم‌انگیز نیست. دلیل رسمی تنزل درجه معلم این گونه اعلام شد که یکی از دانش‌آموزان دختر ظاهراً نزد آموزش و پرورش شکایت کرده که با این پرسش، رئیس جمهور که نماد کشور است مورد توهین قرار گرفته و این باعث افسردگی او شده است.

شاید خود رئیس جمهور این گونه عمل نکند و این داستان باعث شرمساری وی بشود، ولی ادارات دولتی درک خود را از اتوریتته آن چنان نهادینه کرده‌اند که دیگر کاسه‌ی داغ‌تر از آش شده‌اند. مدتی بعد یک نفر دیگر وزیر آموزش و پرورش شد. او پسر وزیر کشور سابق بود که به بی‌رحمی شهرت داشت. همین ژنرال پلیس در یک سخنرانی در مجلس، در سال‌های نود سده‌ی گذشته، پس از مشاجره با یک نماینده‌ی اپوزیسیون، کفش‌اش را در آورد تا او را کتک بزند. حالا پسرش بعد از بیست سال در جایگاه او قرار گرفته و مدعی می‌شود که کتک زدن دانش‌آموزان در مدرسه به لحاظ تربیتی اشکالی ندارد. او می‌گوید، خود او هم در مدرسه کتک خورده و این تأثیر بدی روی او نگذاشته. من شخصاً این را باور نمی‌کنم. البته او پس از این که از سوی

رسانه های آزادیخواه مورد انتقاد شدید قرار گرفت، حرفش را پس گرفت.

## The Wind of Change<sup>۲۱</sup>

یا: منجی از وین می آید

در فرهنگِ بزرگِ واژه‌ها و اعلامِ عربی «صحاح»، برای واژه‌ی **شعب** یعنی «مردم» این برابرنهادها آمده است: ممنوع کردن، ضایع کردن، شکستن، جدا کردن، به هم پیوند دادن، قبیلہ‌ی بزرگ، راه بین دو کوه، دور دست‌ها. تناقضات معانی این واژه نشان می‌دهند که چه تفاوت ژرفی بین این واژه‌ی عربی و واژه‌ی یونانی مردم [Demo] وجود دارد.

همچنین مضامینِ متفاوتِ واژه‌ی «جامعه» در زبان‌های گوناگون می‌تواند نشان دهد که انسان‌های متعلق به آن جامعه چه درکی از نظام جمعی و نقش آن دارند. واژه‌ی جامعه در زبان ژاپنی «شاکای» است که از دو پاره تشکیل شده و پویایی نظام جمعی را بیان می‌کند: «انسان بر بستری امن». واژه‌ی عربی «مجتمع» [برابر نهاد «جامعه» در فارسی / مترجم] پیش از عصر مدرن وجود نداشت و به همین دلیل از واژه‌ی فرانسوی *société* [گردهمایی گروه‌های مردم] برگرفته و ترجمه شده است. حتا در

---

<sup>۲۱</sup> - «باد تغییر»، عنوان یک ترانه است که خواننده‌ی گروه موسیقی راک «عقرب‌ها»، کلاوس ماینه، در سپتامبر ۱۹۸۹ تدوین کرد و در نوامبر ۱۹۹۰ به اجرا در آمد. در رسانه‌ها این ترانه به عنوان «سرود تغییر» مورد ستایش قرار گرفت. در متن ترانه آمده که: در یک شب تابستان به هنگامی که از کنار مسکو گذر می‌کردم «باد تغییر را شنیدم که بر فراز دشمنی‌ها می‌وزید». گورباچف در سال ۱۹۹۱ این گروه را به روسیه دعوت کرد و در کرملین با اعضای آن دیدار نمود. (مترجم)

این جا نیز ترجمه‌ی عربی ناقص است، زیرا «مجتمع» به معنای «جای جمع شدن» است. واژه‌ی «مسجد» [در عربی «جامع»/ مترجم] و واژه‌ی «دانشگاه» [در عربی «جامعه»/ مترجم] در عربی باز هم به معنای «جای جمع شدن» است که از واژه‌ی «مجتمع» یعنی جامعه [society] سرچشمه می‌گیرد. بن‌مایه‌ی این مفاهیم نه انسان‌ها، بلکه «مکانی» است که انسان‌ها در آن جمع می‌شوند. همین نیز برای واژه‌ی «شهروند» صدق می‌کند که در زبان عربی «مواطن» گفته می‌شود. مضمون و بار معنایی این واژه‌ی عربی اشاره به انسانی دارد که «بازنشسته شده» است. یعنی او یک انسانِ فعال در جریان پویای اجتماعی نیست. برابرنهادِ واژه‌ی زلدبوم (میهن، زادگاه) در عربی «وطن» است. این واژه از عربی کهن ریشه می‌گیرد و به معنی «جایی که گوسفندان می‌خوابند» است. مفهوم مستقل و قایم به ذاتِ «مردم» در زبان عربی به «شعب» یعنی زیردستان و اعضای قبیله تنزل می‌یابد. در کنار آن نیز، مفهوم اسلامی «امت» افزوده می‌شود، یعنی جمع یا جماعت مؤمنان، که در این جا همه‌ی تفاوت‌های اتنیک‌ی، زبانی یا نژادی حذف و محو می‌شوند. البته مفهوم «امت»، یک مرز جغرافیایی و انسانی بین مؤمنان و غیر مؤمنان می‌کشد. در درون «امت»، خانه‌ی صلح قرار دارد و بیرون از آن یا خانه‌ی جنگ قرار دارد یا خانه‌ی پیمان متارکه‌ی جنگ [نامسلمانانی که با مسلمانان توسط یک قرارداد متارکه به صلح رسیده‌اند]. واژه‌ی «امت» در قرآن با چهار معنی متفاوت بروز

می‌کند: گروه، مذهب، دوره زمانی خاص و رهبری (امام). و بدین ترتیب مفاهیم شهری (مدنی) نه فقط در زبان قرآن بلکه در تفکر جمعی طوایف کهن عربی به گور سپرده می‌شوند.

از این رو، مفهوم دولت یا هر شکلی از آن در معرض این خطر قرار دارد که دیر یا زود در شنزار اسلام یا ساختارهای کهن قبیله‌ای نابود شود. این در ماهیت خود اسلام قرار دارد که نمی‌تواند بین دولت الهی (Civitas Dei) و دولت دنیوی (Civitas terrena) یک تفاوت آگوستینی<sup>۲۲</sup> قایل شود. از سوی دیگر، اسلام طی سده‌ها حاکمیت خود هر گونه آلترناتیو هویتی در کنار خود را از بین برد. نمونه‌های حکومت‌های دینی در افغانستان، ایران، عربستان سعودی، نیجریه، سومالی و سودان که از آمیزش شریعت اسلامی و اخلاقیات قبیله‌ای یک کابوس سیاسی آفریده‌اند، ظاهراً برای بسیاری از مسلمانان هنوز کافی نیست. به نظر می‌رسد برای بسیاری از مسلمانان رویای یک امت

---

<sup>۲۲</sup> - آگوستینوس فون هیپو (۳۴۵-۴۳۰) [سنت آگوستین]، یکی از روحانیون و فیلسوفان برجسته‌ی جهان مسیحیت [کاتولیک]، بود که در دوران گذار عهد باستان به سده‌های میانه می‌زیست. او در ۲۲ جلد کتاب خود مبنای «حکومت الهی یا دینی» [Civitas Dei] را تدوین کرد و بر این نظر بود که حکومت الهی همواره در یک تناقض و کشمکش دائم با حکومت دنیوی/عرفی [Civitas terrena] است. از نظر آگوستینوس حکومت دنیوی بعضاً یک نظم موقت خدایی ولی بعضاً نیز قلمروی نیروهای کفار و ضدِ خداست که حاکمیت خود را اعمال می‌کنند. در صورتی که حکومت خدایی یا دینی در تمام اجزای خود منسجم و پاک است، زیرا در سازگاری کامل با فرمان‌ها و اصول مسیح اجرا می‌گردد. این اندیشه تا زمان مارتین لوتر بر جهان مسیحی سلطه‌ی کامل داشت. (مترجم)

جهانی - اسلامی متحد که طبق شریعت اسلامی متحقق شود، هنوز یک گزینش جذاب و پرکشش است.

وجدی غنیم یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی اخوان المسلمین که طرفداران زیادی در مصر و خارج از مصر دارد، در یکی از سخنرانی‌های خود این گونه دموکراسی را برای شنوندگانش توضیح داد: یک مرد می‌خواهد با مردی دیگر ازدواج کند. اگر اکثریت در مجلس بپذیرند، این به یک قانون تبدیل می‌شود. «آیا این چیزی است که ما می‌خواهیم؟» همه‌ی هوادارانش فریاد برآوردند: «نه!». او ادامه داد: «دموکراسی مانند گوشت خوک چندش‌آور است. وقتی ما خودمان این جا گوشت سالم و خوشمزه‌ی گاو و گوسفند داریم چه نیازی به آن داریم؟ ما قرآن و حدیث‌های پیامبر را داریم که به ما می‌گویند چه کنیم و چه نکنیم. ما شورا و اجماع [همرأیی / همداستانی] علمای دین را داریم. و جایی که چنین چیزی وجود دارد، دیگر نیازی به داشتن نظرات گوناگون نیست.»

کسانی که برای دموکراسی مبارزه می‌کنند، هم از سوی دولت به اصطلاح سکولار و هم از سوی اسلام‌گرایان افراطی مانند این روحانی واعظ در منگنه قرار می‌گیرند. اگر برچسب خیانت به کشور علیه دموکراسی خواهان کارساز نباشد، آن گاه آنها را به شرک و کفر متهم می‌کنند. ولی وضعیت احزاب سیاسی سکولار مصر چگونه است؟ رئیس سابق آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، محمد البرادعی، وقتی اواخر سال ۲۰۰۹ دوره‌ی صدارتش در

وین به اتمام رسید، به مصر بازگشت و اعلام آمادگی کرد تا خود را برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۱ نامزد کند. مردی که ۵ سال پیش از آن جایزه صلح نوبل را دریافت کرده بود و اندکی بعد به عنوان برجسته‌ترین شخصیت جهان عرب، بالاترین جایزه‌ی مصر را شخصاً از ریاست جمهوری، حسنی مبارک، دریافت کرده بود، درست پس از اعلام نامزدی خود برای ریاست جمهوری در معرض حملات رسانه‌های دولتی قرار گرفت. او نه تنها متهم به کمبود تجربه‌ی سیاسی شد بلکه کلیت او به عنوان یک انسان نیز در تیررس اتهام قرار گرفت. در یکی از روزنامه‌های دولتی اعلام شد که او در دانشگاه همیشه بدترین نمرات را داشته، و این که او به دلیل گزارشات خود درباره‌ی تسلیحات کشتار جمعی در عراق، مسئول جنگ علیه آن کشور بوده است. رسانه‌های اپوزیسیون مذهبی نیز از قافله عقب نماندند و او را متهم کردند که از اروپا آمده تا علیه خدا و پیامبرش لشکرکشی کند. زیرا او اعلام کرده بود که مبنای قانونگذاری در کشور نه شریعت که باید قوانین دموکراتیک باشد. حتا احزاب سکولار از او فاصله گرفتند، زیرا می‌ترسیدند با نامزد کردن او برای ریاست جمهوری موقعیت خود را از دست بدهند. این احزاب سکولار عادت کرده‌اند علیه حزب حاکم وارد میدان مبارزه شوند، سپس جنگ را بیازند و سر آخر در مقابل مردم خود را به عنوان قربانی معرفی کنند. آنها می‌دانند که در انتخابات ریاست جمهوری هیچ

گونه‌شناسی ندارند و همیشه خود را با فرستادن چند نماینده به مجلس فریب می‌دهند.

علاء الاسوانی، نویسنده‌ی معروف مصری، در باره‌ی این احزاب نوشته که آنها مانند «مرغ یخ‌زده» هستند. فقط زمانی یخ آنها باز می‌شود و تکانی به خود می‌دهند که زمان انتخابات فرا رسیده و بعد از آن همه دوباره سر جای خود به فریزر برمی‌گردند. الاسوانی مصر را با یک تیم فوتبال مقایسه می‌کند که بهترین بازیکنان بر نیمکت رزرو می‌نشینند ولی بازیکنان پیر، از کار افتاده و بدون ابتکار در زمین بازی لنگان لنگان به دنبال توپ می‌دوند. ولی با این وجود، مربی حاضر نیست کسی را تعویض کند، چون یا آنها را دوست دارد یا برای او خطری تولید نمی‌کنند. حق با الاسوانی است، زیرا در این کشور برای داشتن مقام در کابینه یا مجلس، تنها معیار، وفاداری است و نه کارآیی. هدف سیاست در مصر این است که به گونه‌ای سر و ته کارها هم بیاید، و هیچ کس به رشد و توسعه کشور فکر نمی‌کند.

طبق قانون اساسی مصر، نامزدی افراد برای ریاست جمهوری باید به تصویب دو سوم از نمایندگان مجلس برسد تا آنها بتوانند در انتخابات شرکت کنند. بدون تردید، حزب ملی حاکم به ریاست حسنی مبارک، به نامزدی البرادعی رأی منفی خواهد داد. زیرا پسر مبارک که خودش رئیس کمیسیون سیاسی در حزب است اعلام کرده که می‌خواهد جانشین پدرش بشود، البته از راه‌های دموکراتیک! هم نهاد اسلامی الازهر و هم پدر اعظم کلیسای



قبطی از برنامه‌ی پسرِ رئیس جمهور استقبال کردند. زیرا این دو نهاد دینی تابع و پیرو دولت هستند. شیخ تازه الازهر حتا تا زمان انتصاب‌اش به این مقام که در مارس ۲۰۱۰ توسط رئیس جمهور صورت گرفت، عضو حزب ملی حاکم بوده است.

البرادعی متوجه شد که فقط زمانی می‌تواند به مردم نزدیک شود که با احساسات مذهبی آنها بازی کند. از این رو، طی دو هفته، از دو مسجد بزرگ در قاهره و یک شهرستان بازدید کرد و در مقابل دوربین به همراه دیگر مؤمنان به عبادت پرداخت. امام مسجد از ترس از دست دادن مقام خود به هنگام سخنرانی ابتدا یک سخنرانی طولانی در ستایش مبارک کرد و سپس هر گونه مخالفت و ایستادگی در برابر او را به عنوان مخالفت با خدا اعلام کرد. او به «مرتدان» هشدار داد که به سوی خدا باز گردند و وفاداری خود را به ریاست جمهوری نشان دهند، زیرا حاکمیت او از اراده‌ی خدا منشاء می‌گیرد. به دنبال آن، هواداران البرادعی که به او چون منجی می‌نگرند، مسجد را ترک کردند و علیه مبارک دست به تظاهرات زدند. تظاهرکنندگان در سراسر مصر دستگیر شدند و بی‌رحمانه مورد بد رفتاری قرار گرفتند. حتا در کویت کارگران مهمان مصری که عکس البرادعی را روی تی‌شرت‌های خود حمل می‌کردند، بازداشت شدند. هفده نفر از آنها به مصر باز گردانده شدند. دیکتاتورهای عرب که در جلسات اتحادیه‌ی عرب هیچ گاه به توافق نمی‌رسند و به زشت‌ترین شکلی یکدیگر را به

رگبار فحش و ناسزا می‌گیرند، همیشه در یک نقطه‌ی اساسی هم‌نظر و همدل هستند: در سرکوب رعایای خود.

یک پسر گمشده‌ی دیگر نیز به مصر بازگشت، با این امید که کاری برای کشورش انجام دهد. پروفیسور احمد زویل پس از آن که در سال ۱۹۹۹ جایزه‌ی نوبل برای شیمی را دریافت کرد، از آمریکا، که همه‌ی موفقیت علمی خود را در آنجا بدست آورده، به مصر آمد و می‌خواست یک انقلاب علمی به راه بیندازد. او نیز از سوی رئیس جمهور مورد ستایش و تمجید قرار گرفت و مسئولین دولتی برای عکس گرفتن با او از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. ولی به محض این که برنامه‌ی خود را برای گشایش یک مرکز علمی در مصر اعلام کرد، دیگر کسی حاضر نبود با او سر و کار داشته باشد. زویل می‌خواست مرکز علمی‌اش وابسته به دولت نباشد تا بدین ترتیب برای شکوفایی پژوهش‌های علمی در مصر راهی را بگشاید. بیش از ده سال این دانشمند با هزارتوی بوروکراتیک و سنگاندازی دولت در مبارزه بوده است. از این مرکز علمی، فقط ایده‌ی بلندپروازانه‌ی این انسان آرمان‌خواه باقی مانده که می‌رود تا در برخورد با سرهای بتونی صاحبان قدرت در هم متلاشی شود.

تنها چنین سیاست‌هایی نیست که در برابر علم مانع ایجاد می‌کند، بلکه ذهنیت قرون وسطایی در اروپا نیز علیه آن صف‌بندی می‌کند و علیه علوم «غربی» وارد میدان می‌شود. نیروهای مذهبی، علم را به دخالت در آفرینش متهم می‌کنند و

مدعی می‌شوند که علم یک شناختِ گمراه‌کننده عرضه کرده و تأثیر خدا را بر طبیعت انکار می‌کند و سرانجام این علم مدعی می‌شود که منشاء انسان، میمون است. پزشک مصری، خالد منتظر می‌نویسد، حتا یک عده وقتی می‌بینند تکنیک یا علم با شکست روبرو می‌شود، از ته دل خوشحال می‌شوند: مثلاً وقتی اروپایی‌ها از بیماری ایدز می‌میرند، یا وقتی یک پژوهشگر علم ژنتیک به بیماری سرطان مبتلا می‌شود یا وقتی یک فضاپیما سقوط می‌کند. و چنین اتفاقاتی به عنوان مجازات خدایی برای انسان‌هایی که خود را به عنوان خالق می‌نگرند و در مقابل خدا تواضع نشان نمی‌دهند، تعبیر می‌شود.

مسلمانان در سده‌های میانه آثار دانشمندان کشورهای دیگر را ترجمه می‌کردند و از چین صنعت تولید کاغذ و از هند نظام اعشاری اعداد را وارد کردند. فیلسوف بزرگ، ابن رشد، در سده‌ی سیزدهم از «حقیقت دوگانه» سخن می‌گفت و یک مرز روشن بین شناخت عقلانی علم و شناخت متافیزیکی ایمان کشیده بود. این فیلسوف عربِ اهلِ قرطبه [کوردوبا در اسپانیا/مترجم] معتقد بود که علم توانایی اثبات و تأیید وحی را ندارد و وحی فاقد زبان علم است، به همین دلیل هیچ یک از آنها قادر نیست دیگری را تأیید یا رد کند. در حال حاضر، ترجمه‌ی کتاب در مجموع کشورهای عربی در یک سال از ترجمه‌ی کتاب‌ها از اسپانیایی به یونانی یا از یونانی به اسپانیایی کمتر است. در اینجا، یا به علم اهمیتی داده نمی‌شود یا اگر هم توجهی به آن بشود برای این

است که ثابت کنند آن چه در قرآن آمده، درست است. کتاب «علائم علمی قرآن» سال‌هاست که پرفروش‌ترین کتاب در کشورهای عربی است. تمام تلاش نویسنده این است که ثابت کند کلام قرآن درباره‌ی پیدایش کیهان و مراحل تکامل زندگی جنین در رحم مادر با شناخت علم مدرن سازگار است. این کتاب برای جذب اروپایی‌های جوان که فاقد اطلاعات علمی هستند به کار گرفته می‌شود.

یوسف کورباژ و امانوئل تود در کتاب مشترک خود، «انقلاب وقفه‌ناپذیر» از طریق آمار نشان داده‌اند که نرخ زاد و ولد در جهان اسلام شدیداً رو به کاهش است. مثلاً در سال ۱۹۷۵ یک زن مسلمان به طور میانگین ۶٫۸ بچه به دنیا می‌آورد، در صورتی که در سال ۲۰۰۵ این میانگین به ۳٫۷ بچه کاهش یافت. در کشورهایمانند ایران و تونس حتی نرخ تولد تا سطح کشور فرانسه تنزل یافته است. نویسندگان معتقدند که این فرآیند با باسوادی جامعه، به ویژه باسوادی زنان، رابطه‌ی مستقیم دارد. البته همین فرآیند باعث به هم ریختن تعادل سنتی و ساختارهای خانوادگی نیز می‌شود. هر جا که زنان خواندن و نوشتن فرا می‌گیرند، مستقل از توسعه و رشد اقتصادی، نرخ زایش پایین می‌آید. البته کاهش زایش در هر فرهنگ موجب بحران هویت یا افسردگی جمعی می‌شود. نویسندگان کتاب نامبرده، بین کاهش رشد جمعیت و از هم پاشیدگی دیانت یک رابطه‌ی مستقیم برقرار می‌کنند و این را تنها در رابطه با

کشورهای اسلامی نمی‌گویند. حتا در اروپای غربی، روسیه و چین نیز، کاهش دیانت پیامد بلاواسطه‌ی کاهش نرخ زایش بوده است. در مورد اسلام اما کاهش دیانت، پیش شرط مدرنیزاسیون جمعیتی نیست، بلکه به عکس عمل می‌کند، زیرا اسلام مانند کاتولیک‌ها اصولاً مخالف استفاده از وسایل جلوگیری نیست.

از نظر این دو نویسنده پیشروی اسلام‌گرایان فقط یک «حرکت لحظه‌ای» است و پایان تاریخ اسلام نیست. به اعتقاد آنها بنیادگرایی اسلامی دفاع اضطراری «یک دین به تنگنا افتاده است که مدافعان خود را به صحنه فرا می‌خواند.» آن چه این دو نویسنده مورد توجه قرار نمی‌دهند این است که بنیادگرایی اسلامی یک پدیده‌ی جدید نیست بلکه همواره یک استراتژی تکراری مسلمانان بوده است. البته این ارزیابی آنها که مسئله‌ی اسلام امروز یک بحران‌گذار است، درست می‌باشد. زیرا در پایان قرن نوزدهم نیز مدرنیزاسیون جوامع اروپایی جنبه‌های تاریک خود را به معرض نمایش گذاشت. به موازات سوادآموزی توده‌های مردم و آگاهی بیشتر آنها، ناآرامی‌های اجتماعی و سردرگمی‌های شدید روانی نیز پدیدار می‌شوند. نویسندگان، پژوهش‌های امیل دورکهایم در سال ۱۸۹۷ را نقل می‌کنند که طبق آن ارتباط بین نرخ فزاینده‌ی خودکشی و افزایش باسوادی را در جامعه‌ی فرانسه آن زمان نشان می‌دهد. همچنین در چین امروز و هند می‌توان ارتباط بین خودکشی و رشد اقتصادی را نشان داد. ولی اشتباه نویسندگان این است که آنها خودکشی را

با بمب‌گذاری‌های انتحاری تروریست‌های مسلمان مقایسه می‌کنند. زیرا همه‌ی مطالعات و پژوهش‌های جامعه‌شناختی و روانشناختی در خصوص انگیزه‌ی تروریست‌ها نشان می‌دهند که اختلالات ذهنی و روان‌پریشی در این موضوع نقشی ندارند. زیرا در اینجا عاملان تروریست از روی اعتقادات خود عمل می‌کنند و نه حتماً به این دلیل که از زندگی خود خسته شده‌اند.

با این وجود، این ارزیابی که سوادآموزی و مدرنیزاسیون، جامعه را از حالت تعادل اولیه خود خارج می‌کند و دگرگونی‌های سیاسی به همراه دارد، قابل درک است، چیزی که انقلابات انگلستان، فرانسه و روسیه نشان دادند. در اندونزی نیز پیش از آن که فرآیند دموکراسی‌سازی آغاز شود، آموزش اقشار وسیع مردم با فوران خشونت توأم بوده است. زیرا پسرانی که خواندن و نوشتن می‌دانند، اغلب اتوریته‌ی والدین خود را نمی‌پذیرند و می‌خواهند راه خود را تجربه کنند. این مورد البته هنوز متأسفانه برای زنان مسلمان صادق نیست. در ضمن، مسئله‌ی اصلی سوادآموزی نیست، بلکه مهم این است که جوانان چه متونی مطالعه می‌کنند. در کنار کتاب نامبرده‌ی «علائم علمی قرآن»، در اکثر کتاب‌فروشی‌های قاهره تا کازابلانکا مقادیر زیادی کتاب‌های مذهبی وجود دارد که قیمت‌شان از کتاب‌های سیاسی و رمان ده بار ارزانتر است. اکثر این کتاب‌ها با یارانه‌های نفتی چاپ می‌شوند و تبلیغ ایدئولوژی افراطی وهابی درباره‌ی کافران پلید و عذاب جهنم است. جوانان مسلمان شبه تحصیل‌کرده که

سرخورده جنسی و ناراضی از وضعیت اقتصادی هستند، خریدار اصلی و بلعنده‌ی این کتاب‌ها می‌باشند. بر خلاف بی‌سوادان، این افراد به متن قرآن دسترسی دارند، چیزی که قبلاً در انحصار علمای دین بوده است. ولی آنها فاقد یک تفکر تحلیلی هستند که بتوانند از خود در برابر اصول خشک و عوام‌فریبی گروه‌های افراطی محافظت کنند. در عین حال، هیچ کس مانند همین نسل جوان در معرض وسوسه‌های مدرن و مصرف‌گرایی قرار نگرفته است. عبدالوهاب مدب از آمریکایی شدن مدرنیته سخن می‌گوید که امکان مشارکت فعال مردم را در مصرف‌گرایی جامعه‌ی مصرفی می‌دهد، بدون آن که این مصرف‌کنندگان بتوانند روح و فرهنگ خود را اصلاح نمایند. این هم‌زمانی افراط‌گرایی و آمریکایی شدن، بیماری روان‌گسیختگی مسلمانان را حادث می‌کند و جهان عرب را از درون می‌خورد و می‌پوساند.

واقعیت این است که در جهان اسلام، فرآیند فردگرایی آغاز شده است. پسران به تدریج خود را از اسلام سنتی والدین خود که اتوریته را ستایش می‌کنند، آزاد می‌سازند. ولی این مردان جوان در بازار دین و ایدئولوژی چه آلترناتیو‌هایی می‌بینند؟ از آنجا که ساختارهای جامعه‌ی مدنی موجود نیست، اغلب این افراد به دام آن گروه‌های افراطی می‌افتند که به اسلام به مثابه‌ی یک انقلاب می‌نگرند، البته نه یک انقلاب علیه تفکر کهنه بلکه علیه کفار.

من هم با ارزیابی یوسف کورباژ و امانوئل تود که می‌گویند دیانت در جهان اسلام رو به افول است و مسلمانان هر چه بیشتر در

ناسازگاری با وضع موجود قرار می‌گیرند، موافق هستیم. ولی صرف نظر از این که نمی‌توان توسعه‌ی فرهنگی را فقط با آمار بیان کرد، باید گفت که سوادآموزی و فردگرایی تا زمانی که بر بستر ساختارهای دموکراتیک قرار نگیرد به تنهایی برای تغییر اساسی یک جامعه کافی نیست. از هم‌پاشیدگی ساختارهای کهن می‌تواند حتا به آزاد کردن انرژی تبهکارانه و هرج و مرج منجر شود. البته باید گفت که امانوئل تود، یکی از نویسندگان این کتاب، در گذشته یک مورد را بسیار خوب دیده بود. او بود که فروپاشی شوروی را در زمانی پیش‌بینی کرد که هیچ‌کس احتمال آن را نمی‌داد. خیلی خوشحال خواهم شد اگر پیش‌بینی او درباره‌ی مدرنیزاسیون شتابان اسلام متحقق شود. ولی عقل من می‌گوید که این آرزویی بیش نیست.



## بین رنسانس و افراط‌گرایی

### یا: مسلمانان در غربت

زوال اسلام به طور غیر مستقیم از سوی خودِ محمد پیش‌بینی شده بود. محمد، نوزایی اسلام در یک محیط بیگانه را این‌گونه پیش‌گویی می‌کند: «اسلام در غربت زاده شد و دوباره در غربت متولد خواهد شد.» این پیش‌گویی او به دو شکل تعبیر می‌شود: مسلمانان اصلاح‌طلب در این سخن محمد این امید را به خود می‌دهند که اصلاح و لیبرال کردن اسلام در غرب روی خواهد داد. یکی از نمایندگان فکری این نظریه، طارق رمضان، اسلام‌شناس و فیلسوف ساکن لندن است که خواهان «اصلاحات اساسی» اسلام است و می‌گوید، فقط با پذیرش یک هویت چندگانه است که می‌توان این امکان را برای مؤمنان فراهم ساخت تا همزمان مسلمان و اروپایی باشند و بتوانند در اروپا به طور عادی زندگی کنند. ولی «اصلاحات اساسی» او فقط یک داروی آرام‌بخش برای خاموش کردن آن بحث‌ها و مجادلاتی‌ست که هم اکنون پیرامون اسلام پدید آمده است. البته در نظریه‌ی این اسلام‌شناس مصونیت و خدشه‌ناپذیری قرآن و محمد به قوت خود باقی می‌ماند. او می‌گوید آیه‌های کتاب مقدس را نمی‌توان از بین برد و به همین دلیل نمی‌توان برنامه‌ها و دستورالعمل‌های شریعت را که برای هدایت زندگی مسلمانان تنظیم شده، مورد

شک و تردید قرار داد. البته قصد او بازگشت به شریعت نیست؛ او می‌گوید باید نیت و اهداف شریعت را که عدالت و صلح است تشخیص داد و حفظ نمود. نه تنها شخصیت کاریزماتیک این فرد بلکه این واقعیت که او نوهی حسن البنا، مؤسس اخوان المسلمین است، باعث شده که او در اروپا هواداران بسیاری پیدا کند و بسیاری از سیاستمداران اروپایی و برگزارکنندگان همایش‌های فرهنگی او را به عنوان مهم‌ترین کارشناس اسلام بپذیرند. به نظر من، گفتمان رمضان نه تنها راه حلی برای مشکلات کنونی اسلام ارایه نمی‌دهد بلکه خود به بخشی از مشکل تبدیل شده است. زیرا او فقط این توهم را بوجود می‌آورد که گویا بحثی پویا در جریان است. در صورتی که او عملاً فقط همان برنامه‌های کهنه و مصرف‌شده‌ی همیشگی را ارایه می‌دهد. او معمولاً از واژه‌ی «تغییر» استفاده می‌کند، ولی به جای تضعیف تفکر سنتی جا افتاده، به تقویت آن می‌پردازد. در اینجا می‌توان برنامه‌های رمضان را با جنبش گولن [Gülen] ترک‌ها که مرکز آن در آمریکا است مقایسه کرد. هدف این جنبش تقویت آموزش اسلامی و آشتی اسلام با علم است. عده‌ای آن را یک جنبش ترقی خواه می‌پندارند و عده‌ای دیگر بر این باورند که این یک جنبش بنیادگرایانه در جامعه‌ی مدرن است. ظاهراً این جنبش که توسط فتح‌الله گولن پایه‌گذاری شده است چند میلیون هوادار در ترکیه، آمریکای شمالی، اروپا و کشورهای مسلمان جدا شده از شوروی سابق دارد و بیش از هزار مدرسه مذهبی در کشورهای

گوناگون برپا کرده است. خانم نجلا کلک یکی از منتقدان اسلام می‌گوید که مؤسس این جنبش دارای «تفکر خشک اسلامی و ارتجاعی» است و اهداف بلندپروازانه‌ی سیاسی را دنبال می‌کند. در پاسخ به نهادینه کردن اسلام که توسط مساجد و انجمن‌های اسلامی محافظه‌کار صورت می‌گیرد، به ابتکار افراد روشنفکر، جمعیت‌های گوناگونی شکل گرفته که هدفشان جذب مسلمانان سکولار و لیبرال است. ابتکارات زنان مسلمان سکولار در فرانکفورت و فوروم اسلام مترقی در زوریخ دو نمونه از آن هستند.

البته به نظر می‌رسد که هواداران مسلمانان سنتی و متعصب در اروپا بیش از هواداران رمضان، گولن و انجمن‌های سکولار باشند. تعبیر اینها از گفته‌ی پیامبر درباره‌ی نوزایی اسلام در غربت، بنیادگرایانه و نظامی‌گرا تر است: در یک مسجد در پاریس شاهد بودم که امام مسجد، سخنان محمد را این گونه تفسیر کرد:

«حاکمان کشورهای اسلامی مسلمان نیستند و به همین دلیل مؤمنان را سرکوب می‌کنند. حاکمان اینجا (در اروپا) هم مسلمان نیستند، ولی اجازه می‌دهند که ما تا اندازه‌ای مراسم دینی خود را به جا آوریم. این جا می‌توانیم بدون ترس از بازداشت و زندان دور هم جمع بشویم. به همین دلیل نباید به دنبال درگیری با این نظام‌ها باشیم. ما باید از این آزادی استفاده کنیم تا بتوانیم خودمان را دوباره سازماندهی کنیم. تولد دوم اسلام در این جا رخ خواهد داد. و وقتی خدا این جا پیروز شد، کفار دسته دسته

به اسلام روی خواهند آورد. اسلام هم بر بستر مهاجرت در مدینه متولد شد. مسلمانان در آنجا غریبه و ضعیف بودند، ولی بعدها توانستند، پیش از آن که به مکه باز گردند با کمک الله دولت الهی خود را بر پا کنند. ما هم می‌توانیم یک اسلام قدرتمند به کشورهای اسلامی صادر کنیم. این دینی است که ما نسبت به برادران مظلوم خود در کشورهامان به گردن داریم.»

سخنان امام پاریسی مرا به یاد سخنرانی رجب طیب اردوغان پیش از نخست‌وزیر شدنش می‌اندازد. او در سخنرانی خود این گونه تأکید کرد: دموکراسی یک قطار است که او سوارش شده تا به هدف خود برسد: مساجد، پادگان‌ها؛ مناره‌های مساجد، نیزه؛ گنبدها، کلاه‌خودها و مسلمانان مؤمن سربازان اسلام هستند.

به نظر من، درست مشکل اصلی مسلمانان مهاجر در اروپا و آمریکای شمالی در همین نکته قرار دارد. به جای این که از آزادی‌های موجود در اروپا استفاده کنند تا خود را از طرز تفکر استبدادی و بلندپروازی‌های حاکمیت جهانی رها سازند و یک الهیات نوین بر پایه‌ی خرد شکل دهند، از ابزار دموکراتیک بهره‌جویی می‌کنند تا مبانی دموکراسی را سست و تضعیف نمایند. در کانادا و بریتانیا سالیان سال است که مسلمانان برای اجرای احکام شریعت، حداقل اجرای بخش‌هایی از آن، مبارزه می‌کنند. طبق یکی از گزارش‌های روزنامه‌ی «گاردین»، در حال حاضر ۸۵ دادگاه شرعی به عنوان بخشی از نظام قضایی بریتانیا انجام وظیفه می‌کنند. مسلمانان متعصب نمی‌توانند بفهمند که

بسیاری از مهاجران کشورهای اسلامی درست به دلیل وحشی‌گری شریعت است که کشورهای خود را ترک کرده‌اند. البته آنها تأکید می‌کنند که خواهان به اجرا در آوردن شریعت نرم در غرب هستند، یعنی بدون سنگسار و قطع دست؛ آنها مدعی هستند که سمت‌گیری شریعت مورد نظرشان اساساً معطوف به کشمکش‌ها و مشکلات خانوادگی مسلمانان در اروپا است. ولی در پس این تفکر، این درک نهفته است که قوانین مدنی کشورهای غربی در این حوزه ناقص‌اند. به اعتقاد من، این درک که قوانین خانوادگی اسلامی را نسبت به قوانین مدنی برتر اعلام می‌کند بسیار خطرناک‌تر از اعلام اعتقاد به شریعت کامل است. از این رو، به نظر من، تنها راه، نه شریعت نرم بلکه اسلام نرم است، یعنی اسلام بدون شریعت و جهاد.

بسیاری از مسلمانان در غربت به جای آن که زندگی در غرب را به عنوان یک محرک برای نوسازی واقعی تفکر اسلامی مورد استفاده قرار دهند تا بعدها آن را به زادگاه اصلی خود صادر کنند، تفکر منسوخ وارداتی خود را، که «هویت» نامگذاری می‌کنند، در فریزر سنتی حفظ و محافظت می‌کنند. آنها به جای آن که به عاملان و نقش‌آفرینانی تبدیل شوند که جهان اسلام را از انزوا بیرون بیاورند و به عنوان میانجی‌گران فرهنگی عمل نمایند، هر چه بیشتر خود را منزوی می‌کنند و حتا در اروپا مذهبی‌تر و دوآتشه‌تر از مسلمانان کشورهای خود زندگی می‌کنند. مقررات سخت اخلاقی و شیوه‌ی زندگی آشتی‌ناپذیر و

ناب اسلامی، پدیده‌های آشکار در میان مهاجران مسلمان هستند.

تلاش‌های مسلمانان در اروپا برای ایجاد جوامع بسته و موازی، از سوی بسیاری از اروپائیان مانند اسقف کانتربری، ویلیامز، مورد حمایت قرار می‌گیرد. او نیز از اجرای شریعت در بریتانیا استقبال می‌کند. البته باید گفت که حمایت او نه به دلیل هم‌نوع دوستی مسیحی بلکه فقط برای آن است که نفوذ کلیسا را در قوه‌ی قضاییه و سیاست تقویت کند. حرکتی مشابه نیز از سوی روشنفکرهای چپ اروپا ولی از زاویه‌ای دیگر صورت می‌گیرد. آنها نقد اسلام در اروپا را با نژادپرستی در یک ردیف قرار می‌دهند و بدین ترتیب فرهنگ جدل و کنکاش را تنگ‌تر و متشنج‌تر می‌کنند. به جای این که با استدلال برخورد شود، سریعاً جلوی بحث‌ها گرفته می‌شود. مناظرات بر سر کتاب زاراسین و ممنوعیت ساختن مناره در سوییس این را به خوبی نشان داده است. تا کسی اسلام را نقد می‌کند، نقدش به عنوان چیزی تشنج‌آفرین و آب به آسیاب خارجی‌ستیزان ریختن، تعبیر می‌شود. مقایسه‌ی بین نقد اسلام و یهودستیزی یک استدلال نمونه‌وار است. مخالفان نقد اسلام، با اتکاء به حوادث وحشتناک هفتاد سال پیش در آلمان تلاش می‌کنند وضعیت مسلمانان کنونی در اروپا را با یهودیان آن زمان هم‌ارز و هم‌سان وانمود کنند. آنها استدلال می‌کنند که در آن زمان نیز یهودستیزان

مردم را از یهودی شدن اروپا می ترساندند و امروز اسلام‌ستیزان از خطر اسلامی شدن غرب سخن می گویند.

من هم مسلمانان را با یهودیان در اروپا مقایسه می کنم، ولی به اروپای سده‌های هجده و نوزده باز می گردم. موضوع بحث من تبعیض و طرد اجتماعی یهودیان نیست - چیزی که بدون شک وجود داشته است- بلکه بر سر این است که چگونه یهودیان توانستند دیوارهای انزوای خود را بشکنند و جای پای خود را به عنوان شهروند جوامع اروپایی محکم کنند. شکی نیست که فشار جامعه بر یهودیان بسیار سنگین بود و سیاست حاکم از یهودیان می خواست که به مشاغل نوین رو بیاورند و با ظاهری متناسب با جامعه در عرصه‌ی عمومی نمایان شوند. ولی خود یهودیان نیز برای آموزش و رفاه اقتصادی خود مشارکت فعالانه داشتند و دست به ابتکارات فراوانی زدند. آنها ساختارهای شغلی خود را تغییر دادند و هر چه بیشتر به مشاغل مدنی مدرن مانند پزشکی و وکالت رو آوردند. پیش شرط دستیابی به چنین مشاغلی، آموزش خوب و تسلط بر زبان آلمانی بود. در آن زمان، مانند امروز چیزی مثل برنامه‌های حمایتی یادگیری زبان و یا برنامه‌های جذب اجتماعی برای اقلیت‌های غیر آلمانی وجود نداشت. یک عالم دینی مانند موسی مندلسون به همدینان خود تنها تلمود یاد نمی داد بلکه آلمانی و فلسفه نیز جزو برنامه‌هایش

بود. از این فرآیند، هاسکالا<sup>۲۳</sup> یعنی اصلاح‌گرایی دین یهود بیرون آمد. شاید گفته شود که این فرآیند نفعی برای یهودیان نداشته و آنها علی‌رغم تلاش‌هایشان، قربانی جنون نژادی شدند. البته این استدلال کاملاً نادرست است، زیرا رهایی یهودیان از قیود دینی هیچ ربطی به هولوکاست ندارد. در ضمن هاسکالا برای یهودیانی که به آمریکا و فلسطین مهاجرت کردند، خیلی مفید واقع شد. یهودیان توانستند در آنجا با کمک همین گنجینه‌ی فکری، جوامع علمی و دموکراتیک خود را پایه‌ریزی کنند. آن چه که مندلسون به یهودیان یاد داد این بود که آنها در خانه، یهودی باشند و در بیرون، آلمانی. من این نگرش را در نزد بسیاری از مسلمانان نمی‌بینم، چون آنها در این توهم هستند که هویت اسلامی‌شان نسبت به هر هویت دیگر باارزش‌تر و والاتر است. به همین دلیل برای مسلمانان خیلی سخت است از نمادهای دینی خود مانند حجاب در عرصه‌ی عمومی صرف‌نظر کنند.

پس از نتیجه‌ی منفی رفراندم در خصوص ساختن مناره‌ی مسجد در سوییس و سوءقصد نافرجام علیه کاریکاتورپست دانمارکی، کورت وسترگارد، این امید را داشتم که بالاخره یک فرهنگ مباحثه‌سالم و غیر متشنج درباره‌ی اسلام و مهاجران مسلمان آغاز خواهد شد. امید من توسط یک رشته برنامه‌های فرهنگی در

---

<sup>۲۳</sup> - هاسکالا، به معنی خردگرایی و رفرماسیون [اصلاح‌گری] در دین یهود است. این واژه اساساً به معنی آموزش و روشنگری است و اساساً به جنبشی اطلاق می‌شود که از برلین آغاز شده است (۱۷۷۰ - ۱۸۸۰) و نماینده‌ی فکری آن مندلسون می‌باشد. (مترجم)



رسانه‌های کشورهای اسلامی تقویت شد و این بار رسانه‌ها تلاش کردند که صنعت تولید خشم را به راه نیندازند و بیشتر بر تعقل و احتیاط تأکید کنند. هفته‌نامه‌ی مصری، «الیوم السابع»، حتی در یک گزارش انتقادی به سرزنش مسلمانان ساکن اروپا پرداخت که با رفتار و شیوه‌ی زندگی خود، باعث شده‌اند که اروپایی‌ها نسبت به اسلام برخوردی امتناع‌آمیز داشته باشند. ظاهراً اولین جوانه‌های نقد اسلام [در یک کشور مسلمان/ مترجم] این امیدواری را تقویت می‌کرد که فرآیند فکری مسلمانان در خصوص نواقص و اهمال‌کاری‌ها خودشان به تدریج رو به تکوین است.

و در اروپا؟ البته در این اثنا چند مقاله یا برنامه در رسانه‌های جا افتاده منتشر گردید ولی چیزی نگذشت که نگرانی‌های من مورد تأیید قرار گرفت: در اروپا تولیدِ «پوزه بند» خیلی سریع‌تر از ارایه‌ی برهان صورت می‌گیرد.

تنها در ۱۴ ژانویه‌ی ۲۰۱۰ «روزنامه‌ی زود دویچه سائیتونگ» و «تاگس اشپیگل» برلین دو مقاله بیرون دادند که گویی هر دو از سوی یک نفر نوشته شده بود. در مقاله‌ی «روزنامه‌ی زود دویچه سائیتونگ» تحت عنوان «واعظان تنفرپراکن ما»، نویسنده آن، توماس اشتاینفلد منتقدان اسلام مانند هنریک ام. برودر و نجلا کلک را با بنیادگرایان مسلمان در یک ردیف قرار می‌دهد. تمام این نوشتار - حداقل در آهنگ‌اش - مانند یک کپی‌برداری از مقاله‌ی کلاودیوس زایدل در «فرانکفورتر آلگمانه زونتگ

سایتونگ» به تاریخ ۱۰ ژانویه ۲۰۱۰ است. در «تاگس اشپیگل» برلین به تاریخ ۱۴ ژانویه ۲۰۱۰ نویسنده‌ی مقاله، آقای آندره آس فلیچ از نقد تند اسلام توسط مسلمانان تعجب می‌کند و این نقد را «جنگ سرد روشنگران» می‌نامد. نوشته‌های بعضی از منتقدان اسلام مانند اسلام‌شناس مقیم آمریکا، ابن ورق و دبیر شورای مرکزی مسلمانان سابق، مینا احدی و نگارنده، حامد عبدالصمد، از نظر آقای فلیچ «کینه‌ورزی‌های کهنه» است که «اصلاً ربطی به روشنگری ندارد.»

آن چه آقای فلیچ در سطور نانوشته‌ی خود می‌خواست بیان کند، این است: «این ما هستیم که تعیین می‌کنیم چه چیزی نقد یا روشنگری است. مسلمانانی که دفتر و قلم به دست می‌گیرند و می‌خواهند نظرات خود را بیان کنند، وجود ندارند و نباید هم وجود داشته باشند. به همین دلیل ما آلمانی‌ها باید این مسئولیت را به عهده بگیریم تا از مسلمانان در مقابل خودشان محافظت کنیم.» خیر، خیلی ممنون، آقای فلیچ، ما ترجیح می‌دهیم که خودمان، خودمان را شفا بدهیم!

شاید در پس چنین مقالات و نوشتارهایی نیتی خوب نهفته باشد ولی به هیچ وجه به ما مسلمانان کمکی نمی‌کند تا بتوانیم یک بحث و مجادله‌ی صادقانه را پیش ببریم و از رخوت خود بیرون بیاییم. به عکس، چنین انتقادات و اتهاماتی فقط نظریه‌های سمج توطئه را تأیید می‌کنند و مظلومیت ادعایی مسلمانان را استحکام می‌بخشند.

شاید بعضی از نقدها به اسلام تند یا تحریک‌آمیز باشد. من شخصاً با همه‌ی نقدها موافق نیستم، مثلاً آن چه هنریک ام. برودر یا نجلا کلک می‌گویند، من هم به سبک و روش آنها انتقاد دارم. ولی با این حال، مسئله‌ی اسلام، چگونگی نقد این انسان‌ها نیست. نقد این افراد مانند آینه‌ای است که بخشی از مشکلات درون اسلام را بازتاب می‌دهد. مشکل اصلی در خود اسلام، حق‌طلبی‌های غیر واقعی و نگرش‌هایش به جهان است. نسبی‌گرایی و مرهم بر زخم نهادن، دستورالعمل‌های درستی نیستند.

یک ضرب‌المثل قدیمی مصری می‌گوید: «دوست واقعی، تو را به گریه می‌اندازد و به همراه تو می‌گرید. ولی کسی که تو را می‌خنداند و در دلش به تو می‌خندد، دوست تو نیست.» کسی که مسلمانان را واقعاً جدی می‌گیرد باید نقد اسلام را بپذیرد و پیش ببرد. کسی که می‌خواهد همسطح با آنان حرف بزند، باید با آنها صادق باشد و با آنها مانند معلولان برخورد نکند. اگر کسی انسان‌هایی را که معلول نیستند، معلول پندارد به اندازه کافی خطا رفته است، ولی بدتر از آن این است که آدم بخواهد ادای معلولان را در بیاورد تا مثلاً همبستگی خود را با آنها نشان دهد.

واقعیت این است که اکثر مسلمانان مقیم کشورهای غربی در انجمن‌ها و نهادها سازماندهی نشده‌اند و برایشان نه لیبرال شدن اسلام مهم است و نه کاهش گرایش‌های افراطی مسلمانان در غربت. حق آنهاست که زندگی خود را اسلامی تعریف نکنند و

لزومی نبینند که به خاطر اعمال اسلام‌گرایان پوزش بطلبند. ولی درست در میان همین مسلمانان کسان بسیاری هستند که از نقد اسلام رنجیده می‌شوند. به جای برخورد با مشکلات و مسایل واقعی این دین، این افراد تلاش می‌کنند تصویر اسلام را در عرصه‌ی عمومی خوب جلوه دهند. آنها هیچ گاه از این انتقاد نمی‌کنند که چه بلایی مسلمانان بر سر خود مسلمانان می‌آورند، فقط زمانی فریادشان بالا می‌رود که اسلام از بیرون مورد نقد قرار می‌گیرد.

بدون شک در سال‌های اخیر، به ویژه از زمان ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، هم به دلیل سیاست‌های غرب و هم به دلیل سیاست کشورهای اسلامی ما با افزایش اسلام‌گرایی در میان مهاجران روبرو هستیم. اگر تا سال‌های نود سده‌ی بیستم، مسئله و موضوع سیاست کشورهای اروپایی در ارتباط با مهاجران «کارگران مهمان» بوده است، از آغاز سده‌ی بیست و یکم به جای آن، از «مسلمانان در آلمان» حرف زده می‌شود. در حال حاضر، به نسبت گذشته، در آلمان مسلمانان بیشتری بر هویت اسلامی خود تأکید می‌کنند و برای نشان دادن نمادهای اسلامی خود ارزش بیشتری قایل هستند. در پس این پدیده‌ی جدید، نه نیرومندی اسلام که عمدتاً نامطمئنی و تزلزل مهاجران مسلمانان نهفته است. به همین دلیل، موضع آنها نسبت به کشمکش‌های جاری در کشورشان اغلب غیرطبیعی و اغراق‌آمیز است. بر خلاف هموطنانشان در داخل کشور که برخوردشان با مشکلات،

واقعی‌تر و منطقی‌تر است، نگاه و تعبیر مسلمانان در غربت به مسایل درونی کشورهاشان احساساتی و مبالغه‌آمیز است.

مثلاً مسئله‌ی خاور نزدیک را در نظر بگیریم. در این مورد، ما شاهد برخوردهای سازش‌ناپذیر محافل مسلمان و یهودی در آمریکا و اروپا هستیم. در زمانی که مردم درگیر در منطقه با هم در حال مبارزه و مذاکره هستند تا به راه‌های عملی برسند، مسلمانان و یهودیان در غربت تقریباً به گفتگو اعتقاد ندارند و یک صلح منطقی را امکان‌پذیر نمی‌دانند. در زمانی که در اسرائیل به طور مرتب هزاران نفر به خیابان می‌روند و دولت را برای ترک مناطق اشغالی زیر فشار می‌گذارند و خواهان خالی کردن آبادی‌های یهودی‌نشین هستند، یهودیان خارج از اسرائیل هیچ انتقادی به سیاست‌های دولت اسرائیل نمی‌کنند، با این که تعداد یهودیان در غربت نسبت به یهودیان خود اسرائیل بیشتر است. در برابر این پرسش من که «چرا انسان‌ها در غربت احساساتی‌تر و سازش‌ناپذیرتر از آدم‌های داخل کشور هستند؟»، آوی پریمور، سفیر سابق اسرائیل در آلمان، پاسخ داد: «کسانی که در غربت زندگی می‌کنند، وجدانی ناراحت دارند. آنها به خود می‌گویند: وضع ما در این جا خوب است. ما حق نداریم به مردم اسرائیل بگوئیم که چه خوب است و چه بد. ما باید فقط از آنها پشتیبانی کنیم.»

هزاران فلسطینی وجود دارند که روزانه برای کار کردن به اسرائیل می‌روند. یک دانشجوی فلسطینی بورسی، که در یک

جلسه در شهر بن با او برخورد کردم، این افراد را خائن و همکار صهیونیست‌ها نامید: «تقصیر همین آدم‌هاست که ما تا کنون نتوانسته‌ایم کشور مستقل خود را درست کنیم. آنها به خاطر اندکی پول آرمان‌های ما را می‌فروشند.» امروزه روستاییان بوسنی به روستاهای صرب می‌روند تا ذرت ارزان قیمت بخرند. بسیاری از آنها در جنگ با صرب‌ها اعضای خانواده یا خویشاوندان خود را از دست داده‌اند. با این وجود، زندگی ادامه می‌یابد. زیرا پرسش اصلی و ساده برای انسان‌ها این است که چگونه می‌توانند شکم فرزندان خود را سیر کنند. یک فرد بوسنی که به هنگام آغاز جنگ خانه و کاشانه‌ی خود را رها کرده بود و به خارج آمده، به من گفت که او اصلاً نمی‌تواند تصور کند که روزی بتواند با یک صرب دست بدهد یا قدم در خاک صربستان بگذارد.

چنین نگاه متعصبانه‌ای اغلب اوقات با دیانت عراق آمیز آمیخته می‌شود و بیان خود را در یک «بازگشت نمادین» به زادگاه اصلی نشان می‌دهد. این نگاه متعصبانه‌ی غربت‌نشینان نقش یک «تاوان» را برای فرد غربت‌نشین ایفا می‌کند، زیرا او همواره این احساس را دارد که به زادگاه و خانواده خود پشت کرده است.

معمولاً مهاجران با یک «برنامه» معین به خارج می‌روند و چندان علاقه‌ای هم به اوضاع و احوال جاری در کشور مهمان ندارند. البته کشور مهمان هم چندان علاقه‌ای به «برنامه‌ی زندگی» این مهاجران ندارد. تنها چیزی که از آنها انتظار می‌رود این است که مهاجرانی وفادار باشند و به وظایف شغلی خود درست عمل کنند.

اکثر مهاجران حتا پس از یک اقامت طولانی توانایی تحقق آرزوهای خود را ندارند و ناکام باقی می‌مانند: آرزوهایی مانند ثروت، آزادی، استقلال و مشارکت در جامعه فقط برای تعداد اندکی متحقق می‌شود. برای مهاجران جدید تنگدست، مناسبات فقر و ثروت چندان تغییری نمی‌کند. و حتا اگر زندگی آنها نسبت به زندگی گذشته‌شان در زادگاه خود بهتر باشد، ولی در این جا باز هم جزو فقیرتران هستند.

تا زمانی که مهاجران مسلمان در اروپا از تضمین شغلی برخوردار بودند، به فکر ساختن مساجد بزرگ و نمادین نمی‌افتادند. درست پس از آن که بخش بزرگی از کارگران مهمان به بیکاران مهمان تبدیل شدند، به صرافت ساختن عبادتگاه‌های باشکوه افتادند تا حضور خود را در اروپا اثبات کنند. برای این اقدام یک توضیح روانشناختی قابل فهم وجود دارد: از آنجا که اکثر مهاجران نمی‌توانند با آموزش یا رفاه سطح بالا، عضویت و مشارکت خود را در جامعه نشان دهند، می‌خواهند این کمبودها را از طریق ساختن مساجد جبران نمایند: عده‌ای از آنها توانایی خرید ب. ام. و (B.M.W) بزرگ را دارند و عده‌ای دیگر برای این که نشان دهند در غربت کاری انجام داده‌اند در ساختن مساجد شرکت می‌کنند. تا زمانی که اکثریت مهاجران شغل داشتند، وقت فکر کردن به چنین پروژه‌هایی را نداشتند. عجیب آن است که ساختن مساجد نه فقط از سوی مهاجران که از سوی سیاستمداران اروپایی به عنوان علامت جذب اجتماعی

(Integration) تعبیر و درک می‌شود. صرف نظر از این که وجود مساجد باشکوه بازتاب‌دهنده‌ی مناسبات زندگی اکثریت مهاجران نیست، ساختن آنها را هم نمی‌توان آغاز فرآیند انتگراسیون تلقی نمود. فقط زمانی که مهاجران سهمی از آموزش و رفاه ببرند، آنگاه می‌توان مساجد نمادین را به عنوان پیامد و اوج این فرآیند انتگراسیون تعریف کرد. فقط در چنین شرایطی است که آنها دیگر با مقاومت و امتناع اکثریت جامعه روبرو نخواهند شد.

انسان در غربت به یک اقلیت فاقد امتیاز تعلق دارد؛ وابستگی‌های گوناگون او به کشور مهمان مانند تمدید اقامت، روند پناهندگی، وابستگی به کارفرما یا نیاز به کمک‌های اجتماعی، سرنوشت او را رقم می‌زند. این وابستگی‌ها، غرور مرد شرقی را خدشه‌دار می‌کند. شاید بتوان به جای واژه‌ی «غرور»، «مردانگی» را به کار برد. زیرا واژه‌های «مرد» و «غرور» در بسیاری از مفاهیم عربی به هم جوش خورده‌اند.

جایگاه حاشیه‌ای دین در جوامع اروپایی و برخورد «روشن» و بخردانه اروپائیان با نمادهای مقدس، بسیاری از مسلمانان را که به مصونیت مقدسات دینی اعتقاد دارند، به وحشت می‌اندازد. یک بار، یک دانشجوی عرب با عصبانیت درباره‌ی یکی از همکلاسی‌هایش که جوکی درباره‌ی عیسی و بارداری قدیسانه‌ی مریم گفته بود، برایم تعریف کرد. این دانشجوی عرب که طبق قرآن، عیسی و مریم را به عنوان افراد مقدس می‌نگرد، گفت: «چگونه یک جامعه می‌تواند دین ما را بفهمد و محترم بشمرد



وقتی نسبت به دین خود درک و احترام ندارد؟» به او گفتم که در اروپای روشن و خردگرا همه چیز زیر ذره‌بین نقد می‌رود. دانشجوی عرب از این روش تمجید و تعریف کرد ولی ادامه داد: «اما من نمی‌توانم مبانی دین و فرهنگام را زیر علامت سؤال ببرم. نقد یک اعتیاد است، یک بیماری اروپایی است که هیچ کس را نمی‌تواند شفا دهد. من حاضر همه چیز را تحلیل کنم و بفهمم ولی هرگز حاضر نیستم از ایمان خود صرف‌نظر کنم. ایمان یک مسئله‌ی اعتماد است. اگر بخواهم همه چیز را بفهمم پس دیگر اعتماد به چه درد می‌خورد؟»

زندگی مسلمانان در اروپا یک تناقض در خود است: آنها مجبورند به عنوان اقلیت در یک جامعه‌ی غیرمسلمان و سکولار با دگرگونی‌های پرشتاب زندگی کنند. پیامد این وضعیت یک شکاف بزرگ بین رسوم وارداتی آنان و هنجارهای اروپایی است. در اینجا، دین به یک نماد هویتی تبدیل می‌شود و مهاجرت به تبعید ارتقا پیدا می‌کند و به آن جنبه‌ی معنوی ویژه داده می‌شود. بر همین بستر، اهمیت مذهب برای مهاجران مسلمان افزایش می‌یابد و به تدریج هویت، تعلق گروهی و احساس امنیت به محور زندگی آنها تبدیل می‌شود، و چنین می‌شود که دیگر نمی‌توان دین، وابستگی به زادگاه، هویت اثنیکی و فرهنگی را در غربت از یکدیگر جدا ساخت. دین در غربت به زادگاهی تبدیل می‌شود که مسلمانان نمی‌توانند در آن زندگی کنند ولی خود می‌تواند در مسلمانان زندگی کند. دین در غربت جانشین امت

می‌شود. دینداری در محافل مهاجران محافظه‌کار برای آدم احترام و اعتبار به همراه دارد و همزمان امکان «بازگشت نمادین» به ایل و تبار و زادگاه را فراهم می‌سازد. نمونه‌های چسبیدن به میراث دینی در غربت کم نیستند: پروتستان‌های آلمانی که در اواسط سده‌ی نوزدهم به جنوب شیلی مهاجرت کردند و در آنجا در وسط منطقه‌ی آروکان آبادی‌های خود را برپا ساختند؛ نقش مسیحیت کاتولیک در میان ایرلندی‌ها در آمریکا یا نقش جماعت‌های یهودی که در بخش‌های غربی و شرقی جهان پراکنده بودند تا تشکیل دولت اسرائیل.

ولی هر اقلیتی مجبور است روزی از روی سایه خود بپرد و راه‌هایی را پیدا کند تا بتواند از انزوا بیرون آید و سرانجام با محیط بیگانه کنار بیاید. خانم سکی یک ژاپنی است و یک مغازه‌ی آسیایی آنلاین در شهر کوچک روزمه‌ایم در ایالت باواریا دارد. وقتی او ده سال پیش به همراه همسرش به آلمان آمد، یک کلمه آلمانی نمی‌دانست. او می‌گوید: «هر وقت که در ایستگاه راه‌آهن بودم از شنیدن بلندگوها ترس برم می‌داشت، چون هیچ چیز نمی‌فهمیدم. وقتی آدم زبان محیط زندگی‌اش را نشناسد، به طور خودکار نسبت به آن محیط احساس بی‌زاری و بیگانگی دارد.» خانم سکی در آغاز ورودش به آلمان، از زود بسته شدن مغازه‌ها و فقدان سرویس به مشتریان بسیار شاکی بود. ولی او به تدریج فهمید که غر زدن به او کمکی نمی‌کند و شروع کرد به آلمانی یاد گرفتن، آن هم تنها و به صورت خودآموز. او می‌گوید:

«حالا می‌توانم حرف مردم را بفهمم و خود من می‌توانم خواسته‌هایم را بیان کنم. به خاطر همین ترسم رفته و زندگی‌ام قدری بهتر شده.» در حال حاضر او می‌تواند به دو فرزندش در درس و مشق کمک کند. طبعاً فرزندانش مشکل هویتی دارند، زیرا نه احساس آلمانی بودن دارند و نه ژاپنی بودن. در همین رابطه او می‌گوید: «ولی بهتر است والدین رفتاری بی‌طرفانه داشته باشند و مشکلات را از آن چه هست، حادثر نکنند.»

خانم سکی نه تنها احساس می‌کند که عضوی از جامعه است بلکه احساس می‌کند که با آن «جوش خورده» است. او به آلمانی‌ها به خاطر گشاده‌نظری و آسان‌گیری در برابر بیگانگان ارج می‌گذارد. از این که آلمانی‌ها مانند ژاپنی‌ها برخوردشان با «دقت‌زمانی» سخت‌گیرانه نیست، خیلی خوشش می‌آید. او می‌گوید در آلمان هنگامی آدم از «تأخیر» حرف می‌زند که مثلاً قطار ۵ دقیقه دیر کرده باشد، در صورتی که در ژاپن از ۱۵ ثانیه به بعد تأخیر محسوب می‌شود.

واژه‌ی ژاپنی برای انتگراسیون [ ادغام اجتماعی ] به گونه‌ای نگرش خانم سکی را توضیح می‌دهد: «یوو وا» از دو علامت چینی تشکیل شده است که اولی به معنی «جوش خوردن یا ترکیب‌شدن» است و دومی به معنی «هماهنگی» است. درک ژاپنی‌ها از انتگراسیون (جذب / ادغام)، را می‌توان «در هماهنگی جوش خوردن» تعریف کرد. بدون تردید، ژاپنی‌ها نیز در شهرهایی مانند دوسلدورف، پاریس، کپنهاگ و لندن در جوامع

موازی خود زندگی می‌کنند. جشن‌های ویژه‌ی خود را دارند، ساکی می‌نوشند، غذاهای ژاپنی می‌پزند و رسوم خود را دنبال می‌کنند. ولی وقتی آنها در خیابان هستند، روی ویژگی‌های خود پافشاری نمی‌کنند و ضرورتی نمی‌بینند که با ظاهر خود بر تفاوت‌ها و ویژگی‌هایشان تأکید کنند. ویتنامی‌ها، تایلندی‌ها و پروئی‌ها هم رفتاری مشابه دارند. زمانی که درباره‌ی مسایل خارجی‌ها یا انتگراسیون در اروپا بحث و گفتگو صورت می‌گیرد، این انسان‌ها مد نظر نیستند. خیر، همیشه فقط یک گروه خاصی از مهاجران در مرکز این بحث‌ها قرار دارد، گروه خاصی که اصرار دارد در عرصه‌ی عمومی و خصوصی ویژگی‌هایش را به نمایش بگذارد. فقط مسلمانان هستند که اصرار دارند پیشینه‌ی فرهنگی و دینی خود را در معرض دید همگان قرار دهند. هیچ گروه مهاجری به جز مسلمانان فرزندان خود را به دلایل مذهبی از شرکت در سفرهای مدرسه‌ای و درس شنا منع نمی‌کند. در انگلستان یک راننده‌ی اتوبوس مسلمان درست در حین کارش توقف می‌کند و در مقابل مسافران شروع به نماز خواندن می‌کند. یک خانم مسلمان که در دانمارک به عنوان مربی مهد کودک کار می‌کند، به دادگاه شکایت برده بود که چرا استفاده از برقع برای او ممنوع شده است. در برلین یک دانش‌آموز دختر مسلمان به دادگاه شکایت کرد که چرا مدرسه، نمازخانه ندارد. در فرانسه کارگران مسلمانان یک کارخانه خواهان این شدند که باید در سالن غذاخوری گوشت ذبح اسلامی شده پذیرایی شود. زمانی که

این خواسته‌ی آنها برآورده شد، بعد خواهان یک بخش جداگانه در سالن غذاخوری شدند تا مبادا گوشت حلال در کنار گوشت ناپاک خوک قرار بگیرد.

برابرنهاد واژه‌ی انتگراسیون به عربی «اندماج» است، یعنی «جوش خوردن». ولی «جوش خوردن» از منظر عمومی عرب‌ها بار بسیار منفی دارد و بیشتر به معنی «حل کردن خود» است. از نظر من بسیاری از مهاجران مسلمان مانند یک قطعه یخ می‌مانند و کل جامعه مانند یک ظرف آب است. حال می‌توان تصورش را کرد که برای حفظ شکل این قطعه یخ، چه انرژی و نیروی عظیمی صرف می‌شود. همین باعث می‌شود که بسیاری از فرزندان مهاجران نتوانند یک رابطه‌ی مثبت با زادگاه خود برقرار کنند. ذهنیت طلبکارانه، و حفظ یا دفاع از هویت اسلامی خود، مانع شکوفایی توانایی‌ای اجتماعی آنها می‌شود و روز به روز بر انزوای آنها می‌افزاید. اینها چیزهایی هستند که از نظر من مهم‌ترین پیش‌شرط‌ها برای افراط‌گرایی‌های احتمالی آینده هستند.

در اروپا سه شکل افراط‌گری در میان مهاجران مسلمان وجود دارد که اغلب با هم تداخل پیدا می‌کنند و همه‌ی آنها به اشتباه «اسلامی» خوانده می‌شوند. اول: محافظه‌کاری سنتی یا باستانی، یعنی گرایشی که عمدتاً در میان آن بخش از مهاجران مسلمان وجود دارد که از مناطق روستایی و پدرسالار به اروپا آمده‌اند و از سطح آموزش بسیار پایینی برخوردارند و قوانین قبیله‌ای بر آنها

حاکم است. این شکل لزوماً بر مبنای اعتقادات مذهبی استوار نیست. با این وجود، مذهب به عنوان یک وسیله برای حفظ این ساختارهای سنتی به کار گرفته می‌شود. خشونت‌هایی که در این فضا جریان دارد معمولاً علیه کشور مهمان سمت‌گیری ندارد. به عکس، وزن اصلی روی خشونت خانوادگی است و «مرتدان» خانوادگی قربانیان اصلی هستند، زیرا آنها انسجام و ثبات جماعت و ارزش‌های آن را به خطر انداخته‌اند. نمونه‌های این شکل از افراط‌گرایی قتل‌های ناموسی و ازدواج‌های اجباری است. این محیط به غایت محافظه‌کار از همه‌ی اعضای خود همبستگی بی‌قید و شرط طلب می‌کند و بر کنترل کامل اجتماعی و اخلاقی اعضای خود تأکید می‌کند.

دوم: جوانانی که در محیط‌ها و ساختارهای فقرزده‌ی اجتماعی بزرگ می‌شوند شدیداً مستعد گرایش ویژه‌ای از افراط‌گرایی هستند که من آن را «فرار از واقعیت» [Eskaptismus] می‌نامم. در این موارد نه خانواده‌شان و نه کشور مهمان، هیچ کدام توانایی فراهم کردن یک زندگی مناسب برای آنها را ندارند. سرخوردگی نبود چشم‌اندازهای شغلی، این جوانان را به سوی تشکیل باندهای بزه‌کار با ظرفیت خشونت‌های غیرقابل کنترل سوق می‌دهد. ما روزانه با این مشکل در محله‌ی نویکلن برلین، محله‌ی نوربرو در کپنهاگ یا در مالمو سوئد، در بروکسل، در بیرمینگهام یا در محلات حاشیه‌ای پاریس روبرو هستیم. در اینجا نیز نقش مذهب تعیین‌کننده نیست، بلکه وضعیت اجتماعی علت این

نابسامانی است. مذهب زمانی به یک عامل مهم در زد و خوردهای محله‌ای تبدیل می‌شود که مثلاً جوانان ترک و مراکشی نه علیه یکدیگر بلکه می‌خواهند علیه روس‌ها یا آلمانی‌ها متحد شوند.

سوم: پیشتازگرایی مذهبی. این پیشتازان به طور کلی از انجمن‌ها و مجامع سنتی اسلامی فاصله می‌گیرند و خود را به عنوان طلایه‌دار یک انقلاب سیاسی - مذهبی تعریف می‌کنند. ظاهراً این شکل از اسلام‌گرایی برای دانشجویان عرب و آلمانی‌های مسلمان شده جذابیت دارد. به محض این که افراد وابسته به این گرایش، خود را از مناسبات خانوادگی جدا ساختند (نقطه‌ی عطف بیوگرافی)، یک پروسه‌ی انزوا آغاز می‌شود و در این حالت به یک طعمه آسان برای گروه‌های افراطی مسلمان تبدیل می‌شوند. با این وجود، باید بین گرایش‌های اسلامی‌سازی و تلاش‌های اسلام‌گرایی برای تدارک یک جهاد بین‌المللی تفاوت قایل شد. عملاً بسیاری از اسلام‌گرایان ترک در آلمان توهم اسلامی کردن اروپا را در سر دارند، ولی آنها فاقد یک برنامه منسجم و ابزارهای لازم هستند.

بعضی از این سازمان‌های اسلامی ترک با ایجاد مانع در فرآیند انتگراسیون و تشویق مسلمانان به انزوا و ایجاد جامعه‌ای بسته، مسئله‌ساز هستند. ولی از سوی دیگر همین سازمان‌ها از زندگی مسالمت‌جویانه‌ی اعضای خود در آلمان بهره‌مند می‌شوند. به سخن دیگر، این سازمان‌های اسلامی یک سیاست دوگانه را

دنبال می‌کنند: یعنی منزوی کردن جامعه‌ی مسلمانان در آلمان ولی در عین حال تأکید بر مسالمت‌آمیز بودن رفتار مسلمانان. زیرا اروپا این امکان را بخوبی در اختیار آنها می‌گذارد که اعتقادات و مواضع افراطی خود را دنبال نمایند.

یک ضرب‌المثل عربی می‌گوید: «آدم دستی را که غذا می‌دهد، گاز نمی‌گیرد.» به همین دلیل به ندرت افراط‌گرایانِ خشونت‌طلب در این سازمان‌های جا افتاده رشد می‌کنند. ولی همین سیاست دوگانه خطرناک است، زیرا از یک سو از اسلامی کردن اروپا حرف زده می‌شود ولی از سوی دیگر گام‌های ضروری برای تحقق آن برداشته نمی‌شود. همین باعث می‌شود که بعضی از اعضای متعصب به تدریج از بدنه کنده شوند و روند دیگری را طی کنند. زیرا آنها دیگر تحمل این دوگانگی و وضع موجود را ندارند. از این زاویه می‌توان گفت که این سازمان‌ها نیز به گونه‌ای مسئول افراط‌گرایی اسلامی هستند.

بر همه آشکار است که آمریکا بدبختی‌های بسیاری در جهان پدید آورده است. بسیاری از انسان‌ها در ژاپن، کره، ویتنام، شیلی، آرژانتین و کوبا قربانی سیاست‌های تهاجمی و خشن آمریکا شده‌اند، ولی چرا فقط این مسلمانان هستند که در جنگ علیه آمریکا و غرب دست به عملیات انتحاری می‌زنند؟ نمونه‌ی دیگر این که بسیاری از مهاجران با مشکلات ژئوپولیتیک و بحران هویت روبرو هستند، ولی باز فقط این مسلمانان هستند که این کشمکش‌ها را با دیانت سازش‌ناپذیر یا خشونت پاسخ می‌دهند.



بدون شک نباید علل خشونت و ترور را فقط در دین اسلام و قرآن جستجو کرد. ناآرامی‌های سیاسی، مشکلات اجتماعی و ساختارهای شخصیتی تروریست‌ها نایبستی از نظر دور شود.

با این وجود، نباید در این مسئله دین را تبرئه کرد. زیرا دین به تروریست این امکان را می‌دهد تا به یک جهان غیرواقعی گام بگذارد و به عمل سیاسی و محاسبه‌شده‌ی خود، بُعدی مقدس بدهد. تعریف قرآن از کافر به عنوان حیوانی که فقط می‌تواند بخورد و لذت ببرد، باعث می‌شود که کیفیت انسان بودن از «کافر» گرفته شود و بدین ترتیب هر گونه همدردی با او از میان برود. این تصور که عملیات تروریستی بخشی از نقشه و برنامه‌ی خدا است، باعث می‌شود که تروریست به آسانی با جهان واقعی قطع رابطه کند و همه‌ی پُل‌ها را پشت سر خود خراب نماید.

هر انسان در جهان مدرن امروزی که بخواهد کلام کتاب مقدس خود را به عنوان کلام مطلق خدا بنگرد و آن را سرمشق و دستورالعمل زندگی خود قرار دهد، این انسان یک بنیادگرا است. ولی این انسان از نظر مسلمانان، «مؤمن» تعریف می‌شود. اگر مسلمانان در جهان امروز فقط یک اقلیت کوچک می‌بودند، برخورد دیگران به آنها مانند یک فرقه می‌بود. زیرا آنها در بسیاری نکات اساساً فرقی با «شاهدان یهوه» ندارند. این تفکر مطلق‌گرایی باعث شده که مسلمانان چندگانگی و نسبی‌گرایی حاکم در کشورهای اروپایی را نتوانند تحمل کنند.

ولی مسلمانان سکولار نیز در برابر این مطلق‌گرایی مصون نیستند و ظرفیت بازگشت به دیانت سنتی را در خود دارند. کسی که نقش مذهب را در فرآیند بنیادگرایی تروریست‌های احتمالی نیویورک، مادرید و لندن مطالعه کرده باشد، متوجه می‌شود که این انسان‌ها دوران کودکی و نوجوانی خود را در مدارس قرآن طی نکرده، بلکه با زندگی غربی از نزدیک آشنا بوده‌اند. در ضمن، آنها به هیچ وجه فقیر، عقب‌مانده، بی‌سواد، بی‌تجربه و ساده نبودند و زندگی خود را در انزوای مذهبی سپری نکرده بودند. اینها کسانی بودند که بسیاری چیزها تجربه کرده، مهاجران دنیاهای گوناگون بودند و سرانجام به واسطه‌ی عدم امنیت و انزوا به سازمان‌های افراطی پیوستند. همه‌ی آنها، پیش از آن که به سوی تروریسم گام بردارند، اهداف و چشم‌اندازهای متفاوتی در مقابل خود داشتند. در مرتبه‌ی نخست، انگیزه‌ی اصلی عملیات تروریستی آنها مذهب نبوده است، بلکه در مرحله‌ی بعد بود که مذهب برای مشروعیت بخشیدن به تروریسم به کار گرفته شد.

یک پدیده‌ی دیگر در مورد این افراد قابل تشخیص است: آنها اغلب کسانی هستند که یا تازه به اسلام گرویده‌اند و یا مسلمانانی هستند که دین را دوباره برای خود کشف کرده‌اند. هیچ یک از این دو گروه اساساً در ساختارهای مذهبی تربیت نشده بودند بلکه پس از تحمل سرخوردگی‌ها یا فشارها به دین پناه بردند. ظاهراً تازه‌مسلمانان و بازمسلمانان برای پذیرش دیانت

افراطی و خلوص‌گرایی اخلاقی استعداد زیادی دارند. یک روحانی مسلمان در قرون میانه به نام امام شافعی یک بار نوشت: «اگرچه با مؤمنان رابطه‌ای ندارم، اما آنها را دوست دارم، ولی از گناهکاران، با این که در بسیاری از گناهانشان سهیم هستم، متنفرم.»

شکی نیست که تروریست‌ها نمایندگان همه‌ی مسلمانان در جهان نیستند. ولی می‌توان از طریق آنها شکاف و سردرگمی فرهنگی یک نسل از جوانان مسلمان را مشاهده کرد: اشتیاق به نوع زندگی غربی و فرهنگ مصرفی از یک سو و گرایش به ایدئولوژی اسلامی و انزوای خود از جهان. از این یک ترکیب انفجاری پدید می‌آید که تروریسم اسلامی را پر و بال می‌دهد و به نظر من دلیل اصلی زوال جهان اسلام است. انسان‌هایی که از ترس «آلودگی هویت فرهنگی» خود، همه‌ی درها را به روی خود می‌بندند و یا توانایی کنار آمدن با ارزش‌های بیگانه را ندارند، به سراشیب انزوا می‌غلتنند. و در همین راستا، تماس با زندگی روزمره اروپایی کمتر و کمتر می‌شود و به همان نسبت نیز توانایی انطباق اجتماعی آنها نیز کاهش می‌یابد. به همین دلیل، تنش‌های درونی به قوت خود باقی می‌مانند. طبعاً این انسان‌ها، دیگر به آسانی نمی‌توانند از پس فشارهای فزاینده و انتظارات اجتماعی بر آیند یا آنها را فرو کاهند. آنها ترجیح می‌دهند به جای حل این مشکلات، آنها را بر جهان پیرامون خود فرافکنند. یک اسلام ساختگی و تخیلی، مبنای «پاسخ خشم‌آگین» آنها به

وضعیت اجتماعی موجود می‌شود و توسط آن می‌خواهند همه‌ی درگیری‌های ژئوپولیتیک و نابسامانی‌ها را توضیح دهند. حملات نیویورک، مادرید و لندن به روشنی نشان می‌دهد که این «پاسخ‌های خشماگین» می‌تواند چه آشکالی به خود بگیرد. ولی عملیات تروریستی الاقصر، بالی، استانبول، دارالسلام، قاهره، جریبه، کراچی، بغداد و کابل نشان می‌دهد که این خشم، در مرتبه‌ی نخست، خودِ جوامع اسلامی را از درون متلاشی می‌کند. نباید فراموش کرد که اکثریت قربانیان این چهارده هزار عملیات تروریستی که اسلام‌گرایان در سال‌های اخیر انجام داده‌اند، خود مسلمانان بوده‌اند.

## بدعت‌گذاری<sup>۲۴</sup> به منزله‌ی یک شانس

یا: گفتمان پساقرآنی

یک چترباز بر اثر طوفان کنترل خود را از دست داد و در نقطه‌ای دوردست بر درخت بزرگی فرود آمد. تا کرانه‌های دور دست از وجود انسان خبری نبود. ناگهان، چون معجزه‌ای از هیچ، یک مرد خوش‌پوش ظاهر می‌شود. چترباز گیر افتاده در شاخ و برگ درخت فریاد می‌زند: «آهای، می‌توانید لطفاً به من کمک کنید؟ من کجا هستم؟»

مرد خوش‌پوش پاسخ داد: «حتماً، با کمال میل! شما روی درخت هستید، و اول باید پایین بیایید، موفق باشید!»

مرد روی درخت پرسید: «شما پژوهشگر اسلام هستید؟»

جناب با تعجب پاسخ داد: «بله، ولی از کجا فهمیدید؟»

چترباز گفت: «اولاً چیزی را که خودم می‌دانم به من پس می‌دهی، ثانیاً دانستن تو هیچ کمکی به من نمی‌کند، ثالثاً کفر آدم را در می‌آوری!»

---

<sup>۲۴</sup> - [Häresie/Heretic]، برابر نهاد این واژه در زبان عربی «هرطقه» است. ریشه‌ی این واژه از یونانی کهن گرفته شده که به معنی «انتخاب» و «دیدگاه» است. در فلسفه و دین به آن نحله‌های فکری اطلاق می‌شود که بدعت‌گذاران یا نوآوران فلسفی یا دینی راه‌های دیگری را «انتخاب» کرده‌اند. به همین دلیل در ادیان، این واژه برابر نهادهایی مانند «کافر یا بی‌دین»، «بدکیش» یا «زندیقی» به خود گرفته است. متضاد این واژه، «ارتدکس» است که به معنی اصولگرا یا سنتی می‌باشد. (مترجم)

پژوهشگران اسلام با واژه‌ی «اصلاح» تأمین معاش می‌کنند. به خصوص وقتی در پس این واژه، «اسلام» قرار گیرد، چون در جهان امروز ترکیبِ «اصلاح اسلام» آهنگی بسیار سکسی دارد. ولی این اصلاح‌گران بیش از یک سده است که نتوانسته‌اند اصلاحات ضروری را جا بیندازند. مصونیت دین، مانع بزرگی بر سر راه آنهاست و همین موجب می‌شود که تلاش‌های آنها مانند قطرات آب در کویر شنی محو شود. اصلاح‌گرایان اسلامی مانند بنیادگرایان مذهبی نیز مسحور قرآن هستند. زمانی که تروریست‌ها در کتاب مقدس به دنبال توجیه خشونت خود هستند و آن را پیدا هم می‌کنند، لیبرال‌های اسلامی نیز به دنبال آیه‌های آشتی‌جویانه می‌گردند تا بدین گونه همزیستی مسالمت‌آمیز را نوید بدهند. هر دو دسته به این ترتیب بر مرجعیت و اتوریته‌ی کتابی تأکید می‌کنند که برای نیازهای یک جماعت پیشامدرن در قرن هفتم بوجود آمده و جایگاهی در سده‌ی بیست و یکم ندارد. این اصلاح‌گرایان فاقد این پیگیری و شجاعت هستند که قدرت را از قرآن سلب کنند و آن را از دستور کار گفتمان سیاسی خارج نمایند. کلیسای کاتولیک نه تنها خود را از درون اصلاح کرد بلکه به واسطه‌ی فشارهای وارده از خارج، خود را تغییر داد. تازه پس از آن که کلیسا قدرت خود را از دست داد، از موضع ضعف نقش نوین خود را در جامعه باز اندیشی کرد. همین فرآیند را باید قرآن طی کند، یعنی برای این که یک تعبیر تاریخی - انتقادی از اسلام

امکان پذیر شود، باید ابتدا قرآن را به مثابه‌ی کلام تغییرناپذیر خدا [کلام‌الله] زیر علامت سوأل برد.

کسانی که خود را اصلاح‌گر می‌نامند تلاش می‌کنند برداشتی متناسب با زمان از قرآن ارایه دهند تا از این راه به جهان مدرن نقب بزنند. آنها همواره بر این تأکید می‌کنند که حاضر نیستند استقلال سنتی و فرهنگی خود را قربانی نمایند. همین کار را بن لادن هم می‌کند. او نیز خود را از برداشت سنتی قرآن که ترمرد علیه حاکمان را ممنوع می‌کند، رها ساخت. او از طریق تأویل قرآن موفق شد، جهاد را از یک امر حکومتی به یک امر خصوصی تبدیل کند [خصوصی‌سازی جهاد] و کشتار جمعی شهروندان را توجیه کند. او نیز از دست‌آوردها و فناوری‌های مدرن استفاده می‌کند، بدون آن که روح نهفته در آن را بپذیرد.

اصلاح‌گرایان اسلامی در راه‌پله‌ی بین شرق و غرب می‌رقصند. آنها کسانی را که در پائین هستند نمی‌بینند، و کسانی که در بالا هستند چیزی از رقص آنها مشاهده نمی‌کنند. آنها با مدرنیته لاس می‌زنند، دوست دارند بدون استفاده از کاندوم با مدرنیته یک سکس‌enan گسیخته داشته باشند ولی از آن آبستن نشوند. آنها رقصان رقصان یک گام به پیش می‌گذارند و دو گام به پس می‌نهند و با شیوه‌ی یک گام به پیش، دو گام به پس خود این توهم را بوجود می‌آورند که یک نقد پویا از اسلام در جریان است. یک بخش از آشفته‌فکری‌ها و رکود در جهان اسلام را باید به همین اصلاح‌گران اسلامی نسبت داد.

اصلاح‌طلبان سیاسی نیز چیز بیشتری از اصلاح‌گران دینی عرضه نمی‌کنند. مبارک همواره در حال تغییر کابینه خود است. هیچ کس هم در این میان نمی‌داند که معیار او برای عزل یا نصب وزیران چیست. اغلب وزیران که نه کارآمد هستند و نه نزد مردم محبوب، ده‌ها سال در مقام خود می‌مانند؛ مانند وزیر فرهنگ که بیش از ۲۵ سال در مقام خود ابقا شده است. ولی اکثر وزیران اصلاح‌طلب پس از ارایه‌ی برنامه‌ی اصلاحی خود فوراً از صحنه‌ی سیاست خارج می‌شوند، مانند وزیر سابق امور اجتماعی، خانم الطلاوی که برنامه‌ای برای بیمه‌های اجتماعی ۲۵۰ هزار مصری که در فقر مطلق زندگی می‌کنند، پیشنهاد کرده بود.

نخست‌وزیر سابق که تقاضای خانم وزیر را رد کرد، در این مورد گفت: «در مصر هیچ آدم فقیری وجود ندارد.» در عوض، پول در نظر گرفته توسط خانم وزیر در بورس سرمایه‌گذاری شد. در تغییر کابینه بعدی، خانم وزیر از لیست حذف شد. و به این ترتیب به همه حالی شد که فقط آن وزیری می‌تواند در مقام خود ابقا شود که وفادار باشد و نه به دنبال ابتکار و نوآوری. به همین دلیل، مسئولان سطح بالا از برنامه‌های نوین پرهیز می‌کنند و به الگویی برای کارمندان ارشد و غیر ارشد خود تبدیل می‌شوند. هیچ کس هم جرأت نمی‌کند که اخبار بد به حاکم یا رئیس خود بدهد یا او را با ایده‌های جدید آزار بدهد.

رئیس‌جمهور سابق مصر، انور سادات، قصد داشت در سال‌های هفتاد سده‌ی بیستم پس از حاکمیت رئیس‌جمهور



سوسیالیست، ناصر، دموکراسی را به تدریج در جامعه به اجرا در آورد. او حزبی به نام «مصر» تأسیس کرد که خودش رئیس‌اش بود، به همین دلیل توانست در اولین انتخابات اکثریت مطلق را در مجلس بدست بیاورد. سادات، مدتی بعد این حزب را ترک کرد و به حزب ملی پیوست. به همراه او همه‌ی نمایندگان و اعضای حزب «مصر» به حزب جدید رفتند و این حزب جدید بلافاصله اکثریت را به دست آورد. حزب «مصر» دیگر وجود ندارد. در صورتی که حزب ملی بیش از چهار دهه‌ست که بلامنازع حکومت می‌کند.

اصلاح‌طلبان سیاسی تصور می‌کنند که دموکراسی یعنی قانون اساسی و قانون انتخابات، و نیروهای اصلاح‌طلب مذهبی همه‌ی بدبختی‌ها را از تعبیر اشتباه قرآن می‌دانند.

به نظر من «اصلاح» به معنی پاره کردن آن زنجیری است که یک نظام خشک را حفظ می‌کند. این زنجیر تشکیل شده از فرهنگ رسوب‌کرده‌ی قبیله‌ای، وفاداری مذهبی به حاکم، اخلاق جنسی دروغین و سوادآموزی ناکارآمدی که به جای برانگیختن عقل و خرد همان ساختارهای منسوخ فکری را تقویت می‌کند. این به اصطلاح اصلاح‌طلبان فقط به این بسنده می‌کنند که این زنجیر را با رنگ دلخواه خود تزیین کنند و بعد آن را به نام «تغییر» به مردم بفروشند. آنها بر زخم ناشی از سرطان مرهم می‌گذارند ولی جرأت نزدیک شدن به غده را ندارند و از مهم‌ترین پرسش‌ها می‌گریزند.

به همین دلیل به نظر من آخرین شانس برای اسلام، آشتی با آته ایسم (بی‌خدایی) است. زمان برای بدعت‌گذارانی که خواهان خنثی کردن قرآن و به جریان انداختن یک تفکر نوین هستند، فرا رسیده است. در اینجا به هیچ وجه خواهان آن نیستم که مردم از دین و ایمان خود دست بردارند و یا بخواهم بر سر قرآن و پیامبر یک جدل راه بیندازم. ما نباید علیه قرآن باشیم و نه له آن، ولی می‌توانیم یک معامله بکنیم: این بی‌انصافی است که ما محمد و قرآن را از منظرِ امروزی یعنی سده‌ی بیست و یکم به لحاظ اخلاقی قضاوت کنیم. درست از همین زاویه منطقی باز بی‌انصافی است که ما زندگی روزم‌رهی خود را در این سده طبق تصورات اخلاقی سده‌ی هفتم تنظیم نماییم. درباره‌ی آشتی با بی‌دینی منظور من این است که هر دو، دیندار و بی‌دین، به طور مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر بتوانند زندگی کنند بدون آن که یکدیگر را طرد نمایند. پیش از تأسیس دولت اسراییل بن‌گورین گفت: «ما زمانی یک کشور یهودی خواهیم داشت که پلیس یهودی و فاحشه‌ی یهودی داشته باشیم.» تا آنجا که به اسلام مربوط است، ما زمانی می‌توانیم یک جامعه‌ی مدنی مسلمان داشته باشیم که بی‌دین‌های مسلمان (زاده) بدون ترس و خطر در خیابان ظاهر شوند و بتوانند عقاید خود را بیان کنند. امروز ما بر بدعت‌گذاران خود لعنت می‌فرستیم ولی در آینده از آنها سپاسگزاری خواهیم کرد.

اولین گام در فرآیند تغییر را من «اصلاح» نمی‌نامم بلکه آن را یک «اعلام ورشکستگی با برنامه» نامگذاری کرده‌ام. پس از آن که فرهنگ اسلامی اعلام ورشکستگی کرد و به این شناخت رسید که چرا ورشکسته شده است شاید بتوان آن گاه یک فرآیند نوین را آغاز کرد. «اعلام ورشکستگی» یعنی این که اگر اسلام می‌خواهد راهی به آینده بگشاید، باید فرهنگ اسلامی خود را از بسیاری بارهای سنگین تاریخی رها سازد. این فرهنگ باید با بسیاری از تصاویر و تعاریف خود وداع کند: تعریفاش از خدا، درک‌اش از زن، تصویرش از جهان، تصویرش از دشمن و سرانجام الگوهای تاکنونی‌اش. تبعیض جنسی جلوی خلاقیت را می‌گیرد و نیروی خلاقِ نیمی از جامعه را به نابودی می‌کشاند، به همین دلیل باید این تبعیض جنسی از میان برود. تصویر مسلمانان از دشمن باعث شده که مسلمانان همواره نقش قربانی به خود بگیرند و به کم‌کاری‌ها و کوتاهی‌های خود ساخته نیندیشند و به جستجوی راه حل نپردازند. خلع سلاح تاریخ خود و پایه‌ریزی یک درک نوین از تاریخ یعنی به جای خودستایی تاریخی، تاریخ را بر مبنای خرد ارزیابی کردن. و این باید در نظام آموزشی وارد شود. در این جا ضروری است که قدرت سیاسی [حکومت] را از دین و فرهنگ قبیله‌ای جدا کرد تا بتوان به شکلی از دولت مدرن دست یافت. ممکن است پرسیده شود: خُب، دیگر از فرهنگ اسلامی به جز ویرانه چه چیز باقی خواهد ماند؟ کاملاً درست

است ولی ویرانه‌ها هم می‌توانند کارکردی مثبت داشته باشند، مانند کوه المپیا در مونیخ.

وقتی دوران دبیرستان را طی می‌کردم از هیچ درسی به اندازه‌ی فیزیک متنفر نبودم. از دیدگاه آن روزی‌ام، فیزیک یک رشته فرمول‌های بی‌سر و ته درباره‌ی انرژی، ترمودینامیک و حرکت اتم بود که به درد هیچ انسانی نمی‌خورد. ما در مدرسه اجازه نداشتیم آموخته‌های خود را در آزمایشگاه تجربه کنیم. ولی با این وجود می‌توانستم از پس امتحانات فیزیک به خوبی برآیم. چون من برای یاد گرفتن فیزیک همان روشی را به کار می‌بردیم که برای یاد گیری قرآن انجام می‌دادم: حفظ کردن بدون فهمیدن. به هنگام نوشتن این کتاب متوجه شدم که از طریق تاریخ، فلسفه و جامعه‌شناسی هیچ روزنه‌ی امیدی برای جهان اسلام نمی‌توانم بگشایم و به همین دلیل به خود جرأت دادم که نقبی به جهان فیزیک بزنم، اگرچه در پایان دوباره به فلسفه باز خواهم گشت.

در ترمودینامیک، اصل دوم انتروپی [اندرگاشت/ نظریه‌ی گرمایی/ مترجم] وجود دارد. این نظریه می‌گوید که انرژی مکانیکی را می‌توان به طور کامل به انرژی گرمایی تبدیل کرد ولی عکس آن صادق نیست. با شناخت محدود خود توانستم بفهمم که انرژی مصرف نشده از بین نمی‌رود ولی در یک وضعیت بی‌نظم و آشوب‌مند قرار می‌گیرد. در همین رابطه، قوانین ترمودینامیک به

ما می‌آموزند که در هر سیستمی امکان یک تغییرِ پیش‌بینی‌ناپذیر نهفته است.

اپیکور قصد داشت به دانش‌آموزان خود در آتن بیاموزد که چرا نباید از خدایان و مرگ ترسید. او برای دانش‌آموزان خود، یک نمونه از جهان فیزیک آورد تا نشان بدهد چگونه فرد می‌تواند از سرنوشت یا از سیستم بسته‌ی جامعه‌ی خود بگریزد و تابع آن نباشد. طبق نظریه‌ی اپیکور، جهان از بی‌نهایت اتم تشکیل شده است که طبق قوانین فیزیک در فضای خالی سقوط می‌کنند. اگر همه‌ی اتم‌ها، سازگار با این قانون عمل کنند هرگز با یکدیگر برخورد و اصابت نکرده و این جهان حسی [مادی] که ما می‌شناسیم پدید نمی‌آمد و حس‌پذیر نمی‌شد. فقط با انحراف یا خروج اتم‌ها از مدار است که تماس و تصادم آنها با یکدیگر امکان‌پذیر می‌شود و سرانجام به پیدایش اجسام منجر می‌گردد. بعدها لوکرتیوس فیلسوف، نظریه‌ی اپیکور را گرفت و آن را «قاعده‌گریزی» [Clinamen] نامید. این که چگونه و تحت چه شرایطی اتم‌ها از مدار خود خارج می‌شوند، هنوز توضیح‌ناپذیر است. ولی ظاهراً بسته بودن سیستم، خود علت‌العلل ایجاد چنین انحرافات یا قاعده‌گریزی می‌باشد. در این جا می‌توان به جای اتم، فرد را جانشین کرد و به جای نیروی جاذبه که اتم‌ها را در مدار نگه می‌دارد، جامعه را قرار داد. فرقی نمی‌کند که یک سیستم تا چه اندازه خشک و تغییرناپذیر جلوه کند، احتمال تغییر از درون همواره وجود دارد؛ حتی اگر این تغییرات یا قاعده‌گریزی به

شکل‌گیری یک جسم یا یک پدیده‌ی ملموس فیزیکی منجر نشود. فروپاشی شوروی را فقط می‌توان از این طریق توضیح داد.

نظام عربی - اسلامی به عنوان یک سیستم بسته، به منزله‌ی خالق «قاعده‌گریزان» یا دگراندیشان عمل می‌کند. اینها در برابر نظم موجود مقاومت می‌کنند ولی لزوماً یک تغییر اساسی را پدید نخواهند آورد. بخشی از سر لجبازی به مقاومت روی می‌آورند، بخشی قاعده‌گریزی خود را به عنوان یک رسالت می‌بینند و بخشی دیگر شاید اصلاً ندانند که قاعده‌گریز هستند. به هر رو، تعداد افرادی که در جهان اسلام جرأت جهش‌های بزرگ را دارند و تعادل نظام را به هم می‌زنند، حداقل برای کوتاه مدت، کم نیست. بدعت‌گذارانی مانند ابن ورق و خانم آیان حرصی علی و منتقدانی مانند نجلا کلک و وفا سلطان را می‌توان جزو این «قاعده‌گریزان» دانست. فشار درآوری که نظام بر این انسان‌ها وارد می‌ساخت، آنها را مجبور کرد که از مدار اجتماعی به بیرون بپزند. این واقعیت که آنها علیه نظام برخاسته‌اند، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که خود آنها جزوی از آن نظام بودند و شاید هنوز هم هستند. در یک نکته می‌توان این «قاعده‌گرایان» را با ناراضیان شوروی سابق مانند آکساندر سولژنیتسین، زینوویف و ساخاروف مقایسه کرد. آنها نه تنها شهامت خروج از نظام سرکوبگر را داشتند بلکه توانستند اعمال ننگین این نظام را به جهانیان نشان بدهند. سولژنیتسین با کتاب خود «مجمع‌الجزایر گولاک»، خشونت‌های گوناگون رژیم کمونیستی را در

اردوگاه‌های کار گزارش کرد و توانست چشم و گوش بسیاری از چپ‌های اروپا را که توهم «سوسیالیسم واقعاً موجود» را در سر می‌پروراندند، باز کند. زینوویف نیز با نقد خود از استالین‌سیسم موی دماغ نظام کمونیستی شد و به همین دلیل در سال ۱۹۷۸ از او سلب تابعیت شد. او در غرب نه تنها علیه خشونت فیزیکی نظام می‌نوشت بلکه بر جنبه‌های مثبت کمونیسم که به گونه‌ای تکیه‌گاه درونی او بودند، انگشت می‌گذاشت. از نظر زینوویف، سولژنیتسین یک آرمان‌گرا بوده، در صورتی که مردم شوروی بر خلاف سولژنیتسین، واقع‌گرایان بستر زندگی روزمره بودند که چیزی بیش از ثبات و کار نمی‌خواستند. از این رو، مردم شوروی قربانی نظام نبودند بلکه قربانی بی‌تفاوتی خودشان بوده‌اند.

ولی یک چیز ناراضیان مسلمان یا مسلمان سابق را با ناراضیان شوروی گذشته متفاوت می‌کند. ناراضیان روسی باعث شرمساری و آبروریزی نظام شدند و آرامش آن را به هم می‌زدند. نوشته‌های آنها نه تنها به دست روشنفکران غربی می‌رسید بلکه در دسترس بسیاری از شهروندان روسی قرار می‌گرفت و باعث توهم‌زدایی آنها می‌شد. آن زمان سولژنیتسین، زینوویف و ساخاروف هم برای غربی‌ها می‌نوشتند و هم برای هم‌میهنان خود در شوروی، در صورتی که ابن ورق، خانم آیان علی و خانم کلک تقریباً فقط برای غربی‌ها می‌نویسند و کتاب‌های خود را اساساً به زبان‌های اروپایی منتشر می‌کنند. بحث‌هایی که آنها راه می‌اندازند به ندرت به دست آن انسان‌هایی می‌رسد که نیازمندترین هستند، یعنی

مسلمانان در کشورهای اسلامی. اگرچه این افراد در غرب به عنوان افراد برجسته و مهم مشهور هستند ولی تقریباً هیچ کس آنها را در کشورهای اسلامی نمی‌شناسد.

در خود کشورهای اسلامی نیز تعداد زیادی از این «قاعده‌گریز»های خودجوش وجود دارد. در این راستا اتفاقات زیادی در این کشورها رخ می‌دهد، بسیاری از تابوها در ادبیات شکسته می‌شود و بسیاری از ژورنالیست‌ها این اجازه را به خود می‌دهند که با وجود خطرات، نظام را به نقد بکشند. ولی هنوز نمی‌توان از یک جنبش سخن به میان آورد. این «قاعده‌گریزان» نقش آفرینانِ پراکنده‌ای هستند که هنوز نتوانسته‌اند خود را در یک شبکه سامان بدهند. در مارس ۲۰۱۰ یک خانم اهل عربستان سعودی خود را برای شرکت در یک مسابقه‌ی داستان‌نویسی در ابوظبی معرفی کرد. این مسابقه ادبی از محبوبیت بسیاری برخوردار است و آن را می‌توان در شکل و وسعت‌اش با «آلمان در جستجوی بهترین ستاره» مقایسه کرد. وقتی او داستان خود را در مقابل داوران [ژوری] که همه مرد بودند خواند، در حقیقت یک شکواییه دلیرانه‌ای علیه جایگاه زن در کشورش که به زن به عنوان ملک مرد یا حیوان خانگی نگاه می‌کند، عرضه نمود. این خانم با دادخواست خود میلیون‌ها انسان در جهان عرب را که برنامه را زنده دنبال می‌کردند، به فکر واداشت. وبلاگ‌نویس مصری، وائل عباس، این خطر را به جان خرید که خشونت‌های روزانه را که در پاسگاه‌های پلیس علیه



متهمان صورت می‌گیرد، در اینترنت منتشر کند. البته او به همین دلیل در مارس ۲۰۱۰ دستگیر و به زندان محکوم شد. سومین نمونه، شاعر و ژورنالیست لبنانی خانم جمانه حداد است که از سال ۲۰۰۸ یک مجله منتشر می‌کند که بیش از انقلابی‌گری‌های متعارف است. این مجله‌ی مصور «جسد» [پیکر] نام دارد و فقط به موضوعاتی می‌پردازد که با پیکر انسانی مرتبط هستند: سلامتی، هنر و مناسبات جنسی. بسیاری این مجله را به عنوان یک مجله‌ی پورنوگرافیک مورد حمله و نقد قرار می‌دهند، زیرا بدون پرده‌پوشی در باره‌ی مسایلی مانند همجنس‌گرایی یا خودارضایی حرف می‌زند. به همین دلیل کیوسک‌ها مجاز نیستند این مجله را آشکارا بفروشند. این مجله اکثراً به صورت آبونه‌مان در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد و توسط پست به همه‌ی کشورهای عربی فرستاده می‌شود. می‌توان حدس زد که بیشترین مشتریان در کدام کشور هستند: درست است، عربستان سعودی.

بزرگ‌ترین «بدعت‌گذار» در جهان اسلام «فیس‌بوک» نام دارد. او بزرگ‌ترین دموکرات نیز هست. درست چند ماه پس از به راه انداختن این شبکه‌ی اجتماعی، مصر پس از آمریکا بیشترین کاربران فیس‌بوک را به خود اختصاص داد. در اکثر کشورهای اسلامی، بسیاری از جوانان، معتاد اینترنت هستند. آنها درباره‌ی دین و سیاست گپ می‌زنند، پورنوگرافی نگاه می‌کنند، موسیقی بیوس نولس گوش می‌دهند، و طبعاً پیام‌های بن‌لادن را هم

گوش می دهند یا می خوانند. بنیادگرایان نیز اینترنت و فیس بوک را کشف کرده اند. در این اثنا اخوان المسلمین ویکی پدیای خود را به راه انداخته است. بزرگ ترین گروه ها در شبکه ی فیس بوک متعلق به موعظه گران مذهبی مانند قرضاوی و عمرو خالد هستند. طبعاً صفحه ی فیس بوک محمد، پیامبر اسلام، در این شبکه اجتماعی بزرگ ترین گروه را تشکیل می دهد.

اینترنت، بیماری روان گسیختگی را در جهان اسلامی به خوبی بازتاب می دهد. بیشترین کلیک صفحات پورنوگرافی در جهان، در پاکستان، ایران و مصر صورت می گیرد. همزمان با آن، ایدئولوژی جهاد نیز به صورت آنلاین رونق می یابد. کاربران لزوماً از گروه های اجتماعی گوناگون نیستند، اکثراً همان کسانی که سایت های مذهبی را کلیک می کنند، بازدیدکنندگان سایت های پورنوگرافی هم هستند. فقط اینترنت است که توانسته هم فتواها را اشاعه دهد و هم بدعت گذاری ها را ممکن گرداند. یک وبلاگ پرخواننده در اینترنت «جمعیت آتیه ایست های عرب» است. قطبی شدن جوامع اسلامی رو به افزایش است. و جوانان برای سمت گیری خود، دست و پنجه نرم می کنند.

طی سه سال اخیر در خیابان های قاهره صحنه هایی دیدم که نشان می دهد چگونه یک نظام، دست کم در کوتاه مدت، به طور خودجوش تغییر می کند. در پائیز ۲۰۰۷ برای گردش با یک دوست به مرکز قاهره رفتم و شاهد صحنه ای بودم که فقط در کشوری مانند مصر می تواند اتفاق بیفتد. عصر جمعه بود و

خیابان‌های خرید آنچنان مملو از مردم بودند که داشتم دچار «ازدحام هراسی» [Agoraphobie] می‌شدم. این پرسش که این توده‌ی عظیم چگونه می‌تواند سه وعده غذا در روز بدست آورد و اساساً امور یک شهر مانند قاهره چگونه پیش می‌رود، مرا حسابی به خود مشغول می‌کرد. طبق همه‌ی محاسبات و ارزیابی‌ها این شهر باید مدت‌ها پیش در هم فرو ریخته شده باشد. ناگهان داد و فریاد یک زن را شنیدم: «اشرف، اشرف، پسرم اشرف!» یک مادر جوان شهرستانی با ناامیدی به دنبال پسر بچه‌ی سه ساله‌اش می‌گشت که او را در میان این انبوه جمعیت گم کرده بود. مادر پشت سر هم فریاد می‌زد، ناگهان سکوت بر خیابان چیره شد. هیچ کس حرکت نمی‌کرد و همه شروع کردند نام بچه را صدا زدن. برای اولین بار احساس کردم که به این توده‌ی عظیم تعلق دارم و به همراه دیگران فریاد می‌زدم: «اشرف، اشرف!» احساس کردم که سرنوشت این بچه، به گونه‌ای با سرنوشت خود من و بقیه مردم گره خورده است. پلیس بر خلاف همیشه که دیر می‌رسد، زود رسید. ولی مأموران پلیس کار زیادی نمی‌توانستند بکنند و آنها نیز مانند بقیه مردم نام بچه را صدا می‌زدند. چند دقیقه‌ای گذشت تا فریادهای مردم به خیابان موازی که بچه در آنجا بود رسید. یک مرد جوان بچه‌ی گریان را دید. سرانجام فریادهای پیدا شدن بچه که حدود ۶۰۰ متر آن طرف‌تر بود از طریق مردم به گوش مادر رسید. جمعیت راه را برای مرد جوان که دست بچه را گرفته بود باز کرد. بچه در آغوش مادر قرار گرفت و مادر اشک

شادی می‌ریخت. هلهله‌ها و فریادِ شادی باورنکردنی از جمعیت حاضر برخاست. همه‌ی کسانی که آن جا بودند شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بودند. این قاهره است. و این نیز مصر است.

در پایان ژانویه‌ی ۲۰۱۰ مصر قهرمانِ جام باشگاه‌های فوتبال آفریقا شد. میلیون‌ها مصری به خیابان ریختند و تا صبح به جشن و شادی پرداختند. ظاهراً همه‌ی مقررات اجتماعی برای یک شب برداشته شد. زنان نه فقط اجازه داشتند که به تنهایی تا پاسی از شب بیرون بمانند، بلکه با شادی و شغف در خیابان‌ها می‌رقصیدند. حتا بعضی از آنها روسری خود را برداشتند و آن را در هوا تکان می‌دادند. در چشمان آنها می‌شد دید که جوانان تا چه اندازه آرزوی آزادی دارند و دوست دارند در زیبایی‌ها و خوشی‌های زندگی سهیم باشند. با دیدن چهره‌های خوشبخت این جوانان با خود فکر کردم، کسانی که اهرام مصر را ساختند حتماً مصریان پر شور و شوقی مانند این مردم بودند که کشورشان را دوست دارند. ولی در این میان چه اشتباهی رخ داده است؟ آیا فقط این نظام دیکتاتوری است که سد راه آنها شده یا آن لایه‌ی ضخیم غبار است که راه عقل و ادراک آنها را بسته است؟ شاید لازم باشد که ما فقط این جمله‌ی لودویگ بورنس را در قلب خود حک کنیم: «از دست دادن یک جنون، آدم را بیشتر خردمند می‌کند تا رسیدن به یک حقیقت.»

روشنگری، بنا به درک کانت، نقطه‌ی آغازِ خروج انسان از نابالغی عقلانی خود است. نابالغی یا نارسائی عقلانی زمانی پدید می‌آید

که آدم عقل خود را به کار نیندازد و نیازمند هدایت‌گری و ارشاد دیگران باشد. روشنگری ولی لزوماً به معنی زدودن و از میان برداشتن مذهب نیست. روشنگری یهود به ابتکار یک فیلسوف دینی به نام موسی مندلسون آغاز گردید که شعار اصلی او «آموزش» بود. روشنگری در اسکاندیناوی، بر خلاف فرانسه علیه کلیسا سمت‌گیری نکرد، بلکه توسط یک کشیش به نام نیکولای فردریک سورین گروندویک به جریان افتاد که در دانمارک اولین مدرسه‌ی عمومی را پایه‌گذاری کرد. نقطه‌ی آغاز روشنگری گروندویک یک پرسش سه لایه بود: انسان بودن یعنی چه، چه نقشی انسان در جامعه و جهان ایفا می‌کند. شعار اصلی گروندویک برای روشنگری این بود: «اول انسان، بعد مسیح.» آموزش برای همه، سازماندهی کشاورزان در اتحادیه‌ها و فعالیت‌های اجتماعی که بعدها در پایه‌گذاری احزاب سیاسی کارگری مبنای قرار گرفت، از دست‌آوردهای او بود. اینها سنگ بناهایی بودند که گروندویک برای مدرنیزاسیون دانمارک و سوسیال دموکراسی گذاشت و پایه‌ی امروزین همه‌ی دولت‌های رفاه کشورهای اسکاندیناوی را تشکیل می‌دهد.

جهان اسلام نه تنها به قاعده‌گریزانی که خود را منزوی می‌کنند و نظام را ترک می‌کنند، نیاز دارد بلکه به کسانی مانند گروندویک نیازمند است که در سیستم باقی بمانند و مانند اسب ترویا در سیستم نفوذ کنند. ما به روحانیانی نیازمندیم که ابن رشد، کانت و اسپینوزا را خوانده باشند و مساجدی لازم داریم که

در آنها نه تنها زنان مجاز باشند در کنار مردان عبادت کنند بلکه امکان داشته باشند به مقام روحانیت برسند. ما به شجاعت بیشتر و کلام روشن نیازمندیم. اگر به من بود شعار روشنگری را از مناره‌ی هر مسجد، هر روز پنج بار به گوش مردم می‌رساندم:  
«نترس! عقلات را به کار بگیر!»

## بدرود، شرق!

یا: آغازی برای یک عزیمت یا فروپاشی؟

روشنگری هرگز نمی‌توانست بدون دادن هزینه به دست آید. مدرنیزاسیون با کلمات جادویی‌ای مانند «کنجد، کنجد، باز شو!»<sup>۲۵</sup> به دست نمی‌آید. کاملاً درست است، ما در دوران دگرگونی‌های تاریخی قرار داریم که تنها مختص جهان اسلام نیست. ولی تا آن جا که به اسلام مربوط می‌شود، طبق ارزیابی من ابتدا یک فروپاشی روی خواهد داد. منابع نفتی رو به کاهش می‌روند، شرایط اقلیمی در منطقه بدتر می‌شود و کشمکش‌های کهنه تجدید حیات می‌یابند، خشکاندیشی و تعصب فزونی می‌گیرند و هواداران بیشتری می‌یابند، و همین عوامل، روند انزوا را افزایش خواهند داد. افراط‌گرایان، افراطی‌تر می‌شوند و آزادی‌خواهان، آزادی‌خواه‌تر؛ و این جبهه‌ها در برابر یکدیگر سرسختانه‌تر از گذشته صف‌آرایی خواهند کرد.

ظاهراً راه مدرنیزاسیون از کجراه اسلام‌گرایی کامل می‌گذرد. ولی حاکمان شبه سکولار در جهان اسلام و متحدان غربی آنها توانایی هضم این کجراهه را ندارند. آن چه در الجزایر پس از پیروزی اسلام‌گرایان در انتخابات مجلس و ابطال نتایج انتخابات رخ داد،

---

<sup>۲۵</sup> - «کنجد، کنجد، باز شو!» وردی است که در داستان علی‌بابا و چهل دزد بغداد آمده است. با

گفتن این جمله، در صخره‌ای غار پر از گنج گشوده می‌شود. (مترجم)

ممکن است در کشورهایمانند مصر، مراکش، تونس و اردن اتفاق بیفتد. جنگ داخلی در الجزایر، کشمکش‌ها در پاکستان، عراق، سومالی و سودان فقط یک مشت از آن خرواری‌ست که در راه است. جنگ‌های مذهبی‌ای که اروپا را در چرخش سده‌های میانه به سده‌های نوین به مرز نابودی کشاندند<sup>۲۶</sup> و بعدها از درون آن فرآیند یک بازاندیشی آغاز گردید، در جهان اسلام بین سنی و شیعه، بین نیروهای سکولار و مذهبی روی خواهد داد. پایان این جنگ فرهنگی نشان خواهد داد که آیا پیامد این برش زمانی، یک فروپاشی است یا آغاز گامی به پیش.

تغییرات اقلیمی در منطقه به این کشمکش‌های ایدئولوژیکی دامن خواهد زد و فشاری دوگانه را بر مردم آن وارد خواهد کرد. منابع طبیعی رو به کاهش، باعث گسترش درگیری‌های ایدئولوژیکی خواهد شد؛ عقب‌ماندگی علمی در جهان عرب و وابستگی به نفت به عنوان منبع اصلی درآمد، مانع از آن شده که کشورهای عربی به موقع به تأثیرات گرمایش زمین بیاورند و برای مقابله با پیامدهای فاجعه‌بار آن گام‌های ضروری بردارند. با این که این منطقه پرافتاب‌ترین منطقه‌ی جهان است انرژی‌های خورشیدی یا بازیافتی نقشی در آن ایفا نمی‌کنند. مصرف افسار

---

<sup>۲۶</sup> - منظور جنگ‌های سی ساله است که از سال ۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸ بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها رخ داد. طی این سی سال جنگ، جمعیت اروپا به یک هفتم کاهش یافت و متوسط سن به ۴۲ سال رسید. این جنگ‌ها باعث شدند که وضعیت کشاورزی و صنعت اروپا تقریباً ۲۰۰ سال به عقب بازگردد. (مترجم)



گسیخته بدون توجه به محیط زیست و بدون یک برنامه‌ی متعادل‌کننده ادامه دارد. از بین بردن فضاها‌ی طبیعی سبز و ساختن مجموعه‌های عظیم هتل و آن هم درست در کنار سواحل فقط راه‌اندازی صنعت انبوه و بی در و پیکری‌ست به نام توریسم که بیانگر تجاوز مستقیم به محیط زیست و اختلال شدید در نظام اکولوژیک می‌باشد. برخورد بی تفاوت و تقدیرگرانه و فقدان یک برنامه‌ی پایدار و آینده‌نگرانه باعث شده که مشکلات محیط زیست در جهان عرب به موضوعی حاشیه‌ای تبدیل شود یا اصلاً موضوعیت نداشته باشد.

سالیان سال، در کشورهای عربی با پژوهش‌های اقلیمی به مثابه‌ی موضوعی لوکس برخورد می‌شد و آن را مسئله‌ی خاص کشورهای ثروتمند غربی می‌پنداشتند. مدت کوتاهی پیش از آخرین اجلاس محیط‌زیست در کپنهاگ در آغاز سال ۲۰۱۰ نتیجه‌ی نخستین پژوهش‌های هشداردهنده‌ی این کشورها درباره‌ی تغییرات اقلیمی و اثرات آن بر خاور نزدیک منتشر شد. اگر این پژوهشگران درست گفته باشند، نابودی قطعی جهان عرب فقط یک پرسش زمانی است. بر اساس نتایج تحقیقات «فوروم پژوهش‌های محیط‌زیست و توسعه» [AFED] که مقر آن در بیروت است، بخش‌های بزرگی از قلمرو حاصل‌خیز کشورهای عربی، از لبنان تا عراق، به دلیل کمبود آب تا پایان همین سده از میان خواهند رفت. نتایج این پژوهش می‌گوید که تمام منطقه در کوتاه مدت تا میان مدت آینده‌ای غم‌انگیز و تاریک خواهد

داشت. در حال حاضر کشورهای عربی ۱۰ درصد کل زمین‌های کشاورزی جهان را دارند در صورتی که فقط یک درصد کل ذخایر آب شیرین را صاحب‌اند. و این مقدار تا سال ۲۰۵۰ بسیار کمتر خواهد شد. نتایج پژوهش‌های «فوروم» در پایان سال ۲۰۰۹ در یک کنفرانس که با پلاکارد بزرگی که بر آن نوشته شده بود: «ما نمی‌توانیم نفت بنوشیم» اعلام گردید. نتیجه‌ی این تحقیقات این بود که باید تولید نفت کاهش یابد و راه انرژی‌های بازیافتی در کشورهای عربی گشوده شود. با این که کشورهای نفت‌خیز خلیج در آینده بار پر درد این تغییرات اقلیمی را به دوش خواهند کشید، ولی آنها، به ویژه عربستان سعودی، سرسختانه در برابر این پیشنهاد مقاومت به خرج داده‌اند.

یکی دیگر از پیامدهای گرمایش زمین بالا رفتن سطح آب دریاست که تا پایان سده‌ی ۲۱ آن چنان افزایش خواهد یافت که زندگی در بخش‌های بزرگی از امارات متحد عربی، کویت و قطر به طور جدی به خطر خواهد افتاد. همچنین ۱۲ تا ۱۵ درصد دلتای نیل در مصر دیگر برای کشاورزی بی‌مصرف خواهد شد که پیامدهای مرگباری برای اقتصاد مصر در پی خواهد داشت. در حال حاضر کشمکش بین مصر و اتیوپی و کنیا به دلیل سدهایی که دو کشور اخیر بر بالای نیل خواهند زد، در حال حاد شدن است، زیرا این سدها تأمین آب مصر را به طور جدی به مخاطره خواهند انداخت. کشت پنبه و غلات نیز به همین خاطر شدیداً ضربه خواهد خورد. نویسندگان این پژوهش بیم آن دارند که

تولید مواد غذایی در کل مناطق عربی تا حدود ۵۰ درصد کاهش یابد. افزون بر این، بسیاری از استراحت‌گاه‌های توریستی در کشورهای عربی آسیب خواهند خورد، زیرا وخیم‌تر شدن شرایط اکولوژیکی و افزایش هوای گرم، باعث می‌شود این منطقه جذابیت خود را برای توریست‌ها از دست بدهد. اگر کشورهای عربی پس از کاهش منابع نفتی، درآمدهای خود را از صنعت توریسم نیز از دست بدهند، شاید اقتصاد بیمار این کشورها دیگر هیچ گاه نتواند بهبود یابد. یک اقتصاد کاملاً نوین، متکی بر فناوری پیشرفته باید شکل بگیرد تا منطقه را بتواند نجات بدهد. ولی با توجه به ساختار آموزشی و علمی در جهان عرب باید با تردید به این تغییرات آینده‌نگرانه نگاه کرد. یک چنین گذاری با گام‌های بلند را به سختی بتوان از پیکر سنگین اسلام انتظار داشت. مطالعات اقلیمی پیش‌بینی می‌کند که آب اردن شدیداً رو به کاهش خواهد رفت، امری که موجب خواهد شد کشمکش بین اسرائیل، اردن و مناطق فلسطینی آشکال فاجعه‌آمیزی به خود بگیرد.

البته باید توجه داشت که تغییرات اقلیمی برای جهان عرب دیگر یک سناریو برای آینده نیست، این پدیده هم اکنون رخ داده است. هارالد ولتسر در کتابش، «جنگ‌های اقلیمی. دلایل جنگ در سده‌ی ۲۱» می‌نویسد کویر در کشورِ سودان طیِ چهل سال اخیر نزدیک به ۱۰۰ کیلومتر در بخش شمالی آن کشور پیشروی کرده است. مقدار بارش، طبق گزارش سازمان محیط زیست

سازمان ملل متحد، به طور میانگین سالانه ۵ در صد کاهش می‌یابد، یعنی کاهش ۷۰ درصدی برداشت غلات. سازمان ملل پیش‌بینی می‌کند که سودان در ده سال آینده همه‌ی مناطق جنگلی خود را از دست خواهد داد. به اعتقاد ولتسر علت اصلی جنگ داخلی در این منطقه همین تغییرات اقلیمی هستند که بیش از ۵۰ سال کشمکش بین مردم شمال خشکسال‌زده و جنوب حاصل‌خیز را دامن زده، جان صدها هزار انسان را گرفته و بیش از ۵ میلیون نفر بی‌خانمان به جا گذاشته است. فقط ۲ میلیون از این بی‌خانمانان در دافور اسکان داده شده‌اند که جزو فقیرترین مناطق جهان است.

طبق نظر کارشناسان، سی سال دیگر برکت نفت / آفت نفت در کشورهای عربی به پایان می‌رسد. با تمام شدن نفت و منابع مالی وابسته بدان، نه تنها کشورهای خلیج در تنگنا خواهند افتاد بلکه همه‌ی کشورهای اسلامی که وابسته به پول کارگران خود در آن کشورها هستند، این فشار را با گوشت و پوست خود حس خواهند کرد. در حال حاضر فقط ۵ میلیون مصری در عربستان سعودی امرار معاش می‌کنند. این کارگران مهمان‌مجهز به ایدئولوژی وهابی، بدون داشتن یک چشم‌انداز برای آینده به وطن خود باز خواهند گشت. باید دید که این بازمهاجران روی تعادل اقتصادی و اجتماعی در کشورهای خود چه تأثیراتی خواهند داشت.

کویرها و جمعیت رشد می‌کنند؛ نفت، آب و غذا در حال کاهش است. نتیجه‌ی این معادله یک ترکیب انفجاری است که می‌تواند هر دولت ملی را تضعیف کند. در چنین شرایطی، دولت، انحصار قدرت را از دست خواهد داد، و همین می‌تواند باعث گسترش ناآرامی‌ها و هرج و مرج شود. به این وضعیت، باید درک آشتی‌ناپذیر مسلمانان نسبت به غرب و دانش مدرن افزوده شود، چیزی که هم اکنون در بسیاری از کشورهای عربی قابل مشاهده است. همه‌ی این عوامل متأسفانه دال بر این دارد که این پیش‌بینی درست است: جهان عربی - اسلامی زوال خواهد یافت. دو اصل بر زندگی و طبیعت حاکم است: **تنوع و انعطاف**. هر کس که علیه این دو اصل باشد، دیر یا زود برای همیشه از بین می‌رود. مدت‌هاست که جهان اسلام علیه **تنوع و انعطاف عمل** کرده است و به همین دلیل در هم فرو خواهد ریخت. فقط پندِ اشپنگلر را می‌توان آویزه‌ی گوش کرد: باید زوال فرهنگ خود را «خونسردانه زیر نظر گرفت»، دلایل آن را بدون هیجان و هیاهو تحلیل کرد و آن چه هنوز قابل نجات است، نجات داد. از ویرانه‌های تمدن اسلامی می‌بایستی کوهی ساخت که انسان‌ها بتوانند بر فراز آن به جهان بنگرند. مانند فوکوزاوا یوکیچی ژاپنی که گفت «بدرود، آسیا!» تا ژاپن را در مسیر مدرنیزاسیون هدایت کند، مسلمانان نیز مجبورند بگویند: «بدرود، شرق!»، تا بتوانند خود را نجات دهند. فقط بیم آن دارم که از این «بدرود» هیچ

نوآوری معنوی بیرون نیاید و حاصل آن فقط بزرگ‌ترین کوچ مردمان در تاریخ باشد.

زیرا زوال جهان اسلام بدان معناست که موج مهاجرت به سوی اروپا سرازیر خواهد شد. یا درهای اروپا به روی مهاجران جدید باز خواهد شد یا می‌گذارند که آنها در دریای مدیترانه غرق شوند. اروپا توانایی انجام هیچ یک از این دو مورد را ندارد، نه به لحاظ اخلاقی و نه اقتصادی. مسلمانان جوانی که از فقر و تروریسم فرار می‌کنند، مشکلات جوامع خود را به اروپا انتقال خواهند داد. با این که برای این مهاجران بحران‌زده، اروپا یک روزنه‌ی امید است ولی با این وجود، آنها نمی‌توانند به آسانی خود را از آن تصاویر و تعاریفی که از دشمن در ذهن دارند رها سازند. آنها به قاره‌ای مهاجرت خواهند کرد که از آن متنفرند و آن را مسئول بدبختی‌های خود می‌دانند. نه نهادهای دولتی اروپایی و نه مهاجران مسلمان مقیم اروپا، هیچ کدام قادر نخواهند بود، به این مهاجران جدید برای انتگراسیون کمک کنند. خشونتِ خصوصی‌سازی شده که توأم با زوال دولت‌های آنجا متحقق می‌شود به اروپا نیز منتقل خواهد شد. گناهان بی‌شمارِ غرب و کوتاهی‌های جهان اسلام در سده‌های گذشته دوباره به طور ناقص در برابر هم قرار خواهند گرفت و رویاروی خواهند شد. اگر جهان اسلام واقعاً زوال یابد، آنگاه پیش‌بینی اشپنگلر درباره‌ی زوال مغرب زمین نیز به حقیقت خواهد پیوست. این روی دیگر جهانی شدن است. دوران سختی در

انتظار ماست، هم برای مردمان این سوی دریای مدیترانه و هم سوی دیگر آن؛ و زمان به سرعت می‌گذرد.

جنگل‌ها خواهند سوخت، و دود به سوی آسمان خواهد رفت. ولی درختان جدید در همان جا سبز خواهند شد. فرهنگ‌ها بوجود می‌آیند و محو می‌شوند مانند قلعه‌ای شنی در ساحل دریا. ولی دریا می‌ماند، و امواج آن همیشه خواهند آمد و خواهند رفت، و تفاوتی نمی‌کند که قلعه‌ی شنی در ساحل چه شکل و شمایلی داشته باشد.

Hamed Abdel-Samad

Der  
Untergang  
der  
islamischen  
Welt

Eine Prognose